

این نظریه وجود دارد که حرکت‌های مردم در چند انتخابات انجام شده از دوم خرداد به بعد، از جمله انتخابات ۲۹ بهمن بیش از آن که اثباتی باشد، یک نه بزرگ به جریان موسوم به راست است، چه دلایلی در جهت رد و قبول این نظریه متصور است؟

وزارت اطلاعات، انتخابات شوراها، حرکت گسترده مطبوعات، مبارزه با باندهای قانون شکن، مطرح شدن مجدد ایران در صحنه بین المللی، آن هم به عنوان بانی گفت‌وگویی تمدن‌ها و ارایه الگویی دموکراسی اسلامی به منطقه و جهان از جمله دستاوردهایی بود که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت. انتخابات ۲۹ بهمن با توجه به این دستاوردها یک روح اثباتی داشت.

□ در ابتدا باید گفت که تفکیک نفي و اثبات به طور مطلق امکان ندارد، چرا که در دل هر نفي يك موضع اثباتي خوابیده است. بر این اساس نمی‌توان گفت که مردم با شرکت در انتخابات طی چند سال اخیر، صرفاً "نه" گفته و موضع اثباتی نداشته‌اند. از انتخابات مجلس پنجم به بعد و به طور مشخص در اصفهان، حرکتی در میان مردم شکل گرفت که نشان می‌داد آن‌ها به دنبال يك راه حل سوم می‌گردند. یعنی راهی که نه منجر به براندازی نظام شود و نه این‌که توجیه‌گر وضع موجود باشد. مشخصه راه حل سوم، سماجت و پیگیری در چارچوب قانون اساسی برای اصلاح نظام بود. با توجه به خشونت‌هایی که ملت ایران دیده بود، انتخاب چنین راه‌حلی طبیعی به نظر می‌رسید، چرا که فعال شدن در امر انتخابات بدون گذاشتن رد پا ممکن بود و هزینه‌ای را برای فعالان در بر نداشت. منتها در دوم خرداد ۷۶ حرکتی که از انتخابات مجلس پنجم شروع شده بود، به اوج خود رسید و حرکت اصلاحی مردم به مرحله جدیدی پا گذاشت. ظاهر قضیه این است

■ یعنی در هیچ حالتی نمی‌توان انتخابات ۲۹ بهمن را با توجه به دستاوردهای آن در تهران يك "نه" بزرگ تلقی نمود؟

□ همان طور که اشاره کردم، در دل هر حرکت اثباتی يك نفي هم خوابیده است. یعنی در واقع این انتخابات يك "آری" بزرگ به قانون‌گرایی و احیای قانون اساسی بود و به همین نسبت، يك "نه" بزرگ به جناح‌های خشونت طلب و بی اخلاقی‌های آن‌ها. از دیدگاه مردم، علاوه بر لویحی که آشکارا سدکننده حرکت دولت خاتمی بود، حتی لویحی که برای جلب نظر مردم تصویب شد، به گونه‌ای کارشکنی تلقی گردید. به‌طور نمونه، يك راننده تاکسی در باره قیمت بنزین و مخالفت مجلس با قیمت پیشنهادی دولت، یعنی لیتری ۴۵۰ ریال، می‌گفت: من از عدم تصویب چنین قیمتی راضی هستم، ولی این نکته را هم می‌فهمم که جناح مقابل هدفش ضرب‌زدن به دولت خاتمی بود. اصلاح قانون

نهایی‌شدن صلقت ایران

گفت و گو با مهندس میثمی

انتخابات، بالابردن سن رأی‌دهندگان، کاهش زمان رأی‌گیری، تقلیل حدنصاب آرا به ۲۵ درصد و کارهایی از این قبیل را قاطبه مردم يك نوع کارشکنی کژدانه در کار دولت خاتمی و حرکت دوم خرداد می‌دانستند. در واقع انتخابات ۲۹ بهمن يك نه بزرگ به این کارشکنی‌ها محسوب می‌شد. منتها روح اثباتی آن را هم که احیای قانون اساسی است، نباید نادیده گرفت.

■ تفاوتی که در انتخابات ۲۹ بهمن با دوم خرداد دیده می‌شود، موضع‌گیری علنی مردم نسبت به آقای هاشمی است. آیا از دیدگاه اجتماعی می‌توان گفت که این واکنش به دلیل هم‌سویی سیاسی آقای هاشمی با جناح راست است؟ با توجه به این‌که در سرمقاله نشریه شماره دوم چشم‌انداز ایران نیز به نزدیکی آقای هاشمی و جریان مؤتلفه در مقطع پیش از حوادث کوی دانشگاه اشاره شده بود؟

□ این هم سویی می‌تواند یکی از دلایل واکنش مردم تلقی شود. دلیل مهم دیگر آن واکنش منفی مردم در مقابل پراگماتیسم سیاسی بود. منظور از پراگماتیسم سیاسی رویه‌ای است که از معیار مشخص و شفاف پیروی نمی‌کند و در هر مقطع براساس منافع و مصالح خود موضع‌گیری می‌کند. مردم جریان چندپهلوی را نمی‌پسندند و خواهان يك نوع صراحت لهجه قانونی هستند. این که در برخورد با مردم چنان رفتار کنیم که گویی پشت میز مذاکره با

که مردم به جناح مقابل "نه" گفتند، ولی باید ارزیابی نمود که آن‌ها در برابر کدام مواضع، واکنش منفی نشان دادند. حرکت‌های غیرقانونی باندهای موجود در نظام که با امتیازخواهی‌های فراوان همراه بود، پیش از این نیز مورد اعتراض جریان‌های دلسوز نظام و انقلاب قرار گرفته بود و می‌توان مرارت‌هایی را که آن‌ها بدین خاطر متحمل شدند، هموار کننده راه پرسنگلاخ احیای قانون اساسی دانست. مردم در دوم خرداد با دادن پاسخ مثبت به آقای خاتمی و شعار قانون‌گرایی نشان دادند که در نفي باندهای پورسانتاژ و رانت‌خوار، يك وجه اثباتی را نیز در نظر دارند و آن احیای قانون اساسی است که در يك‌صدسال اخیر همواره آن را در بسترهای مختلف دنبال کرده‌اند.

■ به نظرمی رسد مردم در انتخابات ۲۹ بهمن موضع حادثری در قبال جناح موسوم به راست گرفتند، با آن‌که دستاوردهای زیادی هم از جناح دوم خرداد مشاهده نکرده بودند، آیا این خود نمی‌تواند دلیلی بر قوی بودن وجه نفي حرکت باشد؟ □ اینگونه نیست که موفقیت‌های آقای خاتمی بعد از دوم خرداد را ناچیز بشماریم. در دوره سه ساله حاکمیت آقای خاتمی چند حرکت محوری شکل گرفت که طعم شیرینی برای مردم داشت. احیای قانون اساسی، پی‌گیری قتل‌های زنجیره‌ای و تحول در



نشان می‌داد. به‌ویژه آن‌که هوایم‌های آمریکایی به‌طور مکرر به فضای ایران تجاوز می‌کردند که حتی در یک مورد دیوار صوتی را در بوشهر شکستند و در موارد دیگر نیز به نحو جسارت‌آمیزی در حریم هوایی ما پیشروی کردند. در این راستا انفجار مقر نظامی آمریکا در طهران، بهانه‌ای به‌دست آن‌ها داده بود که به حکومت عربستان و سایر کشورهای منطقه فشار آورند تا با حمله به ایران موافقت کنند. تکرار پروژه یوگسلاوی و عراق در ایران، می‌توانست هزینه‌های بسیاری را بر ملت ایران تحمیل کند. براساس الگوی قبلی در مبارزه با امپریالیسم، ما ناچار از برگزیدن دو راهی محتوم "اسارت یا نبرد" بودیم. ولی از طرفی پذیرش راه حل اسارت با توجه به زمینه استقلال‌خواهی ممکن نبود، از طرف دیگر پذیرش راه حل نبرد نیز به دلیل رشد فزاینده تکنولوژی غرب که از راه دور می‌توانست توسط موشک‌های کروز و موشک‌های هوا به زمین تأسیسات ما را با دقت بالایی هدف قرار دهد، در نهایت شکست سنگینی را بر ما تحمیل می‌کرد که در تداوم خود می‌توانست اسارت را بدنبال داشته باشد، کمابین‌که عراق به چنین وضعیتی گرفتار آمده است. از آن‌جا که پیش از دوم خرداد، آمریکا به کمک تبلیغات جهانی و همچنین با بهره‌برداری از عملکرهای غلط برخی باندها، نظام سیاسی ایران را یک نظام تروریستی و ضدحقوق بشر و بدون پشتوانه مردمی

آمریکا نشسته‌ایم و در حال امتیازدادن و امتیازگرفتن هستیم، مورد قبول جامعه دینی و اخلاقی ما نیست. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که در انتخابات ۲۹ بهمن، مردم به ابهام‌گویی و مواضع دوپهلوی نیز نه گفتند که در عین حال، رأی "آری" آن‌ها به صداقت و شفافیت و اخلاص بود. به نظر می‌رسد که مردم می‌خواهند صداقت نهادینه شود. یکی از دلایل اصلی مردم در حمایت از آقای خاتمی نیز همین دلیل بوده است. انگلیسی‌ها می‌گویند "honesty is the best policy" صداقت بهترین سیاست است. باید به این نکته توجه نمود که صداقت یک بحث صرفاً اخلاقی نیست، بلکه یک خط مشی است که اگر حاکمان به آن وفادار باشند، می‌توانند به‌خوبی جذب نیرو کنند. بنابراین "نه" بزرگ مردم به دوپهلویی پراگماتیستی، حاکی از گرایش قوی آن‌ها به صداقت می‌باشد که خود می‌تواند دال بر ویژگی اخلاق‌گرایی مردم باشد. این که هر روز بر اساس مصلحت و منفعت شخصی و باندي، خط مشی جدیدی را اتخاذ کنیم و بعد هم پاسخگویی آن نباشیم و حتی در مقابل انتقاد دیگران دست به توجیه بزنیم، به‌طور بلندمدت نمی‌تواند کارساز باشد و به هر حال در یک مقطع مردم نسبت به آن واکنش نشان می‌دهند که ۲۹ بهمن نیز مصداقی از این قاعده می‌باشد که البته برای بسیاری نیز قابل پیش‌بینی نبود. حتی در عرصه سیاست خارجی نیز این گرایش به صداقت به‌چشم

□ "نه" بزرگ مردم به دوپهلویی پراگماتیستی، حاکی از گرایش قوی آن‌ها به صداقت می‌باشد که خود می‌تواند دال بر ویژگی اخلاق‌گرایی مردم باشد.

این که هر روز بر اساس مصلحت و منفعت شخصی و باندي، خط مشی جدیدی را اتخاذ کنیم و بعد هم پاسخگویی آن نباشیم و حتی در مقابل انتقاد دیگران دست به توجیه

معرفی کرده بود، حمله به ایران می‌توانست مشروعیت‌های لازم را برای خود کسب کند. در مقطعی آقای هاشمی با پیشنهاد قرارداد حوزه نفت پارس جنوبی به شرکت آمریکایی "کونکو" خواست که مانعی بر سر راه استراتژی نظامی آمریکا به‌وجود بیاورد، به‌دلیل فشار دولت آمریکا، کونکو از این قرارداد کناره گرفت و در واقع این راه حل به موفقیت ختم نشد. ولی مشارکت سی میلیونی آحاد ملت ایران در دوم خرداد ۷۶ به یک باره معادلات سیاسی را تغییر داد تا آن‌جا که آمریکا احساس کرد با وضعیت جدیدی در ایران روبرو شده است. چرا که آقای خاتمی با شعارهای جدیدی پا به میدان گذاشته بود و یک سیمای منطقی و متین از ایران به معرض دید جهانیان می‌گذاشت و بهانه آمریکا و لابی اسرائیل را برای سرکوب نظامی ایران، با بن‌بست مواجه می‌کرد. بر این اساس است که معتقدم فرمول "مشارکت مردمی" بجای فرمول "اسارت یا نبرد" ایران را از یک بحران جدی نجات داد. ولی نباید فکر کنیم که فرمول مشارکت مردم، صرفاً تدافعی بود، بلکه بعد از مدتی با طرح دموکراسی اسلامی که استنباط نویسندگان عرب و منطقه از الگوی مشارکت مردمی در ایران بود، در بافت سیاسی دیگر کشورها نیز اثرگذار شد و حتی مطبوعات جهان این پدیده را صدور انقلاب دوم نامیدند، با این تفاوت که تبلیغاتی در رابطه با آن صورت نمی‌گیرد. باید توجه کنیم که ما در منطقه‌ای به‌سر

می‌خورد. ملک عبدالله ولیعهد عربستان در توصیف سیاست آقای خاتمی گفته بود: "آقای خاتمی بر این اعتقاد است که هر فردی و در نتیجه هر ملتی حق تعیین سرنوشت خود را دارد و بر این اساس خود را مجاز به دخالت در مسایل داخلی ما نمی‌بیند." این دیدگاه قابل اعتماد است چرا که مبتنی بر انسجام فلسفی است و برخلاف یک دیدگاه پراگماتیستی است که براساس منافع روزمره خود موضع‌گیری می‌نماید.

■ حال که به موضع‌گیری ملک عبدالله در قبال خط مشی آقای خاتمی اشاره کردید، بهتر است که بازتاب استراتژیک حرکت دوم خرداد در منطقه را نیز بشکافیم. چرا که به نظر می‌رسد جمهوری اسلامی در یک چرخش استراتژیک، از یک خط مشی مبارزه جویانه به خط مشی مسالمت‌آمیز تغییر موضع داده است!

□ برای شکافته شدن این بحث، نیاز است به‌طور مختصر نگاهی به روند قبل از دوم خرداد ۷۶ داشته باشیم. طی سال‌های ۷۴ و ۷۵ و بعد از قطع شدن کمک‌های اقتصادی غرب به دولت آقای هاشمی، آمریکا به‌تدریج دست به تمرکز قوای نظامی علیه ایران زد. مانورهای پی‌درپی آمریکا در منطقه خلیج فارس که آخرین آن‌ها در تابستان ۷۵ به‌نام "ملوان قاطع" با استعداد پانزده هزار نفر صورت گرفت، یک پیش‌زمینه تهاجم علیه ایران را

محور اصلی است و برعهده مردم است که از آرای بهمن‌گونه خود پاسداری کنند و در برابر این جریان‌ها به نوعی مقاومت نمایند.

■ **به هر حال، جریان مقابل بسیاری از حرکت‌های موجود در جبهه دوم خرداد را با موانع جدی مواجه ساخته است. وقتی مطبوعات به تعطیلی کشیده می‌شوند، انتخابات برخی حوزه‌ها ابطال می‌شود یا نتیجه انتخابات تهران با این وضعیت بعد از سه ماه تأخیر اعلام می‌گردد و در واقع تمامی راهکارهای قانونی را با مشکل مواجه می‌کنند، آیا نمی‌توان گفت که خط مشی آقای خاتمی به بن‌بست رسیده است؟**

□ اتفاقاً نکته ظریف در همین جاست. تمامی حرکت‌هایی که برای مانع تراشی بر سر راه جنبش مردم سازماندهی می‌شود، بر این مبناست که القا کنند حرکت خاتمی به بن‌بست رسیده است و حالا باید مثلاً دست به شورش خیابانی زد. این همان دکترین پلیس سیاسی است که نیروها را تحریک به شورش می‌کند تا با دستی باز آن‌ها را سرکوب نماید. به این نکته در چند جا اشاره کرده‌ام. بحران‌هایی را که جناح مقابل دوم خرداد به آن دامن می‌زند، در عین این که ایجاد مانع می‌کند، ولی به گونه‌ای نیست که مردم در قبال آن دست و پا بسته باشند. مردم در شرایط مختلف وقتی اراده بر انجام کاری داشته باشند، با ابزارهای مختلفی کار خود را به پیش می‌برند. مگر نه این است که در مقطع انقلاب ابزار اطلاع‌رسانی مردم پلی‌کپی و زیراکس و نوار و... بود، ولی همین امکانات کوچک بر روی هم یک مقاومت بزرگ ایجاد نمود. یعنی اگر مردم بخواهند حرکتی را تداوم دهند همین روش‌های تکثیر دستی هم کارایی دارد. مگر جبهه دوم خرداد پیش از مقطع دوم خرداد ۷۶ از این تعداد روزنامه و هفته‌نامه و... برخوردار بود که به آن پیروزی عظیم دست یافت؟ مقاومت منفی یا به تعبیر دیگر خویشن‌داری شکوهمند، روش مؤثری است که در ایام اخیر نیز کارایی خودش را نشان داد. دانشجویانی که بر دهان خود چسب زده بودند، یا محافلی که با شعار "اعتراض سکوت" تشکیل شد و روش‌هایی از این قبیل علاوه بر این که می‌تواند تخلیه‌کننده خشم و ناراحتی مردم و جوانان باشد، در عین حال پیامی به جناح مقابل است و مصداقی از "والکاظمین الغیظ" و عافین عن الناس می‌باشد.

می‌پریم که در محاصره حکومت‌های خودکامه و دیکتاتور است و حتی مدل‌های دموکراسی ترکیه و پاکستان نیز سایه نظامیان و قاچاقچیان موادمخدر را در بالای سر خود دارد و از طرف دیگر مواجه با اندیشه طالبان هستیم که مروج استبداد دینی است. بر این اساس اگر فرمول مشارکت مردمی یا دموکراسی اسلامی توسعه پیدا کند، کمر استبداد سیاسی و استبداد دینی را در منطقه خواهد شکست. این نکته را جناح موسوم به راست هم باید توجه داشته باشد که حتی اگر قدرت نظامی مطلوبی را کسب کند، بدون مشارکت مردم، در قبال هجوم خارجی سرنوشتهی بهتر از عراق و یوگسلاوی نخواهد داشت.

■ **اگر بخواهید به صورت محوری دستاورد الگوی مشارکت و جایگزینی آن بجای الگوی اسارت یا نبرد را توصیف کنید، چه نکاتی را مدنظر قرار می‌دهید؟**

□ به‌طور خلاصه، جایگزینی الگوی "مشارکت" بجای فرمول "اسارت یا نبرد" را در برگیرنده چهار دستاورد می‌دانم. نخست، جلوگیری از تهاجم خارجی. دوم، پایین آوردن هزینه‌های نظامی، چرا که دکترین دفاعی تکیم‌گاش را از سلاح‌های پیچیده به مشارکت مردم منتقل می‌کند. سوم، مقبولیت و مشروعیت بین‌المللی و چهارم برقراری امنیت داخلی که در رابطه با این محور باید گفت فرمول مشارکت تاکنون موجب شده است که اقلیت‌های قومی و دینی به نظام سیاسی بیش از پیش امیدوار شوند و در چند انتخابات بعد از دوم خرداد بخش عظیمی از اهل تسنن شرکت فعال داشته باشند و دیگر نیازی به طرح کمر بند سبز شیعیان به دور ایران که برخی جریان‌ها برای تأمین امنیت مرزها پیشنهاد می‌کردند، نباشد. علاوه بر این، پدید آمدن اعتماد متقابل بین دولت و ملت که مانع عمده شورش‌های شهری است، توفیقی بوده که با میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری و خرید تجهیزات امنیتی و نظامی به‌دست نمی‌آمد و در راستای همین اعتماد متقابل است که آقای خاتمی توانست وزارت اطلاعات را علاوه بر حفظ امنیت نظام، حافظ قانون اساسی و حقوق مردم نماید. در حالی که تصور قبلی از کارکرد این وزارتخانه چیز دیگری بود که در بیانیه انتقادی وزارت اطلاعات از گروه‌های خودسر نمایان است.

■ **برخی بر این اعتقادند که خط مشی آقای خاتمی به بن‌بست رسیده و شعار قانون‌گرایی ایشان کارایی خود را از دست داده است. به هر حال بحران اخیر را که دامنگیر مطبوعات شد نمی‌توان نادیده گرفت. آیا می‌توان به این موضوع دل خوش کرد که خط مشی صادقانه آقای خاتمی کماکان در حال پیشروی است؟**

□ باید بن‌بست را تعریف نمود. یک تعریف از بن‌بست، بحران در سازوکار اجرایی است. ولی من بر این اعتقادم که بن‌بست اصلی زمانی است که مرزها مشخص نباشد و استراتژی به استراگیجیک! تبدیل شود. آقای خاتمی حرکتی را نمایندگی می‌کند که خواسته‌های بسیار روشنی دارد و از طرفی نسبت به برخی از جریان‌های حاکم موضع‌گیری منفی دارد. مقام رهبری هم در یکی از سخنرانی‌های خود گفتند، حتی اگر امام معصوم رأی ملت را نداشته باشد، نمی‌تواند حکومت کند. تاریخ هم بر این مطلب گواهی می‌دهد. بحرانی که بر سر مسأله مطبوعات به‌وجود آمده است، بن‌بست خاتمی نیست، بلکه واکنش جریانی است که همه ابزارها را در اختیار داشته است و حالا این موضوع را تحمل نمی‌کند که ملتی آزادانه آن‌ها را نقد نماید. خط مشی خاتمی بن‌بست ندارد، چرا که در آن مشارکت مردم و احیای قانون‌اساسی



اطلاعات از جانب رییس‌جمهور را صادر کرده‌اند. آقای خاتمی به صراحت می‌گوید، اگر اصرار من و حمایت مقام رهبری نبود، پیگیری پرونده قتل‌های زنجیره‌ای ممکن نبود. حال این که چرا در طول سال‌های گذشته این اصل قانونی که رییس‌جمهور باید بر وزارت اطلاعات اشراف کامل داشته باشد، مجالی برای تحقق نیافته است، نیاز به کار کارشناسی دارد. ولی اجمالاً این نکته را می‌توان به‌وضوح از سخنان آقای خاتمی استنباط کرد که در دوران ریاست جمهوری ایشان، مقام رهبری اجازه نظارت بیشتر بر وزارت اطلاعات را صادر کرده‌اند که در واقع احیای قانون اساسی است که خود می‌تواند علت مخالفت جدی و براندازانه جریانی باشد که به تعبیر رییس‌جمهور در قضیه کوی دانشگاه به رییس‌جمهور اعلان جنگ داد و آن‌چنان بر خط مشی خود اصرار می‌ورزد که حتی در محافل با کنایه و استعاره به رهبری نیز تعریض می‌کنند و می‌گویند ما باید خودمان دست به‌کار شویم، رهبری محذور دارد! این جریان به‌دنبال امنیتی - نظامی کردن اوضاع است که در ماجرای کوی دانشگاه نیاتش آشکار شد. قراین نیز نشان می‌دهد که حتی در ترور حجاریان نیز همان خط مشی دنبال می‌شد. وقتی برخی از این جریان‌ها در جلسات خصوصی خود می‌گویند تنها راه باقی‌مانده، مبارزه مسلحانه با خاتمی است و برخلاف توصیه مؤکد رهبری. دست به خشونت آن هم به‌طور

البته وقایعی که در برخی شهرها مانند خلخال و سروستان و... پیش آمد، نشان می‌دهد که همه اقشار مردم از چنین روش‌هایی پیروی نمی‌کنند و حتی امکان بروز حرکت‌های تندی وجود دارد که در یک لحظه می‌تواند اوضاع را از کنترل خارج کند.

□ اگر بخواهیم برای حرکت مردم یک منحنی رسم کنیم، بطور حتم در آن نوسان‌هایی را خواهیم دید. ولی روح کلی حرکت مردم تاکنون نشان داده است که آن‌ها علی‌رغم این که نمی‌خواهند توجیه‌گر وضع موجود باشند، ولی در عین حال به راحل‌های خشونت‌بار و شورش‌گری کمتر فکر می‌کنند و عموماً درصدد پیروی از راحل سوم، یعنی برخورد قانونی هستند. البته تحقیقات موجود که عناصر آگاه در نظام بر آن صحنه می‌گذارند حاکی از آن است که حدود سی درصد از جوانان در شرایط کنونی مستعد شورش‌گری هستند که اگر اوضاع بحرانی شود، شرایطی را پیش می‌آورند که مهار بحران را از دست جناح‌های موسوم به چپ و راست بیرون می‌آورند و مملکت را در ورطه هرج و مرج فرو می‌برند. این واقعیت در عین این که برای همه جناح‌ها هشداردهنده است، برای جناح‌های مقابل جبهه دوم خرداد، ابزاری بازدارنده نیز هست. به هر حال روال عمومی حرکت مردم، پرهیز از نفله‌شدن در یک حرکت بدون مرزبندی است که البته صبر و

□ این نکته را جناح موسوم به راست هم باید توجه داشته باشد

که حتی اگر قدرت نظامی مطلوبی را کسب کند، بدون مشارکت مردم، در قبال هجوم خارجی سرنوشتی بهتر از عراق و یوگسلاوی نخواهد داشت.

غیرقانونی می‌زنند، نشان می‌دهد که آقای خاتمی و مردم با جریانی مواجه هستند که علیرغم طرح شعار ولایت‌پذیری، نه‌تنها با قانون اساسی مقابله می‌کنند، بلکه رهبری را دور می‌زنند و آشکارا می‌گویند که ایشان در برخورد با خاتمی محذور دارد و بدین ترتیب به روش پیچیده‌ای نقض ولایت هم می‌کند. بنابراین علت اساسی واکنش این باندها، دستگیری و محاکمه چند عنصر خودسر اطلاعاتی نیست، بلکه موضوع احیای قانون اساسی علت اصلی واکنش این جریان است.

□ ولی برخی از جریان‌ها، آقای خاتمی را متهم به مماشات و سازشکاری می‌کنند، چرا که معتقدند ایشان به‌طور بنیادی با قضایا برخورد نمی‌نمایند!

□ اگر آقای خاتمی در خط مشی خود مماشات با گروه‌های فشار را پذیرفته بود و خط مشی او اصیل نبود، نیازی به اعلان جنگ از طرف آن‌ها نبود و اساساً این واکنش‌های شدید ضرورتی نداشت. میزان واکنش آن‌ها می‌تواند بنیادی بودن حرکت‌های مردم را نشان دهد. با توجه به روند نهادینه‌شدن صداقت در صحنه سیاسی ایران، باندهای وحشت احساس می‌کنند که دیگر در مقابل یک جریان پراگماتیستی قرار ندارند که بتوان دست به معامله‌های

خویش‌تن‌داری شکوهند آن‌ها را نباید حمل بر ضعف نمود، بلکه باید آن را گرایش قوی به حرکت قانون‌مند و مسالمت‌آمیز دانست. همان‌طور که در نشریه شماره ۴ چشم‌انداز گفته شد، به این نکته هم توجه کنیم که جامعه ما به حالت خوداشتغالی رسیده است و نباید با احساسات مردم بازی کرد.

□ آقای خاتمی در سخنرانی خود در شهر همدان که بعد از وقایع کوی دانشگاه صورت گرفت، مطلبی را بدین مضمون عنوان کرد که حوادث دانشگاه پیامد پیگیری پرونده قتل‌های زنجیره‌ای بوده و درگیری‌های کوی دانشگاه هم نوعی اعلان جنگ به رییس‌جمهور است. این که پیگیری پرونده قتل‌های زنجیره‌ای را تا این اندازه در کنش و واکنش جریان‌ها مؤثر بدانیم نیازمند دلایل محکمی است، چرا که ظاهراً چند نفر از عناصر اطلاعات در این قضیه به دام افتاده‌اند که خود به‌تنهایی نمی‌تواند توجیه‌کننده این واکنش عظیم باشد. آیا دلایل دیگری نیز متصور است؟

□ به نظر می‌رسد که دلیل اساسی این واکنش، احیای قانون اساسی است. آنچه را که به وضوح می‌توان از سخنان آقای خاتمی در همدان استنباط نمود این است که در دوران ریاست جمهوری ایشان، مقام رهبری اجازه نظارت بیشتر بر وزارت

بزرگ زد، بلکه در برابر جریان صادق و شفاف قرار دارند که به کمتر از احیای قانون اساسی تن در نمی‌دهد.

این که احیای قانون اساسی می‌تواند منافع جریان مقابل را به خطر بیندازد، تا حدود زیادی پذیرفتنی است ولی به نظر می‌رسد که آن‌ها در این زمینه دست و پا بسته نیستند و آن‌ها نیز به قانون اساسی استناد می‌کنند. به‌طور نمونه آقای یزدی در خطبه‌های نماز جمعه تهران این نکته را مطرح کرد که اصل ۴ قانون اساسی بر مملکت حاکم است. آیا این تعارض در خط مشی احیای قانون اساسی، آقای خاتمی و دوم خرداد را زمین‌گیر نمی‌کند؟

□ این که آقای یزدی اصل ۴ را بر مملکت حاکم می‌داند، در واقع یک نظام استبدالی را در پشت سر خود دارد که اگر کالبدشکافی شود بسیاری از واقعیات را روشن می‌کند. براساس اصل ۴ کلیه قوانین و مقررات مدنی باید براساس موازین اسلامی باشد و تشخیص این موضوع نیز با شورای نگهبان است. یک تعبیر این است که موازین اسلامی را مساوی اجتهاد مصطلح در حوزه بگیریم و شورای نگهبان را تطبیق‌دهنده قوانین موجود با فقه مصطلح حوزه بدانیم که در این صورت بسیاری از مواد قانون اساسی و حتی اصل انقلاب قابل توجیه نیست. به‌طور نمونه،

قرآن را از زمین تا آسمان می‌داند و احکام اجتماعی قرآن را هفده برابر احکام فردی آن! نباید از یاد ببریم که امام بارها در برابر فهم شورای نگهبان از قوانین اسلامی ایستادگی کرد و نحوه اجتهاد آنها را نقد نمود. بنابراین اصل ۴ قانون اساسی را نمی‌توان منفک از روح قانون اساسی و انقلاب تفسیر کرد. مگر این‌که برخی بخواهند در شرایط کنونی، قانون اساسی و رهبری را دور بزنند. در مقدمه قانون اساسی هم آمده است که قانون اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایران که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین بود، شکل گرفته است. بنابراین تفسیر اصل ۴ بگونه‌ای که از آن حاکمیت شورای نگهبان بر مملکت استنتاج شود، آن هم بدون توجه به روح قانون اساسی و مواد آن، بیش از آن که احیای قانون اساسی تلقی شود، تمسک به قانون را نشان می‌دهد.

ظاهراً جریانی که می‌خواهد قانون اساسی را دور بزند، از اجتهاد مصطلح نیز عبور می‌کند. از جمله این که افراد را تشویق به عمل خودسرانه در تنبیه مجازات می‌کند این روش نه در فقه سنتی پایگاه دارد و نه برگرفته از فقه حکومتی می‌باشد، چرا که در فقه سنتی اقامه احکام مشروط به وجود امام معصوم است و در فقه حکومتی نیز اقامه احکام مشروطه به اذن نظام اسلامی است. در این صورت خط مشی خودسرانه‌ای که این

□ نکته‌ای را عناصر صادق جناح راست و دست‌اندرکاران نظام نباید از نظر دور دارند و این است که جریان عمومی ملی _ مذهبی داعیه قدرت ندارد و در این سه سال بعد از دوم خرداد هم نشان داده‌اند که یک خط سازنده را دنبال می‌کنند. حتی در جریان کوی دانشگاه عنصری مانند مهندس سبحانی بسیاری از اهانت‌ها را به جان می‌خورد و در جمع دانشجویان معترض از امنیت نظام دفاع

جریان مروج آن است، چگونه توجیه می‌شود؟

□ نکته‌ای را که در بالا به آن اشاره کردم این بود که اگر اصل ۴ تفسیری ناموزون با قانون اساسی ارایه شود، می‌تواند منجر به این شود که حتی رهبر و نظام اسلامی نیز دور زده شود. بحث خشونت قانونی که توسط مقام رهبری مطرح شد، در یک وجه می‌تواند خطاب به جریانی باشد که در تریبون‌های رسمی و محافل غیررسمی نیروها را تشویق به عمل خودسرانه می‌کند، با این توجیه که اگر احکام اسلامی در خطر باشد، اذن کسی لازم نیست. در طیف سیاسی، مطبوعاتی این جریان هم علناً گفته می‌شود که رهبر محذور دارد و باید خودمان وارد عمل شویم که مقام رهبری در مقابل گفت ما حرف در گوشی نداریم. در این خشونت غیرقانونی دیگر جایی برای قانون اساسی، رهبری، رییس‌جمهور، مجلس و... باقی نمی‌ماند و مملکت در سراسیمگی هرج و مرج و آناشسیسم قرار گرفته و به طرف فروپاشی کامل خواهد رفت. همه نیروها باید به این نکته توجه کنند که در شرایط کنونی تنها راه ثبات ایران، ثبات قانونی است و حتی اگر همین نظریه ولایت فقیه در حوزه‌ها خارج از چارچوب قانون اساسی مطرح شود، به تعبیر آقای خاتمی تفسیرهای زیادی از آن خواهد شد و به آناشسیسم منجر می‌گردد.

بحث آزادی، استقلال، مصلحت نظام، جمهوریت و حتی اختیارات ولایت فقیه چگونه از اجتهاد مصطلح حوزه قابل استنتاج است؟ اصل پنجم (ولایت)، اصل ششم (جمهوریت)، اصل هفتم (شوراها)، اصل نهم (تفکیک‌ناپذیر بودن استقلال و آزادی) اصل نوزدهم (تساوی حقوق ملت ایران)، اصل چهل‌وچهارم (نظام اقتصادی جمهوری اسلامی) و بسیاری از اصول دیگر قانون اساسی چگونه با اجتهاد مصطلح حوزه قابل تبیین است؟ اگر چنین بود چرا مرحوم امام نکته‌ای را بدین مضمون گفتند که اجتهاد مصطلح حوزه‌ها برای اداره امور کفایت نمی‌کند یا چرا مقام رهبری در دومین دوره مبارزات ریاست جمهوری خود در مشهد فقه موجود را غیرسیاسی تلقی کردند؟ گذشته از این، اگر اجتهاد مصطلح برای اداره امور کفایت می‌کرد چه نیازی به طرح مجمع تشخیص مصلحت (اصل ۱۱۲) یا شورای عالی امنیت ملی (اصل ۱۷۶) در قانون اساسی بود؟ حال با این اوصاف باید دید که آیا منظور آقای یزدی از حاکمیت اصل ۴ قانون اساسی بر مملکت بدین معناست که شورای نگهبان بر تمامی آحاد جامعه از رهبر گرفته تا جمهور مردم حاکم است؟ آیا شورای نگهبان در تفسیر خود از موازین اسلامی بر اجتهاد مصطلح حوزه تأکید می‌کند یا این‌که مقدمه و روح قانون اساسی را لحاظ می‌نماید؟ با توجه به این‌که مرحوم امام در کتاب ولایت فقیه تفاوت رساله‌های عملیه با

بیش از آن که مقام رهبري در خطبه‌هاي نمازجمعه بحث خشونت قانوني و خشونت غيرقانوني را مطرح کنند، در يك روند عمليات‌هاي خرابکارانه‌اي در برخي شهرها موجي از وحشت را برانگیخت. از جمله انفجار بمب یا نارنجک در چابهار، کشتن يك طلبه اهل سنت در زاهدان، انفجار خمپاره در تهران و حوادث ریز و درشتي که در گوشه و کنار ايران اتفاق افتاد که در اين میان سعيد حجاریان نیز ترور شد. توجه به این نکته که شما در سرمقاله نشریه شماره ۳ چشم‌انداز ايران پیش‌بینی کرده بودید که اگر خشونت‌ها مغز اطلاعاتي نداشته باشد، تنها در شکل پراکنده بروز خواهد داشت، آیا حرکت‌هاي اخیر را از همان سنخ واکنش‌ها ارزیابی می‌کنید؟

ببینید، چهار مجموعه وجود دارد که من آن‌ها را به چهار دایره تشبیه می‌کنم و این‌ها در یکدیگر تداخل دارند. دایره اول، شبکه مواد مخدر است که در مقاطعي درآمدش از محل ترانزیت موادمخدر به دوازده میلیارد دلار در سال می‌رسید و از این مبلغ حدوداً سه میلیارد دلار عاید شبکه خودش می‌شد. دایره دوم، شرکت‌هاي تجاري ظاهراً تحت پوشش وزارت اطلاعات اما به واقع تحت کنترل باندهاي مالي و دلالي که این مجموعه نیز از محل ۲/۵ میلیارد دلار واردات غيرقانوني و همچنین ۳/۵ میلیارد دلار صادرات غيرقانوني درآمدهاي هنگفتي کسب می‌کرده است و

□ جبهه مشارکت باید متناسب با اسمش جویاي مشارکت همگاني باشد،

از جمله این که پیگیری کند که چرا نزدیک به سیزده میلیون نفر از ایرانی‌هاي واجد شرایط در انتخابات ۲۹ بهمن شرکت نکردند و در این رابطه کمیسیون اجتماعي مجلس را فعال کنند.

حالا بند ناف آن‌ها توسط وزیر اطلاعات قطع شده است. دایره سوم، شبکه وسیع پورسانتاژ است که از معاملات کلان خارجي تا معاملات داخلي درصدهاي کلاني را به خود اختصاص می‌داده است. دایره چهارم، جریان‌هاي سياسي باصطلاح از قدرت افتاده است که براي بازگشت به شرایط قبلي، خود را به آب و آتش می‌زنند. این چهار دایره در یکدیگر تداخل دارند و بخوبي این موضوع را لمس می‌کنند که احیاي قانون‌گرایی، نهادینه‌شدن صداقت و حاکم شدن شفافیت به‌معنای مرگ خط مشي آن‌ها می‌باشد. بنابراین آنان واکنش مسلحانه نشان می‌دهند با این هدف که قدرت پیگیری را از دولت آقای خاتمي سلب کنند. این را هم در بعضي جاها به‌طور علني گفته و می‌گویند که اگر قرار بر نبودن ما باشد، کام دیگران را هم تلخ خواهیم کرد. حوادث زنجیره‌اي با دو هدف دنبال می‌شود، یکی آن که جریان دوم خرداد در ریشه‌یابی قتل‌ها و ماجرای کوي به سرنخ‌هاي اصلي دست نیابد، دیگر آن که جریان آقای خاتمي را وادار به معامله می‌کنند. آن‌ها چون با جبهه وسیع مردمی نمی‌توانند مقابله کنند، راهي جز این در پیش روی خود نمی‌بینند که رهبران این جبهه را وادار به معامله نمایند.



حرکت تضاد دارند، از جمله عشق به انقلاب و اسلام و نگرانی از شیوع فساد و تضعیف شدن مبانی دینی در جامعه و... با این طیف که طبعاً نمایندگانی نیز در عرصه فعالیت سیاسی دارند، چگونه باید برخورد نمود؟

به نظر من جبهه مشارکت باید متناسب با اسمش جویای مشارکت همگانی باشد، از جمله این که پیگیری کند که چرا نزدیک به سیزده میلیون نفر از ایرانی‌های واجد شرایط در انتخابات ۲۹ بهمن شرکت نکردند و در این رابطه کمیسیون اجتماعی مجلس را فعال کنند. جبهه دوم خرداد نباید برخورد جناحی را در اولویت خط مشی خود قرار دهد. به هر حال نیروهای بازنده انتخابات حدود بیست در صد از آرای اجتماعی را به خود جلب کرده‌اند و نباید به تبعیت از فرهنگ حذفی، این جریان را از دور خارج کنیم. ما نیاز به تقوای پیروزی داریم و نباید به‌طور دایم به رخ حریف بکشیم که شما شکست خورده‌اید و مردم شما را قبول ندارند. در برخورد با این طیف باید از روش آقای خاتمی پیروی کرد. اول این که در کادر دین برخورد نمود و دوم آن که نباید در آن‌ها ایجاد وحشت کرد. حال دوران یکسان نمی‌ماند. "تلك الايام نداولها بين الناس" و روز دیگر ممکن است ما شکست خورده این رقابت باشیم.

■ نقش مطبوعات دوم خردادی را در روند انتخابات مجلس ششم چگونه ارزیابی می‌کنید؟

از آقای کرباسچی نقل قول می‌شد که مطبوعات خوب، باید در

از این گذشته تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که عموماً تغییر موقعیت طبقات اجتماعی و به خطر افتادن منافع آن‌ها منجر به حرکت‌های مسلحانه می‌شود. از جمله حرکت مرحوم مصدق در ملی کردن نفت و احیای قانون اساسی که در واکنش به آن سرتیب افشارطوس و دکتر فاطمی ترور شدند. همچنین حمله به مردم در قیام سی تیر ۱۳۳۰، توطئه قتل مصدق در نهم اسفند ۱۳۳۱ و... از جمله حوادثی بودند که در واقع واکنش يك طبقه در حال اضمحلال را نشان می‌داد. در پانزده خرداد نیز چنین بود، منتها این بار حذف يك طبقه ملی (بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی چپ) مطرح بود که در واکنش به شکل‌گیری يك طبقه کمپرادور "وابسته" و به خطر افتادن موقعیت اجتماعی خویش قیام کرد و حرکت‌های مسلحانه را بعد از قیام پانزده خرداد سازماندهی نمود. بعد از انقلاب نیز يك رشته از واکنش‌های مسلحانه ناشی از به خطر افتادن موقعیت برخی طبقات در واکنش به برخی از مصوبات شورای انقلاب بوده است. به نظر می‌رسد در روند بیست ساله بعد از انقلاب، طبقه‌ای جدید از هماهنگی میان همین چهار دایره‌ای که به آن اشاره شد، شکل گرفته که باصطلاح به یکدیگر نان قرض می‌دهند و در چنین شرایطی که تداوم حیات طبقاتی آن‌ها در خطر قرار گرفته است، به واکنش‌های مسلحانه و قهرآمیز رو آورده‌اند. بر این اساس به نظر می‌آید که این بحران تداوم داشته باشد، مگر این که شبکه آن‌ها متلاشی گردد و به تعبیر آقای خاتمی ریشه‌های آن‌ها خشکانده شود.

■ از باندهای قدرت و ثروت که بگذریم، طیف وسیعی در میان مخالفین دوم خرداد وجود دارد که به دلایل مختلفی با این



□ به نظر من واقعیت را باید همه‌جانبه ارزیابی کرد. این نکته را نمی‌توان انکار کرد که جریان از قدرت افتاده نیاز به شمشیر دموکلس دارد که آن را بالای سر جریان اطلاعات نگاه دارد و این نقطه اتصال آن‌ها با شبکه وحشت است. ولی از طرف دیگر باید توجه کرد که آن‌ها از این ابزار برای پیشبرد امر معامله با جناح مقابل خود سود می‌جویند. پس از ترور حجاریان به نظر می‌آید که شائبه معامله وجود دارد و در تحلیل‌هایی هم که در برخی از جرایم متمایل به جناح مقابل به‌دنبال ترور حجاریان مطرح شد، این نکته موج می‌زد. برخی از آن‌ها متأسف از جریان ترور بودند، ولی برخی دیگر به زبان دیپلماتیک به جناح چپ می‌گفتند؛ کمی آرام‌تر، تا کجا می‌خواهید پیش بروید؟ در یکی از مقالات گفته شده بود؛ حالا بهتر است که دوم خردادی‌ها از فتح سنگر به سنگر دست بکشند و به داشته‌های خود قناعت کنند. برخی هم گفتند ترور حجاریان پاسخ ترور شخصیت بوده است. این که برخی عناصر از جبهه دوم خرداد بدون توجه به شرایط بحرانی جناح مقابل بعد از انتخابات ۲۹ بهمن شروع به رجزخوانی کردند و این‌که مجمع تشخیص مصلحت باید منحل بشود، یا تا دو سال آینده یک آخوند در مراکز قدرت نباشد؛ یا در قانون اساسی تجدیدنظر شود و ده‌ها شعار دیگر... بازتابش این بود که جریان از قدرت افتاده و فاقد پایگاه جدی مردمی به شبکه

جایگاه داور باشد، اما در این انتخابات آن‌ها نقش بازیگر را ایفا کردند و گل زدند. به لحاظ این که مطبوعات در پیشبرد خط مشی خود، در انتخابات موفق شدند، حرفی نیست، اما اگر مطبوعات بخواهند کار بلندمدت انجام دهند، به نظر می‌رسد که این رویه متناسب با کار بلندمدت نباشد، به‌ویژه آن که برخی از عناصر مطبوعاتی در جریان انتخابات کاندیدا شدند که شائبه سیاسی بودن کار مطبوعاتی را تقویت می‌کند و با آن رسالت مطبوعاتی که در واقع نقش داور است، فاصله پیدا می‌نماید و این نظریه را تقویت می‌کند که راه اشتهار سیاسی و قدرت از مطبوعات می‌گذرد.

■ یکی از مشکلات بزرگی که بر سر راه برخورد اصولی با جناح موسوم به راست وجود دارد، آمیختگی طیف‌های مختلف در این جناح است. بگونه‌ای که به تعبیر شما، هم آن چهاردایره در این جریان اعمال نفوذ می‌کند و هم این که جریان‌های صادقی در این جناح وجود دارند. به نظر شما در حال حاضر کدامیک از این دو طیف مهار این جناح را در دست دارند؟ جناح معرفت‌طلب یا جناح منفعت‌طلب؟

□ متأسفانه در این قضیه ما با واقعیت تلخی روبرو هستیم. شبکه وحشت به‌دنبال ضربه خوردن باند سعیدامامی به میزان زیادی قدرت تمرکزش را از دست داد و پیش‌بینی من این بود که

□ آیا وقتی در عرصه سیاست خارجی با اروپا و ژاپن و انگلیس و امریکا

به مذاکره و تعامل می‌پردازیم، نباید در عرصه داخلی، عناصر دلسوز باصطلاح خارج از نظام را طرف گفت‌وگو و مشورت قرار دهیم؟

این جریان به ترورهای پراکنده دست خواهد زد. از آن طرف نیز ما مواجه با جریانی هستیم که اهرم‌های قدرت خود را از دست رفته می‌بیند و یک نوع حالت گیجی پیدا کرده است. شبکه وحشت به‌دلیل آن که چند سال گذشته در پوشش این عناصر مشغول به فعالیت بوده است، تغییر و تحول در بافت قدرت را به سود خود نمی‌بیند. به نظر می‌رسد که ترورها و خرابکاری‌های اخیر حرکتی در جهت روحیه‌دادن به این جریان از قدرت افتاده، یعنی جریانی است که ابزارهای مردمی خود را به میزان زیادی از دست داده است. اگر ما به این نکته توجه نکنیم و این جریان را بیش از پیش تحقیر نماییم، خودبخود پیوند آن‌ها را با شبکه وحشت مستحکم خواهیم کرد. نقد اصولی بجای خود، ولی رجزخوانی سیاسی آن هم تحقیرآمیز نباید کرد. در غیر این صورت آمیختگی این طیف‌ها به صورت شتابزده بیشتر خواهد شد.

این جریان به ترورهای پراکنده دست خواهد زد. از آن طرف نیز ما مواجه با جریانی هستیم که اهرم‌های قدرت خود را از دست رفته می‌بیند و یک نوع حالت گیجی پیدا کرده است. شبکه وحشت به‌دلیل آن که چند سال گذشته در پوشش این عناصر مشغول به فعالیت بوده است، تغییر و تحول در بافت قدرت را به سود خود نمی‌بیند. به نظر می‌رسد که ترورها و خرابکاری‌های اخیر حرکتی در جهت روحیه‌دادن به این جریان از قدرت افتاده، یعنی جریانی است که ابزارهای مردمی خود را به میزان زیادی از دست داده است. اگر ما به این نکته توجه نکنیم و این جریان را بیش از پیش تحقیر نماییم، خودبخود پیوند آن‌ها را با شبکه وحشت مستحکم خواهیم کرد. نقد اصولی بجای خود، ولی رجزخوانی سیاسی آن هم تحقیرآمیز نباید کرد. در غیر این صورت آمیختگی این طیف‌ها به صورت شتابزده بیشتر خواهد شد.

□ به نظر می‌رسد که این روش همان ترفند قدیمی جریان "حذف" در ابتدای انقلاب باشد. در آن مقطع نیز بسیاری از گروه‌های حامی انقلاب را با همین روش از هم جدا کردند که تا مدت‌ها نیز بسیاری از جریان‌ها تصور می‌کردند که به‌طور مثال مشکل این‌ها با گروه‌گرایی یا تشکیلات است. ولی دامنه تصفیه‌ها که به درون نظام کشیده شد، مشخص شد که هدف این جریان حذف طیف گسترده‌ای از نیروهای حامی انقلاب بوده است. این که اخیراً هم در نوشتارهای خود، عنوان کردند که اطراف نیروی سوم را خالی بگذارید زیرا می‌خواهیم با آن‌ها برخورد کنیم یا این که دوم خردادی‌ها باید نسبت به جریان موسوم به ملی مذهبی‌ها موضع بگیرند، با این هدف دنبال می‌شد که اگر دوم خردادی‌ها

■ به هر حال واقعیت این است که جریان از قدرت افتاده، عنایتی ویژه به شبکه وحشت دارد. اگر از انگیزه‌های متفاوت این طیف‌ها بگذریم، به نظر شما آیا در شرایط کنونی خوش‌بینانه نیست که ما تصور کنیم با یک روش اخلاقی می‌توانیم این طیف‌ها را مرزبندی نماییم؟

جریان دینی را در پی داشت، حرکت مردم در ۲۹ بهمن مدرنیزم و بافت غیردینی است. یا توجه به آن که تعداد روحانیان در این دوره به مجلس راه یافتند، آیا می‌توان جریانی را گرایش مسلط اجتماعی تحلیل کرد؟

□ به نظر می‌رسد مواردی قابل توجه وجود دارد که شمول چنین تحلیلی را نقض می‌کند. ما اگر بپذیریم که رأی نیاوردن چند روحانی در انتخابات ۲۹ بهمن دلیل گرایش مردم به مدرنیزم و جدایی از مذهب است، در آن صورت حمایت بیش از یک میلیون نفر از مردم اصفهان از آقای طاهری در انتخابات مجلس خبرگان را چگونه باید تفسیر کنیم؟ به هر حال سوابق آیت‌الله طاهری به‌عنوان یک روحانی خط انقلاب و امام چیرزی نیست که از دید مردم پنهان مانده باشد. از طرفی رأی مردم به آقای خاتمی در دوم خرداد و حمایت‌های مکرر مردم از ایشان، رأی مردم به عبدالله نوری در انتخابات شوراها، رأی مردم به عباسی خراسانی و هادی خامنه‌ای در مجلس ششم و... را چگونه می‌توان تفسیر کرد؟ یعنی حتی نمی‌توان گفت که مردم ضدروحانی شده‌اند، تا چه رسد به این که انتخابات ۲۹ بهمن را فاصله گرفتن از اندیشه دینی تلقی کنیم. مردم با جریانی مشکل دارند که قیّم‌آبانه می‌خواهد آنان را از تعیین سرنوشت خودشان باز دارد و در این راه تفاوتی نمی‌کند که طرف مقابل آنان روحانی است یا غیرروحانی! کم‌این که بسیاری

نسبت به این جریان موضع می‌گرفتند، در واقع جریان عمومی دوم خرداد را با تفرقه مواجه می‌کردند و همان سناریوی اول انقلاب اجرا می‌شد و بعد هم به صورت جداگانه به حساب این نیروها می‌رسیدند. ولی در این مقطع جبهه مشارکت و همچنین آقای خاتمی تن به این خط مشی ندادند که خود یک نقطه عطف بود. من تصور می‌کنم در هر مقطعی اگر به این خط مشی تن بدهیم، آن‌ها تهاجم خود را زیادتر می‌کنند. از طرف دیگر نکته‌ای را عناصر صادق جناح راست و دست‌اندرکاران نظام نباید از نظر دور دارند و این است که جریان عمومی ملی _ مذهبی داعیه قدرت ندارد و در این سه سال بعد از دوم خرداد هم نشان داده‌اند که یک خط سازنده را دنبال می‌کنند. حتی در جریان کوی دانشگاه عنصری مانند مهندس سبحانی بسیاری از اهانت‌ها را به جان می‌خورد و در جمع دانشجویان معترض از امنیت نظام دفاع می‌کند که اگر این عناصر دلسوز نبودند، احتمال زیاد وجود داشت که اوضاع به درگیری نظامی منجر شود. این که وزیر اطلاعات جریان ملی _ مذهبی را به‌عنوان یکی از جناح‌هایی می‌بیند که می‌توانند در معادلات سیاسی ایران نقش داشته باشند نباید با این چشم نگریده شود که یک رقیب جدید پا به میدان می‌گذارد، بلکه می‌باید به نهادینه‌شدن قانون اساسی در جریان اپوزیسیون داخلی و جایگزینی اصلاحات بجای براندازی توجه نمود. از طرف دیگر

□ حتی نمی‌توان گفت که مردم ضدروحانی شده‌اند، تا چه رسد به این که

انتخابات ۲۹ بهمن را فاصله گرفتن از اندیشه دینی تلقی کنیم.

مردم با جریانی مشکل دارند که قیّم‌آبانه می‌خواهد آنان را از تعیین سرنوشت خودشان باز دارد و در این راه تفاوتی نمی‌کند که طرف مقابل آنان روحانی است یا غیرروحانی!

از کاندیداهای جناح راست که غیرروحانی بودند، در تهران و شهرستان‌ها رأی نیاوردند. در این‌جا می‌بینیم حتی یک شخص غیرروحانی مانند آقای محمدجواد لاریجانی که به روشنفکری مشهور است از سران جناح راست تندتر می‌رود و خواهان ابطال انتخابات تهران می‌شود.

□ ولی این نکته را نمی‌توان نادیده گرفت که حتی برخی از اساتید حوزه و همچنین بزرگان جناح راست به این دین‌گریزی اعتراف کرده‌اند. در این صورت چگونه می‌توان خوش‌بینانه مردم ایران را دین‌مدار تحلیل کرد، با توجه به آن‌که پدیده‌های اجتماعی و وضعیت کنونی جوانان بیشتر بر دین‌گریزی صحه می‌گذارند تا دین‌مداری؟

□ ببینید! متأسفانه جوی به‌وجود آمده است که برخی از جریان‌های موجود که بعضاً نیز روحانی هستند، واکنش مردم و جوانان را نسبت به خودشان واکنش به دین محسوب می‌کنند. تا قبل از دوم خرداد این تحلیل به‌طور قوی وجود داشت که نسل جوان ما ویژگی دین‌گریزی پیدا کرده است، ولی بعد از دوم خرداد و حضور جوانان در صحنه سیاسی مشخص گردید که این نسل ناامید از الگوهای تحمیلی، در جست‌وجوی کسانی برآمده است که از زاویه جدیدی اندیشه دینی را مطرح می‌کنند و نه این که به دلیل

باید توجه داشت که وقتی قانون اساسی به رأی گذاشته شد، به‌معنای آن است که مخالف هم می‌تواند داشته باشد. جریان ملی _ مذهبی این توانایی را دارد که با شکل دادن کانون‌های مشورتی در رابطه با منافع ملی، نظام سیاسی را یاری دهد. من اسم این کانون‌های مشورتی را مجلس معین (لجستیک) می‌گذارم که می‌تواند با دادن طرح‌های کارشناسی گامی در جهت حل بن‌بست‌ها بردارد. آیا وقتی در عرصه سیاست خارجی با اروپا و ژاپن و انگلیس و آمریکا به مذاکره و تعامل می‌پردازیم، نباید در عرصه داخلی، عناصر دلسوز باصطلاح خارج از نظام را طرف گفت‌وگو و مشورت قرار دهیم؟ توجه کنیم که جریان ملی _ مذهبی خط سازنده دارد. جبهه آنان به واقع شکل گرفته از مظلومانی است که در این چند ساله اغلب اوقات با آن‌ها برخورد حذفی شده است. مرحوم بازرگان در مقطعی از کار در نظام کناره گرفت، برخی از عناصر موسوم به راست نیز در حال حاضر از نظام کناره گرفته‌اند ولی او چگونه برخورد کرد و این‌ها چگونه برخورد می‌کنند؟!!

□ شاید بتوان گفت که یکی از عوامل نگران‌کننده طیف محافظه‌کار سنتی بعد از حرکت مردم در انتخابات ۲۹ بهمن تحلیلی است که در رابطه با جهت‌گیری مردم ارایه می‌شود. چرا که برخی بر این اعتقادند، برخلاف انقلاب ۵۷ که پیروزی یک



حفظ منافع فردی، باندي و طبقاتي پوشش ديني به خود گرفته باشند. عملکرد خشونت‌بار برخي جريان‌ها در نظام سياسي موجب شده است که جنبش عمومي جوانان به دنبال تجديد حيات ديني خود باشد. من اين گرايش را يك "ايمان نو شونده" مي‌بينم که به دنبال بازسازي الگوها است و اگر مي‌بينيم که به کرباسچي در جريان محاکمه اقبال نشان مي‌دهد يا از کديور و نوري حمايت مي‌کند، صرفاً ذهن کجی به جريان راست يا قهرمان‌پروري نيست، بلکه نشان از گرايشي دارد که در ستيز با اندیشه قيم‌آب، به دنبال تجديد حيات ديني خود مي‌باشد که طبيعاً در اين راه با شخصيت‌ها و عناصر گوناگون ارتباط برقرار مي‌کند.

■ من فکر مي‌کنم که تجديد حيات ديني در جامعه ايران، تحولي است که براي اثبات آن نياز به يك رشته شاخص‌ها داريم. شاخص گرايش به انجام مناسک و عبادات، شاخص گرايش به متون ديني، شاخص گرايش به ابعاد اجتماعي دين، شاخص رشد اخلاقي ديني و شاخص‌هاي ديگري که با يك کار آماري مي‌توان نسبت واقعي آن‌ها را مشخص کرد. آيا شما با توجه به اين شاخص‌ها موضوع تجديد حيات ديني را مطرح مي‌کنيد؟ اساساً بستر اين تحول را در چه افشاري جست‌وجو مي‌نماييد؟

□ تجديد حيات ديني که من مطرح مي‌کنم، صرفاً به جريان نسل جوان و نوگرا محدود نيست. در شرايطي که بيست سال از انقلاب مي‌گذرد و بسياري از جريان‌ها نيز از عملکرد مذهب حکومتي ناراضي هستند، با اين حال نمودهايي وجود دارد که نشان مي‌دهد گرايش اين جريان عظيم به منش ديني کم نشده و حتي فزوني گرفته است. اين که سالانه دوازدهميليون نفر به زيارت امام رضا(ع) مي‌روند يا خيل عظيمي در جمکران حضور پيدا مي‌کنند، آن هم در شرايطي که عملکرد خشونت‌بار برخي جريان‌ها مي‌بايد به‌طور طبيعي دين‌گريزي را رشد دهد، نشان از يك تجديد حيات ديني حتي در افشار سنتي ما دارد. حتي آن شاخص گرايش به متون ديني را که مطرح مي‌کنيد، در استقبال مردم از برخي کتب ديني به‌خوبي مشهود است. کتابي به‌نام "نشان از بي‌نشان" تاليف شده است که نويسنده آن گويا فرزند شيخ حسن نخودکي مي‌باشد که مشهور به داشتن کرامت بوده است. از اين کتاب تاکنون يازده چاپ به بازار عرضه شده و با اين حال هنوز ناياب است يا گرايش به خريد کتاب "داروخانه معنوي" و از اين قبيل ... بنابر اين مردم در فرار از مذهب حکومتي، دو بخش تقسيم شده‌اند، يك بخش رويکرد سنتي دارند که اين‌ها اکثراً در انتخابات شرکت نکرده‌اند و از اين جهت موجب نگراني رهبران جناح راست نيز شده‌اند که چرا طبقه حامي آن‌ها از پشتيباني سياسي دست کشيده است، آن هم علي‌رغم اين که فتاوي بسياري در اين باره صادر شده بود. بخش ديگري که از مذهب حکومتي گريز پيدا کرده است، نسل جوان است که رويکرد نوگرايانه‌اي به دين دارد و به همين جهت برداشت‌هاي خاتمي، نوري، کديور و... براي او جذابيت پيدا کرده است. بنابر اين، تحليل دين‌گريز بودن جامعه مصداق عمومي پيدا نمي‌کند و برعکس وضعيت جامعه خير از تجديد حيات ديني مي‌دهد که اين واقعيت مسؤليت انديشمندان را دو چندان مي‌کند.

■ در اشاره به الگوهاي رويکرد نوگرايانه به دين از آقاي خاتمي، آقاي نوري و آقاي کديور نام برديد. به‌طور مشخص در رابطه با آقاي خاتمي اين پرسش به ذهن خطور مي‌کند که ايشان از دوم خرداد به بعد چه دستاوردي در عرصه تجديد حيات ديني داشته است؟ به نظر مي‌رسد علي‌رغم مطالب متنوعي که ايشان

در زمينه اندیشه ديني بيان داشته‌اند، اما مرزهاي روش شناخت ديني خود را روشن نکرده‌اند که بطور نمونه يك جوان مرزهاي آن را با ساير نوآوري‌هاي فکري تشخيص دهد!

□ به نظر مي‌رسد که آقاي خاتمي در همان ابتدا در مراسم تحليف خود در مجلس شوراي اسلامي، الگوي روش شناخت ديني خود را ارايه کرده است. اين الگو در پنج محور مطرح گرديد: ۱- وحی محمدي ۲- اجتهاد شيعي مبتني بر تعقل ۳- نقش مکان و زمان در احکام ديني که مذهبي تحول‌گرا را نشان مي‌دهد. ۴- مطلق نبودن برداشت‌ها و آراي متفکران و علما ۵- احياي قانون اساسي به‌عنوان ميثاق ملي. هر چند به تعبير خود آقاي خاتمي، ايشان درصدد ارايه يك مانيفست نيست، ولي به نظر مي‌رسد که مردم به‌خوبي وجه تمايز الگوي روش شناخت ديني خاتمي را با ساير الگوها متوجه مي‌شوند و به همين دليل حرکت‌هايي مانند انتخابات ۲۹ بهمن صرفاً يك تحول سياسي نيست و نشان از يك گرايش زيربنايي دارد. يعني مردم متوجه شده‌اند که اين روش شناخت ديني، حفظ حرمت انسان و احترام گذاشتن به روح خدايي او را در بر دارد، قابيل شدن به اين که او حق تعيين سرنوشت خود را دارد و اين که وادي ايمان وادي شنود و شکنجه و شلاق نيست و اين که حتي حکومت ديني هم بايد به ميثاق قانون اساسي وفادار باشد و فراقانوني نيست... من فکر نمي‌کنم با اين همه مرزبندي، بتوان گفت که مرزهاي روش شناخت ديني خاتمي مبهم است.



نمی‌تواند با خیال آسوده خط مشی خود را به پیش ببرد. در مقاطع گوناگون، رهبری حمایت خود را از حرکت‌های قانونی اعلام کرده‌اند؛ حکم ریاست‌جمهوری آقای خاتمی را تنفیذ نموده‌اند، با برقراری انتخابات شوراها موافقت کرده‌اند، به درخواست آقای خاتمی در پیگیری قتل‌های زنجیره‌ای پاسخ مثبت داده‌اند، همچنین انتخابات ۲۹ بهمن را افتخار تلقی کرده و سرانجام علی‌رغم مخدوش دانستن انتخابات تهران توسط شورای نگهبان حکم به تأیید این انتخابات داده‌اند... به نظر می‌رسد مجموع این موضع‌گیری‌ها که آقای خاتمی نیز بر تعیین‌کننده بودن آن تأکید می‌کند این است که جناح مایوس از آینده انسجام تشکیلاتی خود را از دست بدهد و دچار يك نوع بریدگی شود و به نوعی عمل خودسرانه دست بزند، با این تبیین که رهبری محذور دارد و ما باید خودمان دست به کار شویم. از طرفی بخش عظیمی از فرماندهان سپاه و بدنه این نیرو نیز، حرکت اصلاحات دوم خرداد را در تداوم انقلاب اسلامی می‌دانند و با توجه به حمایت‌های مقام رهبری از آقای خاتمی پذیرای هیچ‌گونه حرکت قهرآمیز علیه مردم و آقای خاتمی نیستند. بر این اساس در مقطع کنونی، جریان مایوس توانایی ایجاد يك جریان سازماندهی شده نظامی را علیه مردم ندارد. من تصور می‌کنم که نوعی بریدگی در جناح نگران از آینده نیز پدید آمده است که احساس می‌کند هر کار دیگری انجام دهد نتیجه وارونه می‌گیرد و افشا می‌شود. در این شرایط، نگرانی اصلی، عملیات پراکنده جناح مایوس است که ممکن است برای روحیه‌دادن به جناح نگران دست به ترورهای کور بزند که البته به دلیل آن که خروج بر نظام قانونی، مورد حمایت مردم نیست، مشروعیت نداشته و به سرعت منزوی می‌شود و حرکت خود را

با آن که تعمیق بحث روش شناخت دینی جذاب می‌نماید، ولی به نظر می‌رسد دغدغه بزرگی، روان ملت ایران و نیروهای دلسوز را آزار می‌دهد که جا دارد به آن نیز بپردازیم. این دغدغه، امکان بروز آشوب‌های عظیم اجتماعی، خونریزی و کودتای نظامی است. هر چند ملت ایران ملتی رزم‌دیده است که رنگ قرمز را از بسیاری رنگ‌ها بهتر می‌شناسد، اما با این حال بروز يك فتنه اجتماعی که در آن نیروهای داخلی به جان یکدیگر بیفتند، نگرانی بزرگی است. چشم‌انداز تحولات ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ چنان چه حوادث کوی دانشگاه را به‌عنوان مبنا در نظر بگیرید، سه جریان را در چالش با یکدیگر می‌بینید: ۱- امیدوار به آینده، ۲- نگران از آینده، ۳- مایوس از آینده. واژه آینده که در معرفی سه گروه تکرار شده است در واقع معادل آخرت‌گرایی یا اخروی‌گری می‌باشد که حاکی از نوع نگاه ما به آنچه که در آینده نصیب ما می‌شود، می‌باشد. درباره جریان امیدوار به آینده که هدفش احیای قانون اساسی و گسترش مشارکت مردم است، در بخش‌های قبلی توضیح داده شد. جریان نگران از آینده نیز در واقع به گروهی اطلاق می‌شود که برخی از امتیازهای خود را از دست داده است و اکنون نگران شرایط آتی خود می‌باشد. جریان مایوس از آینده در واقع همان شبکه وحشت است که در پی از دست رفتن بخش عظیمی از منافعش در صدد قلع و قمع مخالفان خود می‌باشد و تلاش می‌کند که جریان نگران را با خود همراه کند. جریان مایوس که قبلاً تلاش می‌کرد خود را ولایت‌مدار نشان دهد، از دوم خرداد به بعد دچار يك کابوس سیاسی شده است، چرا که در زیر پرچم رهبری

شبكة وحشت با مانع سختي در درون خود نظام مواجه مي‌شود. البته ناگفته نماند که ما در تحليل پديده‌هاي استراتژيك، به يك مطالعه جدي و مستمر نياز داريم تا از فاکتورهاي جديد غفلت نکرده و تحولات آن را درك نماييم.

نمي‌تواند توجيه کند. به هر حال يا بايد تابع ولايت باشد که در اين صورت رهبري از قانون اساسي و رييس‌جمهور حمايت مي‌کنند، يا اين که بايد اعلام کند خودش قدرت استنباط و اجتهاد پيدا کرده است که در اين صورت با فلسفه وجودي خودش که ولايت‌مداري است در تناقض قرار مي‌گيرد. به نظر مي‌رسد حمايت مقام رهبري از آقاي خاتمي و همچنين مقابله سپاه با جريان خشونت‌طلب، امکان پا گرفتن هر کودتايي را از درون نظام عليه مردم منتفي مي‌کند. اما حتي اگر اين فرمول هم حاکم نباشد، مطالبات مردم آنچنان جدي و عيني است که هر جرياني بر سر کار باشد، ناچار از پاسخ‌دادن به آن است و واي به آن روزي که مردم نمايندگان مورد قبول خود را در حاکميت سياسي نيينند. مرحوم امام در جريان کودتاي نوژه خطاب به کودتاجيان مطلبي بدین مضمون گفتند؛ گيرم که هواپيماهاي شما مردم را بمباران مي‌کرد، بالاخره ناچار از فرود در ميان همين مردم بوديد. اين که مقام رهبري مي‌گويد حتي امام معصوم هم براي حکومت کردن نياز به رأي مردم دارد، طبيعتاً بايد مشروعيت هرگونه عمل کودتايي را در نظر جريان مدعي ولايت‌مدار از بين ببرد.

□ مردم در فرار از مذهب حکومتي، دو بخش تقسيم شده اند،
يك بخش رويکرد سنتي دارند
که اينها اکثراً در انتخابات شرکت نکرده اند
و از اين جهت موجب نگراني رهبران جناح راست نيز
شده اند که
چرا طبقه حامي آنها از پشتيباني سياسي دست کشيده
است، آن هم علي‌رغم
اين که فتاوي بسياري در اين باره صادر شده بود. بخش
ديگري
که از مذهب حکومتي گريز پيدا کرده است، نسل جوان است
که
رويکرد نوگرايانه‌اي به دين دارد

بحران سازي که از سوي مقام رهبري بر محکوميت آن تأکيد شد، جريان مأيوس را در محذور قرار مي‌دهد البته بايد منتظر واکنش‌هاي آنها بود که به‌گونه‌اي خودسر عمل کنند. به نظر مي‌رسد برکات ملي شدن اطلاعات در صورت محقق شدن کامل آن از برکات ملي شدن نفت نيز عميق‌تر باشد که مي‌تواند چهار دايره ترانزيت موادمخدر، شبکه‌هاي مخفي مالي و اقتصادي، باندهاي پورسانتاژ و جريان مأيوس از قدرت را متلاشي کند به‌طور حتم در تمامي ابعاد سياسي، فرهنگي و اقتصادي بازتاب‌هاي مثبتي به‌دنبال خواهد داشت. نکته ديگري که در پايان بايد به آن اشاره کنم، توافق شخصيت‌هاي محوري در ايران در رابطه با چند خط مشي است که به نظر من در وفاق جناح‌هاي موجود در نظام نقش مهمي را ايفا مي‌کند. اين محورهاي يکي قراردادهاي نفتي است، دوم سرمايه‌گذاري اروپا در ايران است و سوم مفاد برنامه سوم است که هر سه محور مورد توافق مقام رهبري، رييس‌جمهور و آقاي هاشمي رييس مجمع تشخيص مصلحت مي‌باشد و چون تحقق اين سه محور نياز به يك ثبات مردمی و قانوني دارد، از اين رو پيشبرد خط مشي نظامي توسط



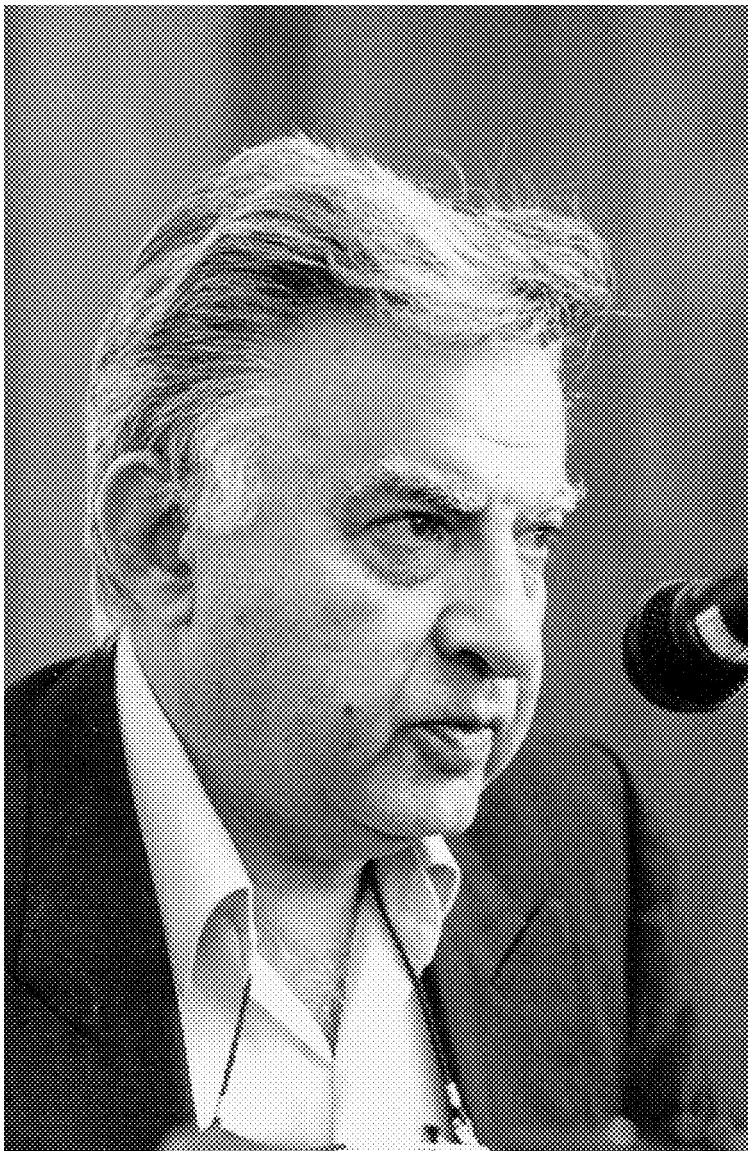
درس‌های که دوباره باید بخوانیم!

سخنرانی مهندس عزت‌الله سبحانی به مناسبت سالروز شهادت بنیان‌گذاران مجاهدین





است که از درون نقد حرکت گذشته شروع کرده‌اند. اگر به عقب بازگردیم و تاریخ معاصر را بررسی کنیم، می‌بینیم که انقلاب روسیه به رهبری لنین، زمانی به ایجاد یک حرکت جدید توفیق پیدا می‌کند که حرکت‌های جریان مارکسیست و سوسیالیست قرن نوزدهم اروپا را نقادی می‌نمایند و "چه باید کرد؟" را در جامعه روسیه کشف می‌کنند. انقلاب چین هم با پیروی از همین قاعده از نقد حرکت شوروی آغاز می‌کند و یک سرفصل جدید را به‌وجود می‌آورد. در خاورمیانه هم حرکت جنبش "الفتح" زمانی به نقطه تحول جدید رسید که به نقد جنبش ملی



فلسطین پرداخته شد. به هر حال این قاعده در بستر تاریخ مصادیق زیادی دارد و بر این اساس می‌توان گفت که هر گاه جهشی در کار بوده و حرکت چشمگیری صورت گرفته، با عنایت جدي به نقد گذشته ممکن شده است. خداوند در قرآن سوره انعام آیه ۳۳ می‌فرماید: ما کان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما کان الله معذبهم و هم يستغفرون تا تو در میان آنان هستی، خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند و تا آنان طلب آمرزش می‌کنند، خدا عذاب‌کننده ایشان نخواهد

برگزاری چنین مراسم‌هایی می‌تواند اهداف مختلفی داشته باشد، از جمله این که یادآوری رشادت‌های قهرمانانی است که در تاریخ ما درخشیده‌اند که در عین حال موجب بالارفتن درجات آن‌ها در محضر پروردگار می‌شود. اما جنبه آموزنده و عبرت‌گیری از حرکت‌های گذشته نکته مهم‌تری است که نباید از آن غفلت ورزید. مجاهدین بنیان‌گذار، از جمله متفکر اصلی آن مرحوم حنیف‌نژاد و یاران برجسته او از جمله مرحوم سعید محسن و مرحوم علی‌اصغر بدیع‌زادگان حرکتی را بنیان گذاشتند که از زمان جنبش تنبکلو تا مشروطیت و تا مقطع کنونی ویژگی‌های منحصر به فرد خود را داراست. حرکت مرحوم حنیف‌نژاد و دوستانش در وجوهی دارای کیفیت و عمق بود که من آن را با وجود خود لمس کردم. متأسفانه عمر این حرکت کوتاه بود و مجاهدین بنیان‌گذار فرصت نکردند که بذریه‌های پاشیده شده را بارور کنند و محصولش را درو نمایند. البته ما گروه‌ها و سازمان‌های بسیاری داشته‌ایم که هر یک ویژگی‌های مختص به خود داشته‌اند و در عین حال وجوه اشتراکی هم با سایر جریان‌ها داشته‌اند، ولی با این حال از دیدگاه من در حرکت مرحوم حنیف‌نژاد و دوستانش سه مشخصه وجود دارد که حتی برای جریان‌های موجود هم می‌تواند کارایی داشته باشد. من این ویژگی‌ها را ابتدا به اجمال می‌گویم و بعد تا آنجا که امکان دارد آن‌ها را شرح می‌دهم. ویژگی نخست حرکت آن‌ها، این بود که برای کسب صلاحیت بدون ادعا و با تواضع حرکت خودشان را از درون نقد حرکت گذشته آغاز کردند. ویژگی دوم آن‌ها به‌کارگیری یک متدولوژی و روش شناخت علمی بود. ویژگی سوم، مراقبت اخلاقی آن‌ها از خود و یکدیگر بود که در این قضیه تفاوتی بین رهبران و اعضای رده پایین‌تر به‌چشم نمی‌خورد. در رابطه با مشخصه اول، ابتدا لازم است که بگویم پایه‌گذار اولیه و متفکر اصلی جریان مجاهدین مرحوم محمد حنیف‌نژاد بود که در آغاز به قول خودش و دوستانش سازمانی را شکل دادند که شعار آن کسب صلاحیت بود. طرح این که ما باید کسب صلاحیت کنیم، در واقع به معنای تواضع آن‌ها بود و به واقع هم وقتی آن‌ها حرکت خود را شروع کردند، ادعایی نداشتند و مثلاً نمی‌گفتند ما آمده‌ایم که فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم. با این وجود آن‌ها موفق شدند در چند زمینه‌ای که به آن اشاره کردم، یک پایه‌ریزی اساسی کنند که به نظر من برای شرایط کنونی و حتی آیندگان هم می‌تواند الگو باشد. نکته‌ای را که در رابطه با هر حرکت جدیدی می‌توان بعینه دید، این است که در هر زمینه‌ای اعم از سیاست، علم، هنر و... وقتی می‌خواهد یک تحولی صورت بگیرد، آن حرکت به شرطی می‌تواند واجد نوآوری‌ها و خلاقیت‌ها و حرف‌های نو باشد که از درون نقد حرکت گذشته عبور کرده باشد. یعنی این که حرکت گذشته را زیر و رو کرده باشد، حلاجی کرده باشد و نقاط قوت و ضعف آن را هم کشف کرده باشد. در این صورت است که می‌تواند با پرهیز از نقاط ضعف حرکت‌های قبلی، یک حرکت جدید را آغاز کند. این قاعده در تمامی جوامع بشری صدق می‌کند. مثال‌های زیادی هم به ذهن می‌آید که در زمینه‌های مختلف مصادیق همین قاعده است. در تاریخ حیات ملت‌ها، آن لحظه‌ای جهش و حرکت جدي پدید آمده



بود. این آیه بدین معنا نیست که مثلاً ما به خاطر گل روی تو آن‌ها را عذاب نمی‌کنیم، نه، بلکه به این معناست که چون تو هستی و آن‌ها را اصلاح می‌کنی و آن‌ها هم استغفار می‌کنند، "و هم مستغفرون" ما آن‌ها را عذاب نمی‌کنیم. در این‌جا استغفار به چه معنا می‌تواند باشد؟ استغفار یعنی کشف نقاط ضعف گذشته و ارزیابی، دقت و سنجش حرکت گذشته و به‌دنبال آن سالم کردن حرکت! ملتی که اهل استغفار و نقد نارسایی‌های گذشته خود باشد و در واقع از خودگذشتگی کند، این ملت عذاب نخواهد دید و حتی اگر شخصیت وزینی مانند پیامبر(ص) هم از میان آن‌ها برود، آن‌ها به حرکت خود ادامه می‌دهند.^۱

□ حرکت مرحوم حنیف‌نژاد
و دوستانش
در وجوهی دارای کیفیت و
عمق بود
که من آن را با وجود خود
لمس کردم. متأسفانه عمر این
حرکت
کوتاه بود و
ماهدین بنیان‌گذار فرصت
نکردند
که بذره‌های پاشیده شده را
بارور کنند و
محصولش را درو نمایند.

و نسبت به یافته‌های خود و آحاد بشر به صورت موقت نگاه می‌کنیم و در عین حال تلاش می‌کنیم که به وجوه دیگر حقیقت دست پیدا کنیم. البته روش شناخت‌های دیگری هم وجود دارد، ولی به نظر می‌رسد که علی‌رغم داشتن یک رشته نقاط قوت، نمی‌توانند به صورت چشمگیر در زندگی اجتماعی و فردی ما ایفای نقش کنند.

با این مقدمه می‌خواهم بگویم که مرحوم حنیف‌نژاد و جریان مجاهدین، اولین تشکیلاتی بودند که حداقل از یکصدوسی سال پیش به این طرف، با حلاجی کردن گذشته و نقد آن، حرکت خود را شروع کردند. البته امکان دارد به‌طور فردی نمونه‌هایی وجود داشته باشد، ولی در شکل یک حرکت تشکیلاتی می‌توان به تحقیق، جریان مجاهدین را یک پدیده منحصر به فرد در زمینه نقد دانست. در کارهای آموزشی، مرحوم حنیف‌نژاد و دوستانش ابتدا از نهضت ملی شدن نفت و کشف نقاط قوت و نقاط ضعف آن شروع می‌کردند و در واقع خود را مهیا می‌کردند که آن نقاط ضعف را نداشته باشند. من با وجود این که عضو این جریان نبودم، ولی با برخی از بزرگان آن‌ها آشنا و به همین دلیل تحولات آن‌ها را شاهد بودم. آن‌ها علی‌رغم این که خود را دنباله‌رو حرکت نهضت ملی شدن نفت معرفی می‌کردند، ولی گام بزرگی برداشتند که در جهاتی تکامل یافته‌تر از حرکت‌های گذشته بود. سازمانی که مرحوم حنیف‌نژاد و دوستانش تأسیس کردند، به لحاظ تشکیلاتی پدیده نوینی بود که قبل از آن، با نمونه مشابه آن مواجه نبوده‌ایم. حتی حرکت حسن صباح هم که دارای تشکیلات پیچیده‌ای بود، به لحاظ نداشتن ویژگی‌هایی که در حرکت مجاهدین برشمردم، قابل مقایسه با این جریان نمی‌باشد و این امتیاز در درجه نخست به همان عنایت آن‌ها به نقد گذشته برمی‌گردد.

ویژگی دوم این حرکت، توجه آن‌ها به متدولوژی یا روش شناخت علمی بود. قبل از این که این ویژگی را شرح دهم، باید به این نکته اشاره کنم که تشکیلات انسانی، جمع شدن چند مهره بی‌جان در کنار یکدیگر نیست که بعد هم یک ساز و کار مکانیکی برای آن قایل شویم.

در اینجا نقش روش‌هایی که در یک تشکیلات انسانی به‌کار گرفته می‌شود، اهمیت خود را نشان می‌دهد. در رابطه میان انسان‌ها به یک دستگاه فکری نیاز است که انگیزه درونی مشترک برای افراد به‌وجود آورد، تا آن‌ها وظایف و راهکارهای خود را بدانند و در هر لحظه و هر گام احتیاج نباشد که رهبری تشکیلات فرمان بدهد که چه کاری را باید انجام دهند. این دستگاه فکری می‌تواند شامل ایدئولوژی و متدولوژی باشد. البته در باب کیفیت هر دستگاه ایدئولوژیک می‌توان یک رشته نقاط مثبت و منفی را مطرح کرد که ما فعلاً به آن نمی‌پردازیم. اما آنچه که در جریان مجاهدین به همت مرحوم حنیف‌نژاد پایه‌گذاری شد که من آن را همین امروز هم راهگشا می‌بینم، روش شناخت یا متدولوژی علمی است. این متدولوژی در زمینه‌های مختلف اعم از مسایل فیزیکی یا مسایل اجتماعی و انسانی کاربرد دارد. در روش شناخت علمی، ما در تحلیل پدیده‌ها به پاسخ‌هایی می‌رسیم که به‌دلیل عجین بودن با واقعیات، اطمینان آفرین‌تر از سایر پاسخ‌هاست، با آن که پاسخ‌های قطعی و صددرصد هم به شما نمی‌دهد. نکته جالب توجه در متدولوژی علمی این است که هر پاسخی را که به‌دست می‌آورد، آن را وجهی از حقیقت می‌بیند و می‌گوید حقیقت فراتر از آن است که من [به آن دست یافته‌ام] یا کل بشر کشف کرده است. وقتی این اعتقاد باشد که حقیقت بالاتر، فراتر، عظیم‌تر و بی‌نهایت‌تر از آن است که ما کشف کرده‌ایم، در نتیجه به‌طور دایم به دنبال آن حقیقت می‌گردیم

شرایط کنونی ما يك مقدار این نکات را فراموش کرده‌ایم که به نظر من باید دوباره مدنظر قرار گیرد.

پی نوشت از چشم انداز ایران:

۱- و ما محمد الا رسول قدخلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علي اعقابکم... (بخشی از آیه ۱۴۴ سوره آل عمران) و محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او پیامبرانی گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود برمی‌گردید؟

□ ویژگی سوم حرکت مجاهدین که من در هیچ تشکیلاتی ندیده‌ام، پذیرش اصل مراقبت اخلاقی نسبت به خودشان و دیگران بود که در رعایت این اصل، سازماندهی به صورتی بود که رهبری سازمان و افرادش همگی مشمول آن می‌شدند.

کاربرد روش علمی در هر مقطعی و هر دوره‌ای با رعایت يك رشته ضوابط می‌تواند دستاوردها و چه باید کردها را به ما نشان دهد.

ویژگی سوم حرکت مجاهدین که من در هیچ تشکیلاتی ندیده‌ام، پذیرش اصل مراقبت اخلاقی نسبت به خودشان و دیگران بود که در رعایت این اصل، سازماندهی به صورتی بود که رهبری سازمان و افرادش همگی مشمول آن می‌شدند. به هر حال، در آن مقطع جنبش‌های چریکی دیگری هم بودند؛ بسیج خلق، ستاره سرخ، گروه سپاهک و... ولی در هیچ تشکیلاتی به مانند مجاهدین به ریزمکاری‌های اخلاقی و تربیتی افراد توجه نمی‌کردند. این ویژگی در درجه نخست به مراقبت‌های خود مرحوم محمد بازمی‌گشت که بر روی اخلاقیات، رفتار شخص، صفات و خصلت‌های افراد دقت داشت. وقتی يك فرد به درون سازمان راه پیدا می‌کرد، هدف این نبود که او را در تشکیلات فنا کنند و هویت او را از بین ببرند، بلکه هدف این بود که توانایی‌های فردی و کیفیت او را ارتقا دهند. ارتقای کیفیت افراد در جریان مجاهدین شیوه‌ای بود که همواره مورد توجه تشکیلات بود و نیروهایی را هم که خود بنیان‌گذاران مجاهدین جذب کردند، در هر زمینه‌ای آدم‌های برجسته‌ای بودند.

الگوی تشکیلاتی مجاهدین با آن سه ویژگی یعنی نقد گذشته و کسب صلاحیت، به‌کارگیری متدولوژی علمی و مراقبت اخلاقی می‌تواند در هر شرایطی کارایی داشته باشد، ولی الگوی استراتژیک آن‌ها که حسب شرایط آن موقع شکل گرفته بود، زاینده شرایط خودش بود که نیاز به تحلیل دیگری دارد. هر جریانی که بخواهد گروه، حزب و يك تشکیلات را به راه بیندازد، به نظر من به آن سه ویژگی نیاز دارد. در حال حاضر هم باید به این نکته بپردازیم که چرا از زمان مشروطه تاکنون هر چند صباحی نسیم آزادی می‌وزد و دوباره به شرایط قبلی بازمی‌گردیم. آیا همه تقصیرات به دشمنان آزادی بازمی‌گردد یا این که در خود ما هم عیبی وجود دارد؟ این کار تحقق همان قاعده نقد گذشته است که بنیان‌گذاران مجاهدین به آن توجه کافی داشتند. نکته بعدی این که در شرایط کنونی متدولوژی علمی را چگونه به‌کار ببریم؟ به هر حال تعیین راهبردها و کاربردهای آن نیاز به يك دستگاه معرفتی و ایدئولوژیک دارد. نکته سوم پرداختن به مسایل اخلاقی جنبش است. بنده احساس می‌کنم در شرایط امروز که در متن شعار اسلامیت هستیم، سطح اخلاقی جنبش و افراد موجود در آن بسیار پایین‌تر از سال‌های دهه چهل و پنجاه است. آن موقع ویژگی‌های اخلاقی مبارزان چه در زندان و چه در بیرون از آن بارز بود. در جریان مجاهدین هم که به مراقبت اخلاقی توجه بسیار می‌شد، این کیفیت کاملاً به چشم می‌خورد. آن‌ها نمی‌خواستند که افراد يك بعدی رشد کنند، بلکه به دنبال ارتقای کیفیت آن‌ها بودند و نه این که حرافی و سخن‌سرایی آنان رشد کند. با اشخاصی که تماس می‌گرفتند یا کار می‌کردند، با توجه به نوع خصلت‌های آن‌ها بود؛ آیا حراف است؟ کتابخوان است؟ خیلی روشنفکر است؟ عمل‌گراست؟ صادق است؟ و ویژگی‌هایی از این قبیل... و به هر حال به نوع خصلت‌های آن‌ها توجه می‌کردند. در

رستان پینه بسته علی (ع) الگو ما ست

از بزرگترین قربانیان تروریسم دهه شصت، می‌توان از بنیانگذاران مجاهدین نام برد که در کوران يك فتنه خانمانسوز قربانی گشتند، به گونه‌ای که نام بردن از مجاهدت‌های آن‌ها در سال‌های سیاه خفقان و استبداد از دیدگاه برخی جریان‌ها جرم و از دیدگاه پاره‌ای شخصیت‌ها مایه خجالت و شرمساری بود که اگر چنین رویه‌ای منصفانه باشد، انحراف پاره‌ای از پیروان انبیا و مصلحین را نیز می‌باید به پای آن بزرگواران نوشت. اگر هر جریانی در بستر زمانی و مکانی خود تحلیل نشود، چه بسا با يك دیدگاه مطلق‌نگر زحمات و دستاوردهای آن‌ها نیز نادیده گرفته شود و رویه رندانه‌ای باب گردد که در آن تنها عافیت‌طلبان تیرنه شوند.

تجربه بیست ساله نظام بعد از انقلاب نشان می‌دهد که حتی در شرایط علنی و با وجود برخورداری بودن از درآمدهای هنگفت و داشتن امکانات فراوان نمی‌توان مانع از پدید آمدن بن‌بست‌هایی شد که از درون هر يك جریان‌های متفاوتی رشد می‌کند، تا چه رسد به جمع محدودی از جوانان بدون سازوبرگ آن هم در فضای سنگین و خفقان‌آوری که بسیاری از بزرگان قوم را به سکوت وادار کرده بود. هر ساله، چهارم خرداد به سکوت می‌گذرد، گویا همگان پذیرفته‌ایم که یادمان عزیزانی چون محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و علی‌اصغر بدیع‌زادگان با مصلحت دوران ما سازگار نیست و جای مرحوم رجایی بسیار خالی می‌نماید که چون سال‌های اول انقلاب از این مظلومان قبل و بعد از انقلاب یادی کند. می‌گویند آن‌گاه که فرشته مرگ ظاهر شود، آن چه در درون است، بر زبان جاری می‌شود و شاید از این رو بتوان آخرین کلام‌هایی که این عزیزان بر زبان راندند حجتی بر صدق نیت آن‌ها دانست. چه آن هنگام که شهید سعید محسن طی آخرین مدافعات، شجاعانه رژیم منحوس استبدادی را آماج حملات خود قرار داد و چه آن زمان که مرحوم حنیف‌نژاد با صدایی رسا خطاب به جوخه تیرباران گفت: من، محمد حنیف‌نژاد، به شما دستور آتش می‌دهم، "الله اکبر".

گزیده‌ای از مدافعات زنده یاد سعید محسن
از بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین

هر چه بیشتر در انهدام ما می‌کوشید
بیشتر در باتلاقی که خود به دست خود و





ضربه را دید. مقاومت‌های چریکی جنوب به هنگام جنگ بین‌الملل اول و مقاومت توده مردم در هجوم ارتش روسیه تزاری به تیریز و ارتش عثمانی به رضاییه و کردستان نشان‌دهنده شجاعت واقعی و مقاومت در روحیه ملت ما بود. ولی نتیجه دیکتاتوری بیست ساله این بود که هیچ کس برای دفاع از سیستم موجود برای خود وظیفه‌ای قابل نبود. شهریور ۲۰ چه بود؟ جنگ تجاوزکارانه فاشیسم آلمان تحول جدیدی بود که توازن قوای امپریالیست‌های آن روز را به هم زد و بالاچار مهره‌های وابسته به آن‌ها دچار تزلزل شدند. دیکتاتوری ایران نیز پشوانه واقعی خود را از دست داد و چون پایگاه توده‌ای نداشت و به علاوه از نظر امپریالیسم انگلیس و متحدانش در چنین موقعی دیکتاتوری قدیم که نارضایتی توده را برانگیخته بود و ممکن بود مواجه با قیام‌های توده‌ای شود و نیز به دلیل روحیه فاشیستی - دیکتاتوری حکومت وقت که در فکر همکاری با فاشیسم آلمان بود، او را در یک چشم به هم زدن معزول و سر نخ ارتش قدرتمند شاهنشاهی! را شل [کردند] و تخت و تاج بر باد رفت و بالاخره حاکم مطلق را به جزیره موریس فرستادند. توده مردم به علت نارضایتی نه تنها اعتراض نمود، بلکه از این که سیستم خفقان سرپاس مختاری و پزشک احمدی از بین رفته بود احساس خوشحالی می‌کردند. همان معامله‌ای که امپریالیسم مسلط آمریکا امروز با چنانکایچک کرد "فاعتبروا یا اولی‌الابصار".

... رشد جنبش دمکراتیک ملی بعد از شهریور ۲۰ و مبارزات ۲۰-۳۲ جنبه دفاع از قانون اساسی را داشت که آزادی‌های دمکراتیک را احیا نماید و ضمناً ادای دینی بود برای حفظ و نگهداری آنچه که ملت ایران به بهای خون مجاهدان کسب کرده بود. بزرگترین مدافع این حقوق جناب آقای دکتر محمد مصدق، رهبر ملی ایران بود. دکتر مصدق نیز در مرحله نهایی بزرگترین متجاوزان به قانون را دربار تشخیص داد که وظیفه عمده آن حفظ منافع استثمارگران انگلیس بود. وی به عنوان نماینده اول تهران در مجلس ۱۴، دفاع از حقوق ملت ایران را به عهده گرفت. سیاست مبارزه منفی مصدق مترقی‌ترین و پیشرفته‌ترین ترم مصدق بود که از ایمان و عشق وی به ملت و میهن الهام می‌گرفت. در ترم مصدق قطع نفوذ هر اجنبی مورد

نظر بود و به طرق مرحله‌ای، اعتقاد به از بین بردن کلیه نفوذ خارجی را تحقق می‌بخشید... مصدق در خاورمیانه پیشرو مبارزات ضد امپریالیستی شد و این افتخاری بود که ملت ایران در زمان پیشوایی دکتر مصدق کسب کرد... دو سال حکومت ملت ثمره‌های باروری برای ملت داشت. اضافه بر ملی کردن صنایع نفت و قطع نفوذ ایادی خارجی و خلع ید و برچیدن نفوذ سیاسی بزرگترین استعمار حاکم در ایران، ملت به موفقیت‌های سیاسی و اقتصادی دیگری نایل آمد:

شناسایی غاصبین صهیونیستی اسرائیل که پایگاه جدید امپریالیسم و با تفکرات صهیونیستی - امپریالیستی در منطقه بود، پس گرفته شد. تضعیف جبهه فنودالیت به صورت طرح ماده واحده ۲۰ درصد از حقوق ارباب و حذف بیگاری‌ها در حالی که جبهه اصلی مبارزه، جبهه مبارزه با امپریالیسم انگلیس بود. ایجاد تعادل در صادرات و واردات برای اولین بار در ۵۰ سال گذشته، اتکا به توازن ارزی بدون نفت به منظور صرف درآمد برای صرفاً عمران، تشویق صادرات و رشد اقتصادی بی‌سابقه واقعی نه آمارهای قلابی و فرمائی. مبادله پایاپای در حالی که فعلاً حتی با کشورهای سوسیالیستی بندرت چنین مبادله‌ای انجام می‌گیرد و با کشورهای امپریالیستی اغلب نسبت آن یک به ده است. آمار مبادلات بهترین نمونه است. واردات از آلمان ۳۴/۷ و صادرات ۳۹ میلیون دلار، - آمریکا ۲۱/۷ میلیون در برابر ۲۴/۲۶ میلیون دلار، انگلیس ۱۶۷/۷ میلیون در برابر ۸۹/۸ میلیون دلار و به طور کلی اعتقاد به این ترم که جهت تثبیت استقلال سیاسی باید به استقلال اقتصادی متکی بود...

استعمار در آن هنگام نیز دست به توطئه‌هایی برای لوٹ کردن جنبش زد. استعمار می‌خواست مصدق را در افکار عمومی شکست دهد و گرنه ترور مصدق مسأله سختی نبود. جریانات ۲۳ تیر و ۳۰ تیر سال ۳۱ و نظایر آن نمودار توطئه‌های استعمار انگلیس بود. از ۳۰ تیر سال ۳۱ به بعد کلیه حربه‌های دشمن به دلیل پشتیبانی توده بلااثر ماند و به خصوص بعد از آن که مصدق تصمیم به ملی کردن ارتش گرفت، توطئه‌های بعدی یکی بعد از دیگری تکرار شد. قتل افشارطوس رییس شهربانی دکتر مصدق و قضیه ۹ اسفند و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ هر یک جریاناتی برای سقوط حکومت ملی

مصدق بود. مصدق در مرحله بعد که ضرورت تأیید ملی را احساس می‌کرد اقدام به فراندوم کرد که نتیجه آن به دلیل روشن بودن هدف جنبش صددرصد به نفع مصدق بود و توده مردم به اتفاق آرا از مصدق پشتیبانی کردند. فراندوم آخرین نقشه امپریالیسم را نقش بر آب کرد.

وحدت امپریالیسم آمریکا و انگلیس در کودتای ۳۲ کاملاً روشن‌تر ملاحظه شد. "آندره تالی" این موفقیت را مرهون وحدت دو سیاست می‌دانست... "ایدن" نخست‌وزیر وقت انگلیس در خاطرات خود یادآوری می‌نماید که وقتی خبر سقوط مصدق به من رسید، من در کنار دریای مدیترانه مشغول استراحت بودم و تنها آن شب بود که من بعد از مدتی خواب راحتی کردم. بله، کودتای ۲۸ مرداد برای امپریالیسم آمریکا و انگلیس بزرگترین موفقیت بود که بدست‌یاری یک عده ارادل و اوباش تحق پذیرفت. کودتایی که رکن اصلی آن خواهر شاه و هریمین و عوامل اجرایش زاهدی و شعبان بی‌مخ‌ها بودند و به عنوان ضربه اولیه فقط یک فقره چک دهمیلیون دلاری از طرف سفارت آمریکا در ایران پخش گردید تا منافع چندمیلیارد دلاری امروزی را عاید ایالات متحده نماید. نتیجه خدمات حکومت کودتا بشرح زیر است که منصفانه است با نتیجه دو سال حکومت مصدق مورد مقایسه قرار گیرد:

- عقد قرارداد کنسرسیوم که علاوه بر تأمین منافع انگلستان پای کارتل‌های نفتی آمریکایی و سایر کشورهای غربی را نیز به ایران باز کرد و ما امروز شاهد غارت و چپاول آن‌ها هستیم.

- ورود به پیمان تجاوزگر بغداد و سپس سنتو، صرف درآمد ملی برای خرید اسلحه و مسلح کردن ارتش به سلاح تا بن دندان که ما در کنارش ۱۵ خرداد خونین را دیده‌ایم.

- تأسیس ساواک و انگیزسیون عقاید که عمل شکنجه جوانان ما را به عهده گرفته است.

- گرفتن وام‌های مداوم از غرب و مقروض کردن ملت به کشورهای غربی باریج‌های کمرشکن.

- تجاوز به حقوق ملت و تبدیل مجلس فرمایشی.

- تشدید فشار و خفقان و کشت و کشتار در کوره پزخانه‌ها.

- حمله به دانشگاه در اول بهمن ۱۳۴۰

- حمله به مدرسه فیضیه قم در دوم فروردین ماه ۴۲

- دستگیری مرجع تقلید حضرت آیت الله خمینی.

خریداری نمایم، ولی با تمام تلاش‌ها نتوانست در سال ۴۸ به مقدار یک میلیارد دلار دست یابد.

مبارزه با کارتل‌های نفتی برای افزایش

قیمت نبود، بلکه ایران در مرحله اول پول بیشتر می‌خواست. حال کنسرسیوم هر چه می‌خواهد استخراج نماید، استخراج کند!

مبلغ یک میلیارد دلار مهم است نه مسوولیت در قبال نسل‌های آینده و ملت که باید از ذخایر کشورش به بهترین وضعی استفاده نماید! درآمد در سال ۴۸ از نفت با تمام فعالیت‌ها و تبلیغات‌ها اندکی از ۹۰۰ میلیون دلار تجاوز کرد، در حالی که ایران از هر تن نفت فقط ۵/۳۸ دلار درآمد داشت. یعنی ۱۵۷ میلیون تن تولید در قبال حدود ۹۰۰ میلیون دلار. در حالی که الجزایر در همان سال با چهل میلیون تن تولید در حدود یک میلیارد دلار درآمد داشت، در مقایسه ایران از هر تن نفت یک

گذاشتید... آری کارنامه سلطنت پهلوی را این چنین ارزیابی می‌کنیم و برنامه مشعشع انقلاب سفید هم که احتیاجی به بحث ندارد... اصلاحات ارضی جز یک کار ضدانگیزه‌ای چیزی نبود و لذا موفقیتی نیز به همراه نداشت...

از نتایج پرثمر دیگر اصلاحات ارضی خشکیدن قنات‌ها است. طبق آمار مشخصات اقتصادی از ۲۰۰۰۰ قنات سرشماری شده در سال ۳۶، ۱۲۰۰۰ عدد آن خشکیده‌اند و با توجه به اهمیت آب در کشاورزی ایران می‌توان نتیجه این فاجعه را ارزیابی کرد و به علاوه با تشدید استثمار شهر از ده، دهقانان بیشتر به افلاس و ورشکستگی افتاده‌اند و در این زمینه نیز بررسی وضع شرکت تهال اسرابیل و عمران دشت قزوین نمونه بسیار خوبی است... دشت قزوین با ۴۵۰ هزار هکتار زمین زراعتی در اختیار شرکت اسرابیلی قرار گرفت ولی تمام این‌ها در مجموع حاصلی جز حقوق‌های گزاف ۱۵۰۰ تا ۵۰۰۰ دلاری برای تکنشین‌های اسرابیلی و ۲۰۰۰۰ دلاری برای رییس شرکت و نتیجه‌ای برای زارعین غیر از مقروض کردن آن‌ها نداشت. گزارش مخفی سازمان عمران نشان داد که عمران دشت قزوین نتوانسته است سودده باشد.

در مورد سیاست مستقل ملی‌تان من فقط به یک نمونه اشاره می‌نمایم. در جلسه شورای اقتصاد در پیش شاه (جلد اول گزارش حدود صفحه ۱۶) وزیر آبادانی و مسکن که امروز رییس دانشگاه تهران است در مورد خانه‌های کوی کن صحبت می‌کند. شاه دستور می‌دهد از این خانه‌ها در اختیار افسران ارتش قرار دهید. در جلسه بعد وزیر آبادانی و مسکن می‌گوید در مورد خانه‌های کوی کن با مشاوران آمریکایی صحبت شد، اعلام کردند ایرادی ندارد، افسران می‌توانند از این خانه‌ها استفاده نمایند. سیاست مستقل ملی یعنی این که حتی دستور شاه که ظاهراً فرمانده بزرگ ارتشیان محسوب می‌شود برای اجرا باید به امضای مشاوران آمریکایی رسیده باشد. البته همان مشاورانی که قبلاً اشاره رفت و برای مصونیت قضایی آن‌ها آیت الله خمینی رهبر ملی و مذهبی ملت ایران را که مدافع منافع توده‌ها بود به‌طور غیرقانونی تبعید کردند و سپس چند سال بعد به‌خاطر سرمایه‌داری آن‌ها آیت الله سعیدی را به‌دلیل اعتراض به سرمایه‌گذاری آن‌ها و چپاول ملت ایران

□ رشد جنبش دموکراتیک ملی بعد از شهریور ۲۰ و مبارزات ۳۲-۲۰ جنبه دفاع از قانون اساسی را داشت که آزادی‌های دموکراتیک را احیا نماید و ضمناً ادای دینی بود برای حفظ و نگهداری آنچه که ملت ایران به بهای خون مجاهدان کسب کرده بود.

چهارم قیمت الجزایر را به‌دست می‌آورد. در سال ۴۹ دوباره همان شور و غوغا بود و تقاضای هر چه بیشتر وجه نقد، ولی باز مقدار درآمد ایران طبق آنچه که در برنامه پنج‌ساله برآورد شده بود نرسید. به علاوه چون ایران ۳ اسکاگردان هواپیمای فانتوم خریداری می‌کرد لذا عملاً برنامه پنج‌ساله هم یکسال تعطیل شد...

طبق گزارش سالانه بانک مرکزی وام خارجی در سال ۴۸ مبلغ ۵۲۲ میلیون دلار بوده، یعنی یک سوم ارز موجود را از طریق وام‌ها تأمین نموده بودید. آیا این خود بهترین دلیل بر ورشکستگی اقتصادی نیست؟ البته این مبلغ علاوه بر وام‌های سری است که صرف خرید اسلحه می‌گردد که فقط یک نمونه کوچک آن وام ۲۰۰ میلیون دلاری از آمریکا برای خرید اسلحه بود، آن هم با آن ربح سنگین و آن مدت کوتاه که تازه در برابر آن آزادی و استقلال ملت ایران را هم به گروگان

- کشتار خونین ۱۵ خرداد.

- تصویب مصونیت قضایی مشاوران آمریکایی (کاپیتولاسیون).

- تبعید آیت الله خمینی به خارج از کشور.

- سلب آزادی و دستگیری‌های مکرر و تشکیل دادگاه‌های فرمایشی و اعدام و زندانی ساختن بسیاری از مبارزین کشور. - باز گذاشتن دست سرمایه‌داران و چپاولگران خارجی و از جمله صهیونیست‌ها جهت غارت و بهره‌مکشی از نیروی انسانی ملت...

... من برای نمونه از کارهای شما فقط جریان نفت را به‌طور خلاصه بررسی می‌کنم:

شاه در مسافرت خود به آمریکا در پاییز سال ۴۸ گفت: شما به ما سالی یک میلیارد دلار بدهید، ما قول می‌دهیم آخرین سنت آن را از بازارهای شما کالا

در زیر شکنجه شهید کردند. واقعاً اگر در مستقل بودن سیاست رژیم شاه کسی شک کند در ملی بودنش که تردیدی نمی‌شود کرد! هم مستقل است و هم ملی! دلیلش جنایت‌های بی‌حساب رژیم است...

سیستم حکومتی شما سیستمی پوسیده است که عمر تاریخی آن نیز سال‌هاست سر آمده. مدافعان این سیستم برای زنده نگهداشتن آن به جایی عملیات عمرانی و تولیدی مجبورند ۲۰ میلیارد فرانک پول برای یک جشن صرف کنند تا دفاعی باشد از یک متد کهنه و قدیمی.

از سیستم پادشاهی امروز فقط بدلیل پادشاه داشتن زنبور عسل و مورچه‌ها و ماهی‌ها می‌توان دفاع کرد وگرنه هیچ عقل سلیمی آن را نمی‌پذیرد. شما از کجا می‌دانید پسر پادشاه هم فرد عاقلی است که تبعیت و اطاعت از او را ضروری می‌دانید؟ بدین جهت دفاع از سلطنت موروثی، ارتجاعی و دفاعی پوسیده است. مواد ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ قانون شما از همین دیدگاه از نظر ما مطرود است. ملت ایران ملزم نیست از یک فکر ارتجاعی تبعیت نماید. این قوانین اصولاً معلول دوران دیکتاتوری است و برای ملت مورد قبول نمی‌باشد. نفس تکامل ایجاد می‌کند که هر چه پوسیده است دور انداخته می‌شود... ما نیز برای دفاع از جان و مال و ناموس مردم اسلحه به‌دست گرفته‌ایم. یک عده تحصیلکرده و روشنفکر نه سادیسیم دارند و نه دزد سرگردانه‌اند که اسلحه به‌دست بگیرند. مگر برادران سیاه‌کل ما بهترین و پاکترین جوانان جامعه نبودند. شما با تمام تلاشتان نتوانستید در بین صد و هفتاد نفر گروه ما، فردی که از نظر اخلاقی و انسانی دارای عالی‌ترین مزایای اخلاقی نباشد پیدا کنید...

... برخلاف سیستم‌های شما! که فرماندهانتان ثروت‌ها و دستاوردهای ملت را به یغما می‌برند و برای یک شب‌نشینی و جشن میلیاردها تومان درآمد ملی را مصرف می‌نمایند و نه گرمای تابستان را می‌شناسند و نه سرمای زمستان و دستشان جز کلنگ طلائی افتتاح ساختمان چندین طبقه و قیچی نوار بری، ابزار تولیدی را لمس نکرده است، در سیستم مورد نظر ما به پیروی از مدل‌ها و نمونه‌های تاریخی‌مان "علی" را می‌بینیم که با دست پینه بسته‌اش برای ارتزاق خود به "غرس" نخل می‌پردازد، به‌دست خود چاه می‌کند و درخت آبیاری می‌نماید. یعنی

بالاترین فرد جامعه در کار تولیدی نظیر ساده‌ترینشان فعالیت می‌کند و در عین حال از این که در اقصی نقطه حکومتش مردی گرسنه بخوابد آرام و قرار ندارد یا به‌دلیل تجاوز بسرای یک زن ذمی که در تحت مسؤولیت حکومت علی است آن‌سان دگرگون می‌شود که برای خود مرگ را آرزو می‌کند و می‌گوید: "قلو ان امرء مسلماً مات من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما بل کان به عندي حدير" ...

شما خواهید (گفت) علی در تاریخ تنها بود و شما که نمی‌توانید علی باشید؛ بله، این چنین است. شخصیت علی در تاریخ بشری نادر است ولی فکر علی و سیستم علی یعنی قیام بر علیه ظلم و امحای آن و ایجاد وحدت و برابری، برای بشر امروز نه‌تنها بیگانه نیست، بلکه نهایت آمال و آرزوی او است. جهان امروز در اقصا نقاطش تحقق افکار بلند علی را نوید می‌دهد... ما بر قله تاریخ اندیشه علی را محقق می‌بینیم. آری، ما برای نیل به چنین هدفی قیام کرده‌ایم.

قیام کرده‌ایم تا جهانی بسازیم تا هرگونه بهرمکشی انسان از انسان را نابود سازد. این هدف مکان و زمان نمی‌شناسد... ما نبردی سهمگین در پیش رو داریم. نبردی درازمدت و افتخار می‌کنیم که با نثار جان بی‌ارزشمان سربازی ساده باشیم که سهمی بس کوچک از این وظیفه مهم را به عهده گرفته‌ایم و با خون ناچیزمان جوانه انقلاب را بارور ساخته‌ایم.

"فاما الزید فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض": (قرآن - سوره رعد آیه ۱۷)

کف روی آب از میان می‌رود ولی آنچه که به نفع مردم است در زمین باقی می‌ماند.



قصص، حیات بخشی و یاد آوری

گزیده ای از دفاعیات عمادالدین باقی در رابطه با قصاص

قرآن درباره قصاص را واژگونه کرده و به ساحت آن تعرض کرده‌اند.

... اولاً که بنده به هیچ وجه منکر قصاص نشده‌ام، اگر هم کسی منکر اعدام شد، کجای آن انکار ضروری دین است؟ چرا از سر

کمبود معارف دینی خود و جامعه چنین حکمی می‌دهند. مرحوم

سیدکاظم حائری در کتاب عروه الوثقی که مجتهدان برای احراز مرجعیت و اجتهاد خویش بدان حاشیه می‌زنند در ص ۶۷ ذیل مبحث نجاسات، درباره کافر و انکار ضروری می‌گوید: مراد از کافر کسی است که منکر توحید و نبوت باشد یا منکر ضروری از ضروریات دین که انکار آن به انکار رسالت بازگردد و احوط اجتناب از منکر ضروری بهطور مطلق است. فقط آیت الله نجفی در حاشیه خود افزوده است که انکار ضروری حتی اگر به انکار نبوت بازنگردد کفر است، ولی سایر فقها و مراجع که بر آن کتاب حاشیه زده‌اند با رأی صاحب عروه موافقت کرده‌اند.

امام خمینی(ره) نیز در کتاب الطهاره می‌نویسد: "آنچه در حقیقت اسلام معتبر است و پذیرنده آن مسلمان محسوب می‌شود، عبارت است از اصل وجود خدا، یگانگی او و نبوت و احتمالاً اعتقاد به آخرت. بقیه قواعد عبارتند از احکام اسلام که دخالتی در اصل اعتقاد به اسلام ندارند. حتی اگر کسی به اصول فوق معتقد باشد، ولی به خاطر شبهاتی به احکام اسلامی اعتقادی نداشته باشد، این فرد مسلمان است، به شرطی که عدم اعتقاد به احکام منجر به انکار نبوت نشود. نمی‌شود کسی هیچ‌یک از احکام اسلامی را قبول نداشته باشد، معذالک معتقد به نبوت باشد. پس اگر بدانیم که کسی اصول دین را پذیرفته و اجمالاً قبول دارد که پیامبر احکامی داشته ولی در وجوب نماز یا حج تردید داشته باشد و گمان کند که نماز و حج در اوایل اسلام واجب بوده ولی در زمان‌های اخیر واجب نیستند، اهل دین، چنین فردی را نامسلمان نمی‌شمارند، بلکه دلایل کافی برای مسلمان بودن چنین شخصی وجود دارد که طبق مفاد آن دلایل، هر کسی شهادتین را بگوید مسلمان است و امام خمینی(ره) همچنین می‌افزاید:

"انصاف در این است که ادعای این که اسلام عبارت است از مجموع آن چیزهایی که از احکام و عقاید که پیامبر اسلام آورده است و عدم التزام به برخی از آن‌ها به هر

بحث قصاص و ارزیابی آن از دیدگاه قرآن و سنت و آرای مجتهدین، یکی از محورهایی بود که آقای عمادالدین باقی در دفاعیات خود به آن پرداخت. از آنجا که این مطلب می‌تواند زمینه مناسبی را برای تضارب آرا فراهم آورد، بر آن شدیم تا با درج گزیده‌ای از آن، گامی در این جهت برداریم. لازم به یادآوری است که این مباحث به‌زودی در چارچوب یک کتاب به جامعه عرضه خواهد شد.

یکی از اتهامات مدعی العموم به بنده این است که نفي اعدام (که البته در مقاله من نفي كلي نشده و فقط احتمال سالبه به انتفای موضوع شدن در مراحل عالی‌تری از تکامل اجتماعی را عنوان کرده و مترادف بودنش را با دین نفي کرده بودم) نفي ضروری دین و کفر است که در نتیجه نویسنده مقاله نمتنها موهن به مقدسات، بلکه مرتد می‌شود، چنان‌که در مطبوعات قدرت‌طلبان، صریحاً نگارنده را مرتد نامیدند و در خطبه‌های نماز جمعه سراسر کشور در تاریخ ۱۹ شهریور ۱۳۷۸ موجی از انتقاد به راه افتاد.

حیرت‌آور این بود که در برابر این موج، عالمان دین سکوت کردند، در حالی که در طول تاریخ هزارساله فقه شیعه، فقهی پیدا نشده است که بگوید قصاص، که به‌عنوان یک گزینه از سه گزینه تخییری (حق قصاص، حق عفو، حق گرفتن دیه) در حکم شرعی قرار داده شده و فقط جواز استفاده از آن را می‌رساند، به‌تنهایی و به‌خودی خود ضروری دین بوده و منکر آن مرتد است. اما عده‌ای روحانی این ادعای بی‌ریشه و بی‌دلیل را در مقیاس ملی مطرح می‌کنند و بزرگان قوم سکوت یا همراهی می‌نمایند. آیا این وهن دین نیست؟

در همان ایام در مصاحبه‌ای با روزنامه خرداد مورخ ۱۵ شهریور ۱۳۷۸ با استناد به نظر فقها چنین گفته‌ام:

"رسالت ۹ شهریور ۷۸ به نقل از یک روحانی نوشت:

حکم صریح قرآن زیر سؤال رفته و انکار ضروری اسلام شده و اخلال در مبانی اسلام صورت گرفته است. گرچه هیچ‌یک از آن‌ها به نقل کامل مدعا و نقد علمی آن نپرداخته‌اند و جنجال‌آفرینی سیاسی نمی‌تواند جای یک تقاضای اندیشگی و مذاکره علمی را بگیرد، این نکته درخور توجه است که هیچ‌کس منکر قصاص نشده است و کسانی که قصاص را تأویل و تقلیل به اعدام می‌برند، حکم



دليلي، موجب كفر مي‌شود، اين از جمله ادعاهايي است که نمي‌توان تصديق کرد. (۱)

بنابراين وقتي از نظر امام خميني(ره) حتي انکار وجوب نماز و حج را که جزو فروع دين است، نمي‌توان انکار ضروري دين دانست، چگونه مي‌توان انکار قصاص را انکار ضروري پنداشت و حکم به ارتداد قابل آن داد؟ چه رسد به آن که کسي منکر حکم اعدام شده باشد، نه منکر قصاص، چنان که اينجانب نيز از قصاص دفاع معقول کرده‌ام. آيا کساني که به سهولت هر مسلماني را منکر ضروري، کافر و مرتد مي‌خوانند، نبايد مؤاخذه شوند؟ آيا در برابر اين‌گونه بازي کردن با دين نبايد عالمان متعهد به وظيفه خویش عمل کنند؟

آيت الله خوانساري صراحتاً مي‌گويد، اجراي بخشي از حدود که حق الله است فقط در صلاحيت امام معصوم است و اجراي حدودي که مربوط به حق الناس است، حتي امام معصوم در صورت اقرار گناهکار نيز بر او حد جاري نمي‌کند و براساس اين استدلال آيت الله خوانساري اجراي حدود در عصر غيبت را جايز نمي‌داند. وي در ابتدا ادله کساني را که مي‌گويند احکام و قضايای تشریح حدود ايجاب مي‌کند که حکومتي در عصر غيبت وجود داشته باشد تا اين احکام را اجرا کند و نيز به روايات استناد مي‌کنند که حکومت و قضاوت در عهد غيبت به فقها محول شده است نقل مي‌کند، سپس به نقد و ايراد و ابطال آن‌ها مي‌پردازد و رأي خویش را مبني بر نفي حکومت و تعطيلي حدود در عصر غيبت ابرام مي‌نمايد. وي در کتاب جامع المدارک که به زبان عربي نوشته شده چنين مي‌گويد: و اما اجراي حدود الهي توسط حکومت چيزي است که درباره جايز بودن و لزوم آن توسط حاکماني که به‌طور خاص و مستقيماً از سوي پيامبر(ص) و ائمه(ع) منصوب مي‌شده‌اند، سخني نيست. ولي در عصر غيبت

□ امام خميني(ره) نيز در کتاب الطهاره مي‌نويسد:

"آنچه در حقيقت اسلام معتبر است و پذيرنده آن مسلمان محسوب مي‌شود، عبارت است از اصل وجود خدا، يگانگي او و نبوت و احتمالاً اعتقاد به آخرت. بقيه قواعد عبارتند از احکام اسلام که دخالتي در اصل اعتقاد به اسلام ندارند. حتي اگر کسي به اصول فوق معتقد باشد، ولي به خاطر شبهاتي به احکام اسلامي اعتقادي نداشته باشد، اين فرد مسلمان است، به شرطي که عدم اعتقاد به احکام منجر به انکار نبوت نشود.

قصاص و ضروريات دين

ضروريات دين تعطيل بردار نيستند. ضروري دين اموري هستند که انکار آن به انکار اصل دين منجر مي‌شود. مانند انکار نبوت يا انکار امري که به انکار نبوت منجر شود. اين در حالي است که به قول شهيد مطهري در دوره‌اي از حوزه‌هاي علميه شيعه اساساً حتي درس و بحث جهاد و قضاء نيز تعطيل شده بود.

منشاء فرو نهادن دروس حدود و ديانت (قضاي اسلامي) و جهاد اين بود که در گذشته، عده زيادي از فقها اساساً معتقد بودند احکام قصاص و حدود و ديانت براي عصر غيبت نيست و فقط در عهد تشکيل حکومت امام زمان(عج) قابل اجراست، لذا به بحث و اجتهاد در ساير احکام مي‌پرداختند.

اين تفکر آن قدر قوي بود که امام خميني(ره) در سال ۱۳۴۸ که سلسله درس‌هاي ولايت فقيه را در مقابل آن آغاز کرد به اجزا و ارکان و ساختار حکومت وارد نشد و سراسر کتاب فقط در پي اثبات اين امر بود که در اسلام هم چيزي به‌نام حکومت داريم و يکي از دلايل آن وجود احکام قضايي اسلام است. مرحوم آيت الله سيداحمد خوانساري يکي از فقهاي بزرگ معاصر است. امام خميني(ره) درباره وي چنين مي‌گويد: "اين عالم جليل بزرگوار و مرجع معظم که پيوسته در حوزه‌هاي علميه و مجامع متدبانه مقام رفيع و بلندي داشت، عمر شريف خود را در راه تدريس و تربيت و علم و عمل به پايان رساند، حق بزرگي بر حوزها دارد، چه که با رفتار و اعمال خود و تقوا و سيره خویش پيوسته در نفوس مستعده مؤثر و موجب تربيت بود.





[موضوع جایز بودن یا به طریق اولی، لزوم اجرای حدود الهی] مورد اختلاف و محل بحث و گفت‌وگو است.

نفي اعدام و موقعیت قصاص از منظر فقه حکومتی

بنابر نظریه ولایت مطلقه که شاکیان من مدعی‌اند که آن را کاملاً قبول دارند، ولایت مطلقه فقیه می‌تواند از حکم اعدام یا قصاص هم جلوگیری کند. کما این‌که امام خمینی فرمودند ولی فقیه می‌تواند فریضه حج را هم تعطیل نماید. ولی مدعی‌العموم با صراحت این حق را انکار کرده است. این در حالی است که حج جزو ضروریات احکام دین است، ولی قصاص به‌تنهایی حتی جزو ضروریات احکام دین هم نیست و تنها یکی از سه قسم جزای تخییری در حکم شرع است. (یعنی جواز قصاص)

شگفت‌آور این است که یکی از روزنامه‌هایی که در تشدید جو علیه مقاله "اعدام و قصاص" و انتساب ارتداد به آن فعال بود روزنامه رسالت بود که همین روزنامه در سال ۱۳۶۶ پس از بیانات امام

شکست داده باشد و این تصمیم را برای اسلام و امت اسلامی مفید و مؤثر بداند...

حق قصاص گرچه برای "ولی دم" مقتول است مطلقاً، ولیکن امام مسلمین از آن‌جایی که اولویت دارد بر مسلمانان از خود ایشان (اولی بالمؤمنین من انفسهم) و درحقیقت ولی همه اولیاء است، ولایتش مقدم بر ولایت "ولی دم" است همان‌گونه که ولایت جد پدری مقدم بر ولایت پدر است در مقام تعارض.

... رسول خدا مشرکان مکه را عفو کرد، در صورتی که در جنگ‌های مختلف مثل بدر و احد، بسیاری از مسلمانان را کشته بودند یا شریک در خون آن‌ها بودند. حتی قاتل حمزه بن عبدالمطلب، عموی خود را عفو کردند بدون این‌که از دختر او و ورثه او رضایت گرفته باشند و مالک بن عوف را که مسبب قتل بسیاری از مسلمان‌ها در "هوازن" شده بود، بخشیدند."

تبعیت احکام از مصالح و مفاسد

همچنین در صورتی که اجرای حکم شرع مستلزم مفسده‌ای باشد، متوقف می‌شود که یکی از نمونه‌های معروف آن امر به معروف و نهی از منکر است که جزو ضروریات فروع دین و از منصوصات قرآن کریم است، ولی فقها از جمله امام خمینی(ره) در تحریرالوسیله حتی احتمال مفسده را موجب سقوط تکلیف امر به معروف و نهی از منکر می‌دانند.

امام خمینی(ره) در تاریخ ۶۶/۱۰/۱۱ مرقوم داشته‌اند: "حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول‌الله(ص) است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج

□ آیت الله خوانساری صراحتاً می‌گوید، اجرای بخشی از حدود که حق الله است فقط در صلاحیت امام معصوم است و اجرای حدودی که مربوط به حق الناس است، حتی امام معصوم در صورت اقرار گناهکار نیز بر او حد جاری نمی‌کند و براساس این استدلال آیت الله خوانساری اجرای حدود در عصر غیبت را جایز نمی‌داند.

خمینی(ره) درباره ولایت مطلقه فقیه طی سرمقاله‌ای به قلم صاحب امتیاز خود مرحوم آیت الله آذری قمی نوشت: "ولی فقیه می‌تواند نماز و حتی توحید را هم تعطیل کند." چگونه کسانی که از منظر حکومتی تعطیل اصول و فروع دین را تجویز می‌کنند و چگونه وقتی که حکومت می‌تواند اجرای بسیاری از احکام شرع را متوقف نماید اگر کسی بگوید حکومت اسلامی می‌تواند حکم اعدام را تعطیل کند، منکر ضروری و موهن به مقدسات می‌شود؟

در کتاب گرانسنگ "دراسات فی ولایت فقیه" آمده است: "به درستی که دلایل "قصاص" و "ضمان" اگرچه به صورت "مطلق" بیان شده‌اند ولی به هنگام "تزاحم ملاک‌ها" مصالح عمومی مقدم شمرده می‌شود، چرا که اهمیت بیشتری از مصالح خصوصی افراد دارد. پس جایز است که امام مسلمین، لشکر کفار یا شورشیان مسلح مسلمان را عفو کند (با این‌که آنان سبب کشته شدن افراد بسیاری از مسلمانان شده‌اند) پس از آن‌که آن‌ها را در جنگ

است. حاکم می‌تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند... حکومت می‌تواند از حج که از فرایض مهم الهی است، در مواقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست، موقتاً جلوگیری کند... آن‌چه گفته شده است که شایع است مزارعه و مضاربه و امثال آن‌ها با آن اختیارات از بین خواهد رفت، صریحاً عرض می‌کنم فرضاً که چنین باشد، این از اختیارات حکومت است و بالاتر از آن هم مسایلی است که مزاحمت نمی‌کنم."



در همین نامه آمده است: "حکومت... می‌تواند هر امری را، چه عبادی یا غیر عبادی، که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن مادامی که چنین است جلوگیری کند.

در خصوص امکان تعطیل برخی از احکام فرعی شرعی به خاطر مصالح عالی، شهید آیت الله مطهری در کتاب اسلام و مقتضیات زمان نیز فرموده است: "هیچ فقیهی در این کبرای کلی شک ندارد که به خاطر مصلحت بزرگتر اسلام، باید از مصلحت کوچکتر دست برداشت و به خاطر مفسده بزرگتری که اسلام دچارش می‌شود، باید مفسده‌های کوچکتر را متحمل شد، در این احادیث شک ندارد. اگر می‌بینید عمل نمی‌شود به اسلام مربوط نیست یا به این است که فقیه زمان مصالح را تشخیص نمی‌دهد یا فقیه زمان خوب تشخیص می‌دهد ولی از مردم می‌ترسد، جرأت نمی‌کند. باز هم تقصیر اسلام نیست، فقیه، شهادتی را که باید داشته باشد ندارد. ولی حکم اسلام این است. اسلام چنین راه درستی باز کرده است."

ایشان در همین کتاب آورده است: "پیغمبر فرمود: اذا جمعت الاحرماتن طرحت الصغرى للكبرى. وقتی که دو امر محترم (به صورت واجب باشد یا به صورت حرام) در يك جا جمع شد، کوچکتر را به خاطر بزرگتر باید رها کرد. حال جناب آقای مدعی‌العموم با کدام مدرک و مستند شرعی و قانونی، برخلاف نظر فقها و نظر شهید مطهری و حضرت امام(ره) می‌نویسد: "انقلاب اسلامی که نظام مقدس جمهوری اسلامی از ثمرات مفید آن می‌باشد، لامحاله تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند از اصول محکم دین مبین و احکام مسلم آن که در شرع مقدس جزء ضروریات است دست بردارد."

امام(ره) می‌فرماید، حج و هر امر عبادی یا غیر عبادی که جریان آن مخالف مصالح اسلام است تا وقتی که مخالف مصالح باشد حکومت می‌تواند از آن جلوگیری کند، یا این که حج از ضروریات احکام دین است و امور عبادی دیگر مثل نماز و روزه هم از ضروریات است و امور غیر عبادی هم از جمله ضروریات است که از جمله آن حکم به جواز قصاص اولیاء دم است که هم پیامبر خدا بعد از فتح مکه اجازه استفاده از آن را به مسلمین نداد و هم امام(ره) می‌فرماید حکومت

در بسیاری از احکام فقهی هم‌ردیف قصاص هم می‌بینیم که بنا بر مصالح اجتماعی یا حکم حکومتی، اجرای آن متوقف شده یا از طریق اجتهاد کردن، آن را روزآمد می‌کنند. مثلاً طبق احکام شرع، اختیار طلاق با شوهر است اما قانون بنا بر مصالح اجتماعی، این اختیار را بسیار محدود کرده است. در مورد جایز بودن اختیار کردن چهار زن برای مرد نیز چنین است. علی‌رغم جواز اختیار کردن چهار زن از نظر شرعی، قانون آن را ممنوع و مقید به ضوابط و شرایط محدود یا ممنوع کننده کرده است.

در دیه قتل خطایی و شبه عمد نیز شخص جانی در پرداخت صد شتر، دویست گاو یا هزار گوسفند یا هزار دینار طلا یا ده هزار درهم نقره مخیر شده است، اما بنا بر مصلحت، این اختیار گسترده برای پرداخت دیه به مقدار معینی وجه نقد در قانون تبدیل شده است.

پس از جنجال بر سر مقاله مربوط به اعدام و قصاص، کتابی به نام "بررسی تطبیقی مجازات اعدام" توسط مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم که زیر نظر مقام رهبری است منتشر شد.

این کتاب در پژوهشکده فقه و حقوق مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی تحقیق شده بود. دیدگاه‌هایی که در این کتاب مطرح شده، نظیر مطالبی است که در مقاله اعدام و قصاص آمده است. در فصل دوم کتاب، تحت عنوان "نقش بازدارندگی مجازات اعدام در اسلام" می‌پرسد:

"آیا شارع یا تشریح اعدام نظر به اجرای اعدام داشته است یا جنبه اجرایی مجازات چندان مورد نظر نبوده و آن چه مورد نظر بوده ارباب بوده است و تشریح اعدام به عنوان يك ابزار قوی در جهت ارباب و بازدارندگی جامعه مطرح می‌باشد؟

و در فصل سوم تحت عنوان مجازات اعدام حدی و مقتضیات زمان می‌نویسد:

"از جمله مسائلی که باید در این نوشتار ولو به‌طور مختصر مورد بحث و دقت نظر قرار گیرد، بررسی قابلیت انطباق مجازات اعدام حدی با نیازهای زمان است. بدین معنا در صورتی که اثبات شود عقل صلاحیت درک ملاکات احکام را دارد و به این نکته برسد که مجازات اعدام در زمان خاصی دارای مصلحت نیست یا مفسده آن بیش از مصلحت آن است یا مصلحت اجرای آن با مصلحت امری دیگر تراحم پیدا کند، آیا در چنین صورتی عقل می‌تواند حکم دهد که اعدام حدی در چنین شرایطی قابل اجرا نیست یا در عین حال باز

□ در بسیاری از احکام فقهی هم‌ردیف قصاص هم می‌بینیم که بنا بر مصالح اجتماعی یا حکم حکومتی، اجرای آن متوقف شده یا از طریق اجتهاد کردن، آن را روزآمد می‌کنند. مثلاً طبق احکام شرع، اختیار طلاق با شوهر است اما قانون بنا بر مصالح اجتماعی، این اختیار را بسیار محدود کرده است.

می‌تواند به خاطر مصالح اسلام از آن جلوگیری کند.

هم به سبب وجود نصوص شرعیه باید قایل به لزوم اجرای حد باشیم ولو این که چنین مفاسدی را به دنبال دارد؟"
به هر حال، اکثریت فقها بر تابعیت احکام از ملاک‌های خاص که عبارتند از "مصلح و مفاسد"، متفق‌القول هستند، برخلاف اشاعره که به سبب انکار حسن و قبح ذاتی اشیا، تابعیت احکام از مصلح و مفاسد را نیز انکار کرده‌اند که در روایاتی چند ائمه معصومین آنان را به سبب داشتن چنین عقیده‌ای مورد انتقاد و ملامت قرار داده‌اند.
کلیه بحث‌ها و استدلال‌های کتاب در راستای اثبات این ادعا است که اجرای حکم اعدام تابع مصلح و مفاسد در هر عصر می‌باشد.



زنده یاد دکتر شریعتی

از آنجا که زیربنای بسیاری از اختلافات موجود در میان دیدگاه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیروهای موجود، در نهایت‌ترین تحلیل به تصور تعارض تاریخی وحی و عقل بازمی‌گردد، ضرورت کالبدشکافی این تضاد از یک کنکاش نظری فراتر رفته و ابعاد راهبردی پیدا می‌کند. چرا که در صورت دست نیافتن به انسجام دو راه بیشتر در پیش روی نداریم، یا باید مانند ارباب کلیسا در قرون وسطا، استبداد مذهبی را حاکم کنیم و عقلانیت بشری را به بند کشیم یا آن که به تبعیت از نظام‌های سکولار، دین را از عرصه اجتماعی حذف کرده و به زندگی فردی محدود نماییم. به دنبال درج نظریات دکتر پیمان "مبارزه وحی و عقلانیت اکتشافی" ضروری دیدیم با طرح دیدگاه‌های مرحوم شریعتی در این رابطه که جنبه روش شناختی آن بسیار قوی می‌نماید، در جست‌وجوی یک انسجام مناسب گامی به جلو برداریم. لازم به یادآوری است که این مطلب برگرفته از کتاب اسلام‌شناسی (مشهد) می‌باشد.

پیمان شریعتی

وحي، عقلانيت آيه گرا

همه هستي از اين دو حقيقت ساخته شده است؛ يکي "سنت" و ديگري "آيه" وقتي قرآن مي‌گويد سنت، مقصود قوانيني علمي است که بر فرد، در زندگي، در جهان، در تاريخ بشري، در جامعه و بر طبيعت حاکم است. سنت، قوانين است، قوانين علمي.

"آيه" چيست؟ آيه، پديده‌هاي اجتماعي، انساني يا مادي است. خود پديده است. اين که هر جامعه‌اي وقتي به عياشي بيفتد، سقوط مي‌کند؛ يا وقتي آثار سقوط در جامعه‌اي به‌وجود آمد، عوامل سقوط به عياشي رو مي‌کند. جامعه و تفنن يك سنت است، قانون است، اما شب، يك آيه است؛ پشه، يك آيه است؛ آمدن شب و روز آيه است؛ باران، آيه است؛ نور آيه است؛ زمين و آسمان آيه است. ليستي از اين آيه‌ها در آخر سوره روم پشت سر هم آمده است و در آنجا قرآن نشان داده است که "و من آياته" چيست و آيه را به چه معنا استعمال کرده است. روي اين کلمات دقت کنيد تا دريابيد که قرآن به چه چيزهايي "آيه" مي‌گويد و به چه چيزهايي "سنت" مي‌گويد. آن‌گاه مي‌فهميد که قرآن روابط ميان پديده‌ها را "سنت" مي‌گويد و خود پديده‌ها را "آيه". عجيب است که قرآن يك مگس و پشه را "آيه" مي‌گويد و هم يك حقيقت انساني بزرگ را و هم معجزه‌اي را مثل قرآن و هم معجزه موسي يا عيسي را آيه مي‌خواند. ما اين همه را معجزه مي‌ناميم، اما قرآن به اين‌ها مي‌گويد آيه! در صورتي که مگس يا آمدن شب و روز پديده‌هاي مادي و قوانين علمي هستند، اما وحي يا احياي مرده به‌وسيله عيسي معجزه‌اند، يعني متافيزيك و غيرعلمي هستند، يعني برخلاف قوانين علمي و برخلاف طبيعت مادي هستند. اما قرآن براي هر پديده که يکي مادي است و يکي غيبي، يکي علمي است و يکي برخلاف علم و قابل توجيه علم نيست، يك کلمه انتخاب کرده و آن آيه است.

آيا قرآن نمي‌خواهد بگويد که تو خيال مي‌کني که بعضي‌ها معجزه است و غيبي و بعضي‌ها علمي و محسوس؟ چون از پايين نگاه مي‌کني، چنين تقسيم‌بندي کرده‌اي، اما اگر از آن بالا نگاه کني، همه آيه است و همه يك معني مي‌دهد. وحي بر انساني از غيب، که ما فکر مي‌کنيم يك مسأله متافيزيكي است، در قرآن همچون پرتو نور صبحگاهي است بر چشم، مثل آمدن باران است در کام تشنه يك گل!

"معجزه و غيبي"، "علمي و محسوس" هر دو آيه است. يك قانون، يك ناموس، يك حقيقت، يك علت بر هر دو حکومت مي‌کند و ساخت يك چيز است. در صورتي که ما مي‌پنداريم که هر چه در طبيعت است، پست است و خدا نمي‌تواند در پديده‌هاي طبيعي باشد و تنها بعد از مرگ است



□ "معجزه و غیبي"، "علمي و محسوس" هر دو آیه است. يك قانون، يك ناموس، يك حقيقت، يك علت بر هر دو حكومت مي‌كند و ساخت يك چيز است. در صورتي كه ما مي‌پنداريم كه هر چه در طبيعت است، پست است و خدا نمي‌تواند در پديده‌هاي طبيعي باشد و تنها بعد از مرگ است كه وارد سرزمين خدا مي‌شويم.

كه وارد سرزمين خدا مي‌شويم. براي همين هست وقتي مي‌گويم كه "انا لله و انا اليه راجعون" يعني بعد از مرگ

برسد. در توحيد، مادي و معنوي، طبيعت و ماوراي طبيعت محسوس و بديهي است. اما بايد درهاي پنهاني را كه از طبيعت به غيب باز مي‌شود، پيدا كند يا فانوس جهان را بشكند و شعله خدا را در قلب جهان به چنگ آورد و آن آتش را در گريبان جان خویش زند، "عشق". يا شیشه‌هاي فانوس جهان را از غبار دیدگان خویش بشوید و تاریخانه بودن خویش را به ضربه‌هاي نرم سر انگشتان آن نور بگشاید. این است طبيعت نگري كه متد اساسي خدايابي در قرآن است، چون طبيعت و ماوراي طبيعت وجود ندارد.

آیه چیست؟

آیه عبارت است از نشانه‌اي از ذات حقيقي و واقعي. آیه خود ذاتاً و مستقلاً معنا ندارد. اشاره و سايه‌اي است از يك ذات غيرمحسوس غيبي. پس تمام جهان آیه است و آیه يعني يك ذات واقعي بالذات كه براي ما غيب است، وجود را مي‌سازد و تشكيل مي‌دهد. اما هر چه در اين جهان مي‌بينيم، خود ذات مستقل و جدا و بيگانه با آن اقيانوس ابدي وجود غيبي نيستند، بلکه هر کدام اشاره‌اي و نشانه‌اي از آن ذات مطلق‌اند. در اين جا يك جهان‌بيني خاص پيدا مي‌شود كه نه مثل "بركلي" مي‌گويد جهان مادي وجود ندارد، اين بلندگو، اين شیشه، اين آب واقعي ندارند، ذهن من است كه آن‌ها را مي‌سازد (ايدۀ آليسم مطلق) و نه مثل ماترياليست معتقد است كه فقط همين‌ها هستند كه وجود دارند و هر کدام وجود بالذات خویشند، بلکه مي‌گويد همه پديده‌هاي طبيعت وجود دارند، اما وجود آيه‌اي و اشاره‌اي، مثل وجود موج براي آب و مستقيماً انعكاسي هستند از آن وجود مطلق

ما به طرف خدا مي‌رويم و پيش از مرگ اين طرف ما خدا نيست!! طبيعت مادي است! پست است! حقير است! در حالي كه خدا در قرآن، نه به صورت اشراقي و عرفاني معرفي شده كه با نفي طبيعت، خواننده قرآن به خدا برسد و نه به صورت فلسفي و استدلال ذهني كه در درون طبيعت و با اصول ذهني اثبات بشود. بلکه برعكس، اين كتابي كه پيش از هر كتاب ديگر بر طبيعت و پديده‌هاي طبيعي تكيه دارد، خواننده خودش را دعوت مي‌كند كه با بيرون آمدن از ذهنيت دروني‌اش و با غرق شدن آگاهانه و نگرش درست پديده‌هاي مادي طبيعي خدا را بفهمد و ببيند. اين نه نفي طبيعت و صوفيانه به درون خود خزیدن است براي شنیدن صدای خدا، نه همچون علم انسان را از درون در سطح پديده‌هاي مادي محسوس نگه‌داشتن است، بلکه برعكس دعوت كردن انسان آگاه است كه عمق پديده‌هاي مادي طبيعت را بشكافد و از طريق ماده به معنا برسد و در متن طبيعت، حقيقت را سير كند و از دنيا به خدا برسد.

تنها فيزيكدان است كه حق دارد از متافيزيك سخن بگويد و آن كس كه هيچ چيز از فيزيك نمي‌داند، حق ندارد كه بگويد دنياي مادي بد يا خوب است. چنان‌كه در ادبيات هم چنين است، تنها كسي كه شعر قديم را خوب و استادانه مي‌شناسد، حق دارد شعر نو بگويد و حق دارد آن قوانين را بشكند. تنها فيزيكدان است كه حق دارد از متافيزيك سخن بگويد، چنان‌كه طبيعت‌شناس مي‌تواند طبيعت را به سوي ماورا پشت سر نهد. طبيعت‌شناس بايد طبيعت را طي كند تا با فهم و شناخت طبيعت و پديده‌هايي كه قرآن به آن‌ها قسم مي‌خورد، به ماوراي طبيعت

واحد هستي و مي بينيم امروز "فنونولوژي" که هم در فيزيک و هم در روان شناسي و هم مسایل جامعه شناسي به عنوان "مکتب هوسرل" حاکم شده، اصل علوم را بر این مبنا گذاشته که علم فيزيک نيابد ذات و ماده را بجويد که ذات ماده جستني نيست، فقط بايد ماده ها را (پديده ها و فنومن ها) يعني صورت هاي ظاهري مختلف يك واقعييت [که] بالذات نامحسوسند، مورد مطالعه قرار دهد. فيزيک يعني اين. روان شناسي برخلاف گذشته از ذات روح نيابد سخن بگويد که ذات روح براي علم کشف شدي نيست، بلکه بايد از مظاهر و ظواهر و پديده هايي که در روح به وجود مي آيد و براي ما محسوس است، سخن بگويد و آن ها را موضوع تحقيقات علمي قرار بدهد. بنا بر اين هم فيزيک مي شود علم پديدارها، اشاره ها و مظاهر وجود نامحسوسي که جهان را مي سازد و هم روان شناسي امروز عبارت است از مطالعه و بررسي و شناخت مظاهر و جلوه هاي ذات مجهول و نامحسوسي که روح نام دارد. پس همه علوم ديگر از کشف و جست وجوي ذات و وجود بالذات که براي همه علوم غيب است، دست شستند و هم علوم انساني و هم علوم مادي منحصر شدند در تحقيق خود پديدارها، يعني مظاهر آن وجودها که نامحسوس است و تحقيق در ميان رابطه پديده ها که اين علم فيزيک و علم شيمي و علم پسيکولوژي و علم تاريخ و جامعه شناسي را مي سازد.

فنومن ها = مظاهر = پديده ها

فنومن عبارت از يك ذات و يك وجود نيست. فنومن عبارت است از آنچه که از يك وجود غيبي براي ما محسوس است و در عربي "مظاهر" ترجمه کرده اند و در فارسي "پديده" يا "پديدار" و فرنگيش "فنومن" است. يعني آن چيزي که پديده است، به چشم مي آيد، محسوس است، ظهور خارجي دارد، خود ذات نيست، نشانه اي و اشاره اي از ذات است.

بنا بر اين آيه به معنای وجود بالذات نيست، بلکه وجود اشاره اي به يك نامحسوس است. در قرآن به همه پديده هاي معنوي و مادي اطلاق مي شود، درست ترجمه فنومن به معنای پديدار يا به معنای مظاهر محسوس از وجود مجهول و غيبي است. بنا بر اين، آيه به معنای نفس هر شئي و هر وجودي است که قرآن به معنی آيه مي گيرد (امروز به معنای فنومن

مي گيرند) و سنت، روابط ميان آيه ها و روابط ميان پديده ها و روابط ميان موجودات محسوس است. پس در جهان بيني توحيد، دنيا و هستي تقسيم مي شود به محسوس و نامحسوس "شهادت و غيب" و غيب تقسيم مي شود به غيب نادانستني که جز خدا نمي داند و غيب دانستني که اکنون نمي دانيم و شهادت تقسيم مي شود به آيه و سنت. آيه عبارت است از همه مظاهري که در جهان وجود دارد و نشانه اي از وجود مطلق غيبي در علوم انساني يا علوم طبيعي است و سنت عبارت است از روابط ميان پديده ها يا آيه ها که به صورت قوانين حاکم بر جهان انساني يا طبيعي، علوم را مي سازد. اين جهان بيني مبتني بر توحيد از زبان قرآن است.

نسل جوان از مطهری خاتمی

زنده یاد استاد مطهری

چنان و دایماً وای وای می‌کنیم. درست نیست، باید فکر اساسی برای این انحراف‌ها کرد.

چه راست می‌گوید قرآن کریم که هیچ سخن جدیدی طرح نمی‌شود مگر این که از آن اعراض می‌کنند. (شعرا - آیه ۵)
و ما امروز با جریانی مواجه می‌باشیم که کلام و روش بدیع خاتمی را کفرآمیز می‌پندارد و بسیار حق به‌جانب و پرمدعا به پیش می‌تازد، گویا که تنها ایشان از چشمه‌های زلال وحی سیراب شده‌اند و در پیش روی خود چیزی جز جوانان گمراهی را نمی‌بینند که خاتمی با روش‌های خود آنها را گستاخ کرده است.
نوشتار ارایه شده، همان طنین صدای خاتمی در سال‌های ۷۶ تا ۷۹ است و اگر نبود تعهد ما به ذکر منبع و نویسنده، از باب آزمایش این جماعت آن را با نام محمد خاتمی درج می‌کردیم و آن‌گاه مطمئناً همین جماعت او را بیش از پیش تکفیر می‌کردند. اما درنگ باید نمود که این شکواییه چیزی جز کلام مرحوم مطهری نیست و برجسب لیبرال و غرب‌زده و... فعلاً بر آن قابل اطلاق نمی‌باشد. لازم به یادآوری است که این مطلب گزیده‌ای از سخنرانی‌های مرحوم مطهری طی سال‌های ۳۹ تا ۴۱ می‌باشد که ایشان در سال (۱۳۹۸ هـ.ق) ۱۳۵۷ مجدداً آن را بازخوانی نمود و تحت عنوان "ده گفتار" به چاپ رسانید که نشان می‌دهد مرحوم مطهری بعد از گذشت حدود شانزده سال از تاریخ طرح این مطالب، همچنان به جمع‌بندی‌های پیشین خود از وضعیت جوانان و حوزه‌های دینی عنایت داشته است.

□ روشی که فعلاً ما در مقابل این نسل پیش گرفته‌ایم، دهن کجی و انتقاد صرف و مذمت است و دایماً فریاد ما بلند است که سینما این‌طور، تأثر این‌طور، مهمان‌خانه‌های بین‌شیران و تهران این‌طور، رقص چنین، استخر چنان و دایماً وای وای می‌کنیم. درست نیست، باید فکر اساسی برای این انحراف‌ها کرد.

دهن کجی در برابر نسل جوان

نسل جوان ما مزایایی دارد و عیب‌هایی، زیرا این نسل یک نوع ادراکات و احساساتی دارد که در گذشته نبود و از این جهت باید به او حق داد. در عین حال یک انحرافات فکری و اخلاقی دارد و باید آن‌ها را چاره کرد. چاره کردن این انحرافات بدون در نظر گرفتن مزایای یعنی ادراکات و احساسات و آرمان‌های عالی که دارد و بدون احترام گذاشتن به این ادراکات و احساسات میسر نیست. باید به این جهات احترام گذاشت، رو در بایستی ندارد. در نسل گذشته فکرها این اندازه باز نبود، این احساسات بلند و این آرمان‌های عالی نبود. باید به این آرمان‌ها احترام گذاشت، اسلام هم به این امور احترام گذاشته است. اگر ما بخواهیم به این امور بی‌اعتنا باشیم، محال است که بتوانیم جلوی انحراف‌های فکری و اخلاقی نسل آینده را بگیریم. روشی که فعلاً ما در مقابل این نسل پیش گرفته‌ایم، دهن کجی و انتقاد صرف و مذمت است و دایماً فریاد ما بلند است که سینما این‌طور، تأثر این‌طور، مهمان‌خانه‌های بین‌شیران و تهران این‌طور، رقص چنین، استخر



درد این نسل را باید درک کرد

فکر اساسی به این است که اول ما درد این نسل را بشناسیم. درد عقلی و فکری، دردی که نشانه بیداری است. یعنی آن چیزی را که احساس می‌کند و نسل گذشته احساس نمی‌کرد. مولوی می‌گوید:

حسرت و زاری که در بیماری است

وقت بیماری هم از بیداری است

هر که او بیدارتر، پر درد تر

هر که او هشیارتر رخ زردتر

در گذشته درها به روی مردم بسته بود. درها که بسته بود

سهل است،

پنجره‌ها هم بسته بود! کسی از بیرون خبر نداشت... امروز این درها و پنجره‌ها باز شده، دنیا را می‌بینند که رو به پیشرفت است، علم‌های دنیا را می‌بینند، قدرت‌های اقتصادی دنیا را می‌بینند، قدرت‌های سیاسی و نظامی دنیا را می‌بینند، دموکراسی‌های دنیا را می‌بینند، برابری‌ها را می‌بینند، حرکت‌ها را می‌بینند، قیام‌ها و انقلاب‌ها را می‌بینند، جوان است، احساس عالی است و حق هم دارد، می‌گوید چرا باید عقب مانده‌تر باشیم؟ به قول شاعر:

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید

که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم

دنیا این طور چهار اسبه به طرف استقلال سیاسی و اقتصادی

و اجتماعی و عزت و شوکت و حرمت و آزادی می‌رود و ما

همین‌جور خواب باشیم، یا از دور تماشا کنیم و خمیازه بکشیم؟!!

نسل قدیم این چیزها را نمی‌فهمید و درک نمی‌کرد. نسل جدید

حق دارد بگوید چرا ژاپن بت‌پرست و ایران مسلمان در یک سال و

در یک وقت به فکر افتادند که تمدن و صنعت جدید را اقتباس کنند

و ژاپن رسید به آن‌جا که با خود غرب رقابت می‌کند و ایران در

این حد است که می‌بینیم!!

ما و لیلی همسفر بودیم اندر راه عشق

او به مطلب‌ها رسید و ما هنوز آواره‌ایم

آیا نسل جدید حق دارد این سؤال را بکند یا نه؟

نسل قدیم سنگینی بار تسلط‌های خارجی را روی دوش خود

احساس نمی‌کرد و نسل جدید احساس می‌کند، آیا این گناه است؟

خیر گناه نیست، بلکه خود این احساس، یک پیام الهی است. اگر این

احساس نبود، معلوم می‌شد ما محکوم به عذاب و بدبختی هستیم.

حالا که این احساس پیدا شده، نشانه این است که خداوند تبارک و

تعالی می‌خواهد ما را از این بدبختی نجات دهد.

در قدیم سطح فکر مردم پایین بود، کمتر در مردم شك و تردید

و سؤال پیدا می‌شد، حالا بیشتر پیدا می‌شود. طبیعی است وقتی که

فکر کمی بالا آمد، سؤالاتی برایش طرح می‌شود که قبلاً مطرح

نبود. باید شك و تردیدش را رفع کرد و به سؤالات و احتیاجات

فکریش پاسخ گفت. نمی‌شود به او گفت؛ برگرد به حالت عوام!

بلکه این خود زمینه مناسبی است برای آشناسدن مردم با حقایق و

معارف اسلامی. با یک جاهل بی‌سواد که نمی‌شود حقیقتی را به

میان گذاشت. بنابراین در هدایت و رهبری نسل قدیم که سطح

فکرش پایین‌تر بود، ما احتیاج داشتیم به یک طرز خاص بیان و

تبلیغ و یک جور کتاب‌ها، اما امروز آن طرز بیان و آن طرز

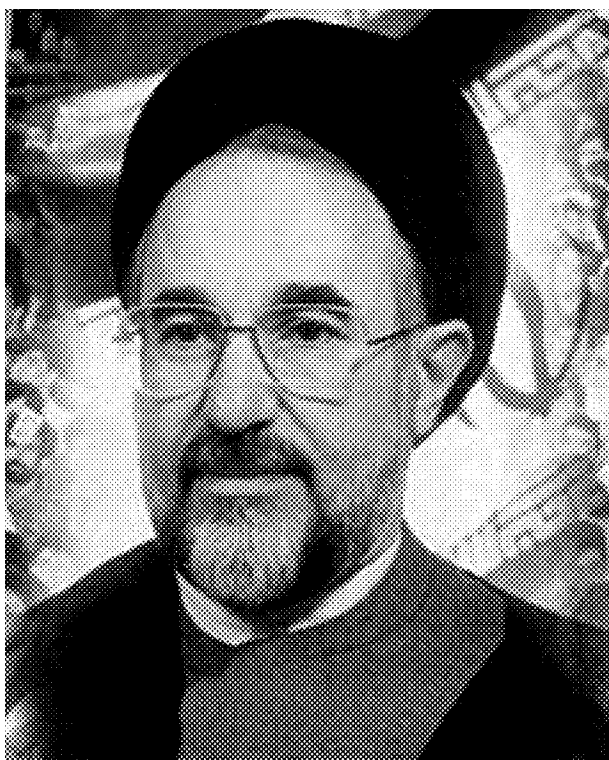
کتاب‌ها به درد نمی‌خورد. باید و لازم است رفرم و اصلاح عمیقی

در این قسمت‌ها به عمل آید. باید با منطق روز و زبان روز و

افکار روز آشنا شد و از همان راه به هدایت و رهبری مردم

پرداخت. نسل قدیم این قدر سطح فکرش پایین بود که اگر یک نفر

در یک مجلس، ضد و نقیض حرف می‌زد، کسی متوجه نمی‌شد و



□ نسل جدید حق دارد بگوید
چرا ژاپن بت‌پرست و ایران
مسلمان در یک سال و در
یک وقت به فکر افتادند
که تمدن و صنعت جدید را
اقتباس کنند و ژاپن رسید
به آن‌جا که با خود غرب
رقابت می‌کند و ایران در
این حد است که می‌بینیم!!



اعتراض نمی‌کرد. اما امروز يك بچه که تا حدود کلاس ۱۰ و ۱۲ درس خوانده، همین که برود پای منبر يك واعظ، پنج، شش تا و گاهی ده تا ایراد به نظرش می‌رسد! باید متوجه افکار او بود و نمی‌شود گفت خفه شو، فضولي نکن!

می‌گویند تاج نیشابوري در وقتی که آمده بود به همین تهران چون خوش‌آواز بود، خیلی پای منبرش جمع می‌شدند، اجتماع‌های عظیمی تشکیل

می‌شد. يك روز صدراعظم وقت به او گفت: حالا که این‌قدر مردم پای منبر تو جمع می‌شوند، تو چرا چهارکلمه حرف حسابی برای مردم نمی‌گویی و وقت مردم را تلف می‌کنی؟ تاج گفت: این مردم قابل حرف حسابی نیستند، حرف حسابی را باید به مردمی گفت که فکری داشته باشند، این‌ها فکر ندارند. صدراعظم گفت: خیر این‌طور نیست. تاج گفت: این‌طور است و من شرط می‌بندم و يك روز به تو ثابت می‌کنم. يك روز که صدراعظم حضور داشت، تاج روضه ورود اهل بیت به کوفه را شروع کرد، اشعاری می‌خواند با آهنگ خوش و سوزناک و مردم زیاد گریه می‌کردند، يك مرتبه گفت: آرام، آرام، آرام! همه را که آرام کرد و ساکت شدند گفت: می‌خواهم منظره اطفال ابي‌عبدالله را در کوفه خوب برای شما بیان کنم. وقتی که اهل بیت وارد کوفه شدند، هوا به شدت گرم بود. آفتاب سوزان مثل آتش بر سرشان می‌بارید، اطفال تشنه بودند و از اثر تشنگی در آن آفتاب سوزان می‌سوختند. آن‌ها را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و چون زمین یخ‌زده بود، شترها روی یخ می‌لغزیدند و بچه‌ها از بالای شتر بر روی زمین می‌افتادند و می‌گفتند؛ "واعطشاه!" تاج این جمله‌ها را پشت سر هم می‌گفت و مردم هم محکم به سر و صورت خود می‌زدند و گریه می‌کردند، بعد که پایین آمد گفت: نگفتم که این مردم فکر ندارند. من در آن واحد می‌گویم سوز آفتاب چنین و چنان بود، باز می‌گویم زمین یخ‌زده بود و این مردم فکر نمی‌کنند چطور ممکن است که هم هوا این‌طور گرم باشد و هم زمین یخ‌زده باشد! این قصه را از مرحوم آیت‌الله صدر رضوان‌الله علیه شنیدم.

علل گرایش به مکتب‌های ماتریالیستی

اتفاقاً دیگران از راه شناختن درد این نسل آن‌ها را منحرف کرده‌اند و از آن‌ها استفاده کرده‌اند. مکتب‌های ماتریالیستی که در همین کشور به‌وجود آمد و اشخاصی فداکار درست کرد برای مقاصد الحادی، از چه راه کرد؟ از همین راه! می‌دانست که این نسل احتیاج دارد به يك مکتب فکری که به سوالاتش پاسخ بدهد، يك مکتب فکری به او عرضه کرد. می‌دانست که این نسل يك سلسله آرمان‌های اجتماعی بزرگی دارد و در صدد تحقق دادن به آن‌هاست، خود را با آن آرمان‌ها هماهنگ نشان می‌داد. در نتیجه افراد زیادی را دور خود جمع کرد، با چه فداکاری و صمیمیتی! بشر همین‌قدر به چیزی احتیاج پیدا کرد، چندان در فکر خوب و بدش نیست. معده که به غذا احتیاج پیدا کرد به کیفیت اهمیت نمی‌دهد، هر چه پیدا کند، خود را سیر می‌کند...

نشانه رشد فکری

بچه پس از دوران شیرخوارگی، فی‌الجمله که قوای مغزی و شعوریش رشد می‌کند، حالت سؤال پیدا می‌کند، درباره چیزهایی که دور و برش هستند، سوالاتی می‌کند، باید به سوالاتش طبق فهم خودش جواب داد. نباید گفت: فضولي نکن! به تو چه؟ خود این سؤال علامت سلامتی مغز و فکر است. معلوم می‌شود قوای معنوی او رشد کرده و قوت گرفته است. این سوالات اعلام طبیعت است، اعلام خلقت است، دستگاه خلقت احتیاج جدیدی را اعلام می‌کند که باید به آن رسید. همین‌طور است حالت جامعه. اگر در جامعه يك احساس نو و ادراک نو پیدا شد، علامت يك نوع رشد است. این هم اعلام خلقت است که احتیاج جدیدی را نشان می‌دهد. این‌ها را نباید هوا و هوس دانست و فوراً آیات مربوط با این موضوع را خواند که "ان تتبع اکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل الله..."

قرآن و مهاجريت آن

ما امروز از اين نسل گله داريم كه چرا با قرآن آشنا نيست، چرا در مدرسه‌ها قرآن ياد نمي‌گيرند، حتي به دانشگاه هم كه مي‌روند از خواندن قرآن عاجزند. البته جاي تأسف است كه اين‌طور است، اما ما بايد از خودمان بپرسيم ما تاكنون چه اقدامي در اين راه كرده‌ايم؟ آيا با همين فقه و شرعيات و قرآن كه در مدارس است، توقع داريم نسل جوان با قرآن آشنائي كامل

داشته باشد؟ عجا که خود نسل قدیم قرآن را متروک و مهجور کرده، آن وقت از نسل جدید گله دارد که چرا با قرآن آشنا نیست! قرآن در میان خود ما مهجور است و توقع داریم نسل جدید به قرآن بچسبد. الان ثابت می‌کنم که چگونه قرآن در میان خود ما مهجور است. اگر کسی علمش، علم قرآن باشد، یعنی در قرآن زیاد تدبیر کرده باشد، تفسیر قرآن را کاملاً بداند، این آدم چقدر در میان ما احترام دارد؟ هیچ!

اما اگر کسی کفایه آخوند ملاکاظم خراسانی را بداند، یک شخص محترم و باشخصیتی شمرده می‌شود! پس قرآن در میان خود ما مهجور است و در نتیجه اعراض از قرآن است که به این بدبختی و نکبت گرفتار شده‌ایم. ما مشمول شکایت رسول خدا(ص) هستیم که به خدا شکایت می‌کند "یا رب ان قومي اتخذوا هذا القرآن مهجورا!"

یکی از فضایی خودمان در حدود یک ماه پیش مشرف شده بود به عتبات. می‌گفت: خدمت آیت الله خویی سلمه الله تعالی رسیدیم، به ایشان گفتم، چرا شما درس تفسیری که سابقاً داشتید ترک کردید؟ (ایشان در هفت، هشت سال پیش درس تفسیری در نجف داشتند و قسمتی از آن چاپ شده) ایشان گفتند: موانع و مشکلاتی هست در درس تفسیر! گفت من به ایشان گفتم: علامه طباطبایی در قم که این کار را ادامه دادند و بیشتر وقت خودشان را صرف این کار کردند. ایشان گفتند: آقای طباطبایی "تضحیه" کرده‌اند، یعنی آقای طباطبایی خودشان را قربانی کردند! از نظر شخصیت اجتماعی ساقط شدند و راست گفتند! عجیب است که در حساس‌ترین نقاط دینی ما اگر کسی عمر خود را صرف قرآن بکند، به هزار سختی و مشکل دچار شود، از نان، از زندگی، از شخصیت، از احترام، از همه چیز می‌افتد و اما اگر عمر خود را صرف کتاب‌هایی از قبیل "کفایه" بکند، صاحب همه چیز می‌شود! در نتیجه هزارها نفر پیدا می‌شوند که کفایه را چهار لا بلدند، یعنی خودش را بلدند، رد کفایه را هم بلدند، رد او را هم بلدند، رد او را هم بلدند! اما دونه‌ها پیدا نمی‌شود که قرآن را به درستی بدانند!! از هر کسی درباره یک آیه قرآن سؤال شود، می‌گوید باید به تفاسیر مراجعه شود. عجیب‌تر این که این نسل که با قرآن این‌طور عمل کرده از نسل جدید توقع دارد که قرآن را بخواند و قرآن را بفهمد و به آن عمل کند.

اگر نسل کهن از قرآن منحرف نشده بود، قطعاً نسل جدید منحرف نمی‌شد. بالاخره ما کاری کرده‌ایم که مشمول نفرین پیامبر(ص) و قرآن شده‌ایم. رسول خدا(ص) درباره قرآن فرمود: "انّه شافعٌ مُّنتَفَعٌ و ما حلُّ مُصَدِّقٌ" یعنی قرآن در نزد خدا و در پیشگاه حقیقت و ساطت می‌کند و پذیرفته می‌شود و نسبت به بعضی که به او جفا کرده‌اند، سعایت می‌کند و مورد قبول واقع می‌شود. هم نسل قدیم و هم نسل جدید به قرآن جفا کردند و می‌کنند، اول نسل قدیم جفا کرد که حالا نسل جدید جفا می‌کند. در رهبری نسل جوان، بیش از هر چیز دو کار باید انجام شود؛ یکی باید درد این نسل را شناخت و آن‌گاه در فکر درمان و چاره شد. بدون شناختن درد این نسل، هرگونه اقدامی بی‌مورد است. دیگر این که نسل کهن باید اول خود را اصلاح کند. نسل کهن از بزرگترین گناه خود باید توبه کند و آن مهجور قراردادن قرآن است. همه باید به قرآن بازگردیم و قرآن را پیشاپیش خود قرار دهیم و در زیر سایه قرآن به سوی سعادت و کمال حرکت کنیم.

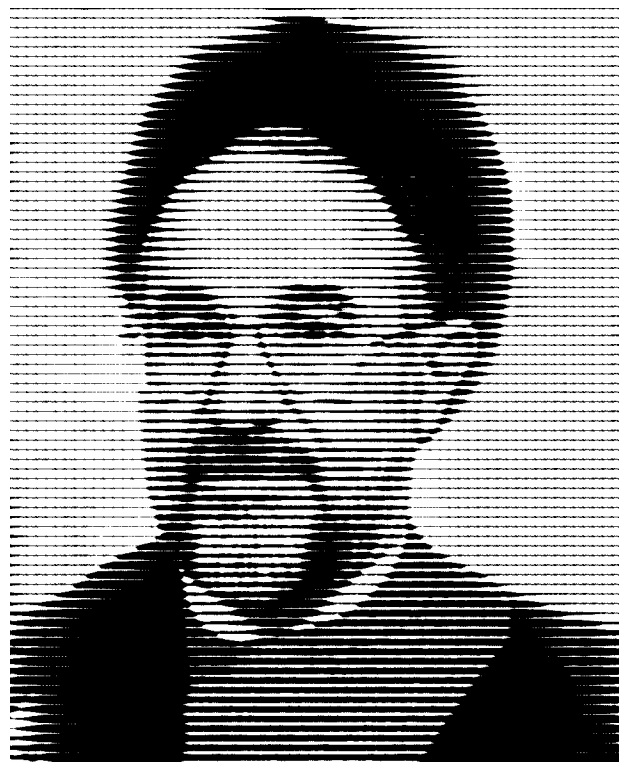
□ عجا که خود نسل قدیم قرآن را متروک و مهجور کرده، آن وقت از نسل جدید گله دارد که چرا با قرآن آشنا نیست! قرآن در میان خود ما مهجور است و توقع داریم نسل جدید به قرآن بچسبد

□ عجیب است که در حساس‌ترین نقاط دینی ما اگر کسی عمر خود را صرف قرآن بکند، به هزار سختی و مشکل دچار شود، از نان، از زندگی، از شخصیت، از احترام، از همه چیز می‌افتد و اما اگر عمر خود را صرف کتاب‌هایی از قبیل "کفایه" بکند، صاحب همه چیز می‌شود



دین در دنیای معاصر

سید محمد خاتمی



□ فاصله‌ای که ژاپن صد سال پیش با آمریکا یا اروپای
صد سال پیش داشته است،
بسیار کمتر بود از فاصله‌ای که امروز ما از حیث
امکانات با
اروپا و دنیای مدرن امروز داریم.



قبل از آغاز بحث لازم است دست مریزاد بگویم به مسوولان این دانشکده و عزیزان متصدی امر گروه اقتصاد که دور از هیاهوهای سیاسی و سیاست‌زدگی، زمینه طرح سؤالات عمده جامعه و انقلاب و به‌خصوص نسل امروز ما را فراهم آورده‌اند و امیدوارم که بتوانیم همیشه همه محیط‌های علمی‌مان را در موقعیتی قرار بدهیم که اصحاب نظر و به‌خصوص کسانی که سؤال دارند در جوی سرشار از امنیت و اطمینان به طرح سؤال و بحث پیرامون آن سؤال‌ها بپردازند که راه درک حقیقت و رسیدن به يك زندگی مطمئن همین است و بس و باز پیش از این‌که به موضوع اصلی که برای من در نظر گرفته شده است بپردازیم، لازم می‌دانم که دو سه نکته را به‌عنوان مقدمه ذکر کنم و این نکته‌ها درباره توسعه است که به نحوی از انحاء بحث اصلی من هم در گرو بیان اجمالی این نکته‌هاست. معمولاً و غالباً وقتی از توسعه صحبت می‌شود توسعه اقتصادی در نظر می‌آید که ملموس‌ترین وجه توسعه است، اما تمام توسعه نیست. توسعه يك فرآیند پیچیده انسانی است که تجلیات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی هم دارد. بنابراین اهتمام به يك وجه توسعه و غفلت از جنبه‌های دیگر موجب ابهام می‌شود و ما را در دستیابی به يك راه‌حل قابل قبول یا دست کم روشن شدن نسبت به مسأله دچار اشکال می‌کند. البته توسعه امر اعتبای است یعنی از مجموعه عوامل موجود در زندگی جوامع، کسانی امری را استنباط و اعتبار می‌کنند و نام آن را توسعه می‌گذارند. ممکن است در همان وقت کسانی دیگر، آن را چیزی خلاف توسعه بدانند، ولی به هر حال امروز رایج شده است که به يك امری یا برداشت از عوامل مختلفی توسعه می‌گویند. در اصطلاح هم خیلی نباید سخت‌گیری کرد، منتها هر کس که صحبت می‌کند قبلاً باید مشخص کند که مراد او از این عنوان و اصطلاح چیست.

معنای امروزی توسعه

به نظر من توسعه به معنایی که امروز دارد، عبارت است از برقراری سامانی و نظامی برای زندگی بر پایه این معیارها و موازین بنیادین تمدن غرب. اگر بر پایه این معیارها سامان زندگی برقرار شد می‌گوییم توسعه تحقق یافته است و اگر نشد می‌گوییم توسعه نیست. به همین دلیل هم کشورها را به توسعه‌یافته و

توسعه‌نیافته یا در حال توسعه تقسیم می‌کنند. کشورهای توسعه‌یافته کشورهای مهد تمدن جدیدند و در آن‌ها از سرمشق‌ها و معیارهایی پاسداری می‌شود که زندگی در این کشورها طبق آن‌ها شکل گرفته است و ادامه دارد و کشورهای توسعه‌نیافته یا در حال توسعه کشورهای هستند که تلاش می‌کنند تا الگوهای زندگی اجتماعی را از غرب بگیرند و طبعاً به خاطر این در صدد رهاکردن سنت‌های مألوف یا دست کم تلاش برای بازسازی آن سنت‌ها و متناسب کردن آن‌ها با شرایط و لوازم زندگی جدید هستند. پس توسعه، زندگی کردن بر طبق الگوها و معیارهایی است که تمدن غرب عرضه داشته است.

نسبت ما با مدرنیته

بنابراین مهم‌ترین مسأله یا ام‌المسائل ما به‌عنوان شهروندان کشوری که به هر حال در مهد تمدن غرب نیستیم عبارت است از نحوه نسبتی که با تمدن جدید (نه با مظاهر تمدن جدید بلکه با روح تمدن آن) می‌توانیم و باید داشته باشیم و مراد من از روح تمدن جدید همان است که در اصطلاح آن را تجدد یا "مدرنیته" یا "مدرنیته" می‌گویند.

بالاخره ما با تجدد چه رابطه‌ای داریم و چه نسبتی باید برقرار کنیم؟ این مسأله اصلی ماست که به نظر من اگر حل نشود، بحث از توسعه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، بحث ابتری است.

در این‌جا سؤال‌هایی برای ما مطرح می‌شود و عمده بحث من طرح سؤال است و معتقدم که در مرحله‌ای هستیم که باید سؤال را درست طرح کنیم و متأسفانه تا وقتی که سؤال مطرح یا تبیین نشده باشد، نباید هیچ آمییدی به حل مسأله داشته باشیم.

اگر ام‌المسائل ما نحوه نسبتی است که با روح تمدن جدید یعنی تجدد داریم یا باید داشته باشیم، سؤال این است که آیا راه پیشرفت و بلوغ تاریخی منحصر است به راهی که غرب پیموده است؟ یعنی هر کس که می‌خواهد از نظر تاریخی بالغ شود یا پیشرفت کند، حتماً و لامحاله باید آن راه را طی کند؟ یا پیشرفت منحصر در توسعه، به مفهوم غربی‌اش نیست؟ و اگر نیست چه انتخاب‌ها و راه‌حل‌های دیگری برای انسانی که می‌خواهد صاحب پیشرفت باشد وجود دارد؟

خلاصه؛ آیا توسعه به مفهوم امروزی مساوی با پیشرفت است؟ یا نه، تعبیر

دیگری هم از پیشرفت می‌تواند وجود داشته باشد؟

بر فرض که بگوییم که باید توسعه به معنی غربی‌اش را بپذیریم، آیا عقلاً و منطقاً ما می‌توانیم به توسعه دست یابیم؟ یعنی ما که فاقد سوابق و مقدمات تاریخی زندگی در غرب هستیم می‌توانیم توسعه غربی را داشته باشیم؟ می‌دانیم که غرب از قرن ۱۲ میلادی حرکت جدیدش را شروع کرد و در قرن ۱۶ میلادی وجهه عاطفی و هنری این زندگی عهد جدید در رنسانس و وجه سیاسی‌اش در اندیشه ماکیاوول و خرد فلسفی‌اش در اندیشه دکارت تجلی یافت و بعد تحول پشت تحول رخ داد و نظام‌های جدید اجتماعی - اقتصادی یکی پس از دیگری سر برآوردند تا رسید به وضعی که حال دارد و ما که فاقد این پیشینه هستیم بر فرض که بگوییم باید توسعه را بپذیریم، آیا منطقاً می‌توانیم صاحب توسعه شویم یا نه؟ اگر می‌توانیم، با وضعیتی که غرب دارد، یعنی با

خصلت و خصوصیتی در تمدن غرب که به آن جنبه جهانی می‌دهد و غرب روزگار ما قدرتی است جهان‌گیر و موضوع آن نه قوم است و نه طایفه و نژاد، بلکه انسان است و طبعاً صاحب يك شبکه وسیع یا شبکه‌های وسیع اقتصادی، اطلاعاتی، نظامی، سیاسی در سراسر عالم است، آیا غرب خواهد گذاشت که ما راه توسعه را بدون دغدغه خاطر طی کنیم یا نه؟ به عبارت دیگر، بر فرض که منطقاً چنین امری ممکن باشد، آیا عملاً در دنیای کنونی که تحت سیطره تمدن غرب است، این تمدن برمی‌تابد که کشوری و ملت دیگری راه او را طی کند و به درجه‌ای از رشد برسد که او رسیده است؟ ممکن است کسی به این پرسش پاسخ مثبت بدهد و در اثبات مدعای خود بگوید ژاپن صدسال پیش شروع کرده تا به این‌جا رسیده است. پیشرفت‌هایی که خود غرب در گذشته داشته است، قابل قیاس با آن‌چه که امروز دارد نیست. سیر و شتابی که غرب در توسعه و پیشرفت دارد، قابل قیاس با آن‌چه که در صد سال پیش داشته است، نیست. چون تراکم پیشرفت به میزان تصاعد هندسی است، یعنی واقعاً نمی‌توانیم بگوییم سرعت و پیشرفتی که امروز غربی دارد، صدبرابر آن چیزی است که در صد سال قبل داشته، بلکه میلیون‌ها برابر آن است. یعنی فاصله‌ای که ژاپن صد سال پیش با آمریکا یا اروپای صد سال پیش داشته است، بسیار کمتر بود از فاصله‌ای که



می‌بینیم. اما من ممکن است نسبت دیگری برقرار کنم و نتیجه دیگری بگیرم. اما مسأله ظریفی که لازم می‌دانم در اینجا عرض کنم این است که ولو ما معتقد باشیم که حقیقت ثابتی وجود دارد، این را بپذیریم که نسبت انسان با حقیقت، امری تاریخی است و دچار اشتباه نشویم که بعداً هم خواهیم گفت که اگر يك قومي در يك زمان و مکان نسبت خاصی با این حقیقت برقرار کرد، لازم نیست حکم کنیم که بالضروره الی‌الابد این نسبت باید مبنای عمل باشد. نه، انسان نسبت‌های مختلفی می‌تواند برقرار کند. برقراری نسبت با حقیقت ثابت، امری تاریخی است. در این جهت می‌توان با خیلی از امروزی‌ها همگام بود و نزدیک شد، اما اگر به هر حال ذات حقیقت تاریخی نباشد بالضروره ما نخواهیم گفت آنچه که اخیر است، حقیقتی‌تر هم هست. به‌علاوه ممکن است کسی بگوید که مقتضیات زمان و مکان اموری جبری و یکسره خارج از اراده انسان نیست. یعنی ممکن است کسی اعتقاد داشته باشد که انسان به هر حال از گوهر آزادی و انتخاب برخوردار است و انتخاب‌های انسان سبب پیدایش مقتضیات خاصی می‌شود. مبدا که خود انسان را که اثر وجودی‌اش مقتضیات زمان است، محبوس و اسیر کنیم در معلول وجودش که مقتضیات زمان انسان را مجبور به رفتار خاصی می‌کند. چنین حکمی را خیلی‌ها قبول ندارند. اگر کسی قابل باشد که انسان انتخاب‌گر است، گرچه باید زندگی را با بسیاری از مقتضیات تطبیق کند ولی بالضروره نه همه آن‌ها، انسان قادر است که مقتضیات را هم عوض کند. پس این راه حل، راه حل ساده و سطحی است و به نظر من مشکل را حل نمی‌کند. به علاوه بر فرض که بخواهیم غربی شویم، مگر با صدور فرمان کسانی که این را تشخیص دادند، غربی شدن تحقق پیدا می‌کند؟ غرب خودش تجربه‌ای داشت و در شرایطی آن تجربه را می‌کرد که امروز خیلی از آن شرایط عوض شده است. غرب برای این‌که عهد جدید تاریخ را به‌وجود آورد، همان‌طور که عرض کردم در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی آثار و علایم بریدن او از تمدن قرون وسطایی غرب پیدا می‌شود و این آثار و علایم در طول زمان متراکم می‌شود تا به صورت تمدن جدید تجلی پیدا می‌کند.

پذیرش "خرد" غربی، یعنی اندیشه انتقادی که نسبی به امور نگاه می‌کند و با تجربه و خطا راه خود را پیش می‌برد و انسان مدرن هیچ مدد و پناهی برای حل مشکلاتش جز همین عقل و خرد مشترک میان انسان‌ها را نمی‌یابد. پس اینان می‌گویند که گذشته، گذشته است و ما باید آن را رها کنیم و امروزی شویم، نه فقط در ظواهر بلکه از ریشه، غربی بشویم یعنی بنیاد زندگی غرب و خرد غربی را بگیریم. به نظر من این راحل ساده‌اندیشانه‌ای است، زیرا اولاً این داوری مستلزم فرضی است که طرفداران این اصل آن را مسلم گرفته‌اند و آن این که وجود حقیقت امری تاریخی است. هیچ حقیقت ثابتی نداریم، بنابراین تمدن امروز غرب نعلتها آخرین و نوترین دستاورد تجربه بشری است بلکه حقیقتی‌ترین آن‌ها هم هست. آن حقیقتی که تمدن اسلامی را ایجاد کرد متعلق به ده قرن پیش بود و اینک، تاریخش به سر آمده است. در طول تاریخ حقیقت تحول پیدا کرده است و حقیقت، ماهیتی تاریخی دارد. بنابراین اگر امروز غرب به يك دستاوردی رسیده است و براساس آن زندگی را ایجاد کرده است، این حقیقتی‌ترین تجربه بشری هم هست و ما باید آن را بگیریم. مقتضیات زندگی ایجاب می‌کند که ما امروزی شویم... و یکی از مباحث بنیادین در تفکر غرب همین مسأله تاریخی دیدن امر حقیقت است که شاید برای اولین بار بهتر و صریح‌تر و فلسفی‌تر از همه، هگل آن را مطرح کرد.

حتی مخالفان این فیلسوف، به نحوی از انحاء تحت‌تأثیر او هستند. حتی بسیاری از نفی‌کنندگان تاریخ‌گرایی و تاریخ‌گرایی هم در این‌که اجماً حقیقت، امر تدریجی است یا زمان و مکان در آن مؤثر است، حرفی ندارند یعنی حقیقت را امری نسبی می‌دانند.

نسبت نوگرایی با حقیقت

حال اگر کسی این اصل را قبول نداشته باشد و معتقد باشد که حقیقت ثابتی هست، بالضروره نخواهد پذیرفت که هر چه نوتر است حقیقتی‌تر هم هست. طبعاً وظیفه انسانی حکم می‌کند که با این حقیقت ثابت نسبت برقرار کنیم. حاصلش هر چه می‌خواهد بشود، بالضروره نباید آن چیزی بشود که غرب به آن رسیده است. یعنی غربی با این حقیقت ثابت، نسبتی برقرار کرده و حاصلش همین بوده است که

امروز ما از حیث امکانات با اروپا و دنیای مدرن امروز داریم. به هر حال سؤال من این است که وضع ما در این دنیا چیست و چه باید کرد؟

بررسی دو روش برخورد با غرب

در پاسخ به این پرسش اساسی_نسبت ما با غرب چیست؟_ دو راه حل وجود داشته است و همچنان به نحوی رواج دارد و به نظر من هر دو راه پیشنهادی ناشی از ساده‌اندیشی است. گرچه امروز این دو راه حل با زرق و برق بیشتر و به صورتی زیباتر مطرح می‌شود، منتها من معتقدم بیشتر که این راه حل‌ها تکامل‌یافته، دو حالت احساسی است، یکی حالت کین و کین‌توزی و دیگری حالت عشق و خودباختگی نسبت به غرب. وقتی ما به‌عنوان قومی که روزگاری صاحب تمدن بزرگی بوده‌ایم، با غرب تماس پیدا کردیم، کسانی با کین و نفرت در این تمدن نگرینتند و بعضی‌ها خودباخته شدند. خوب اوایل هم برخورد‌ها احساساتی بود ولی بعداً کوشیدند تا آن نفرت یا آن عشق را در زورق استدلال و برهان بیچند. آن دو راحل چیست؟

اقتباس ناقص ممکن نیست!؟

یکی در برابر سؤال اساسی که قبلاً طرح شده می‌گوید: هیچ راهی جز آنچه غرب طی کرد پیش پای ما نیست. یعنی ما باید غربی شویم و این راحل چنین توجیه می‌شود که مگر نه این‌که لامحاله و ناچار باید توسعه اقتصادی و صنعتی را بپذیریم و علم را به‌عنوان يك دستاورد مثبت بشری بگیریم و حاصل علم تجربی - تکنولوژی - را باید اقتباس کنیم، اگر ناچاریم این همه را اخذ کنیم، این را هم باید بدانیم که توسعه علمی و تکنولوژیک و اقتصادی مستلزم تحول‌هایی در سایر بخش‌های زندگی است.

سیاست شما نمی‌تواند سیاست دوران‌های گذشته باشد، اما اقتصاددانان امروزی باشد. تمام معیارهای فرهنگیتان متعلق به گذشته باشد ولی بخواهید به اقتصاد دنیای جدید برسید. در مدیریت تحول ایجاد نشود، ولی بخواهید توسعه تکنولوژیک داشته باشید. برای این‌که صاحب توسعه اقتصادی و فنی باشید ناچارید در جنبه‌های دیگر هم تحول را بپذیرید و این تحول، یعنی پذیرش تجدد، حاصل کلام این طایفه این است: برای این که بتوانید پیشرفت کنید و بمانید، راهی جز راه غرب ندارید و راه غرب هم یعنی

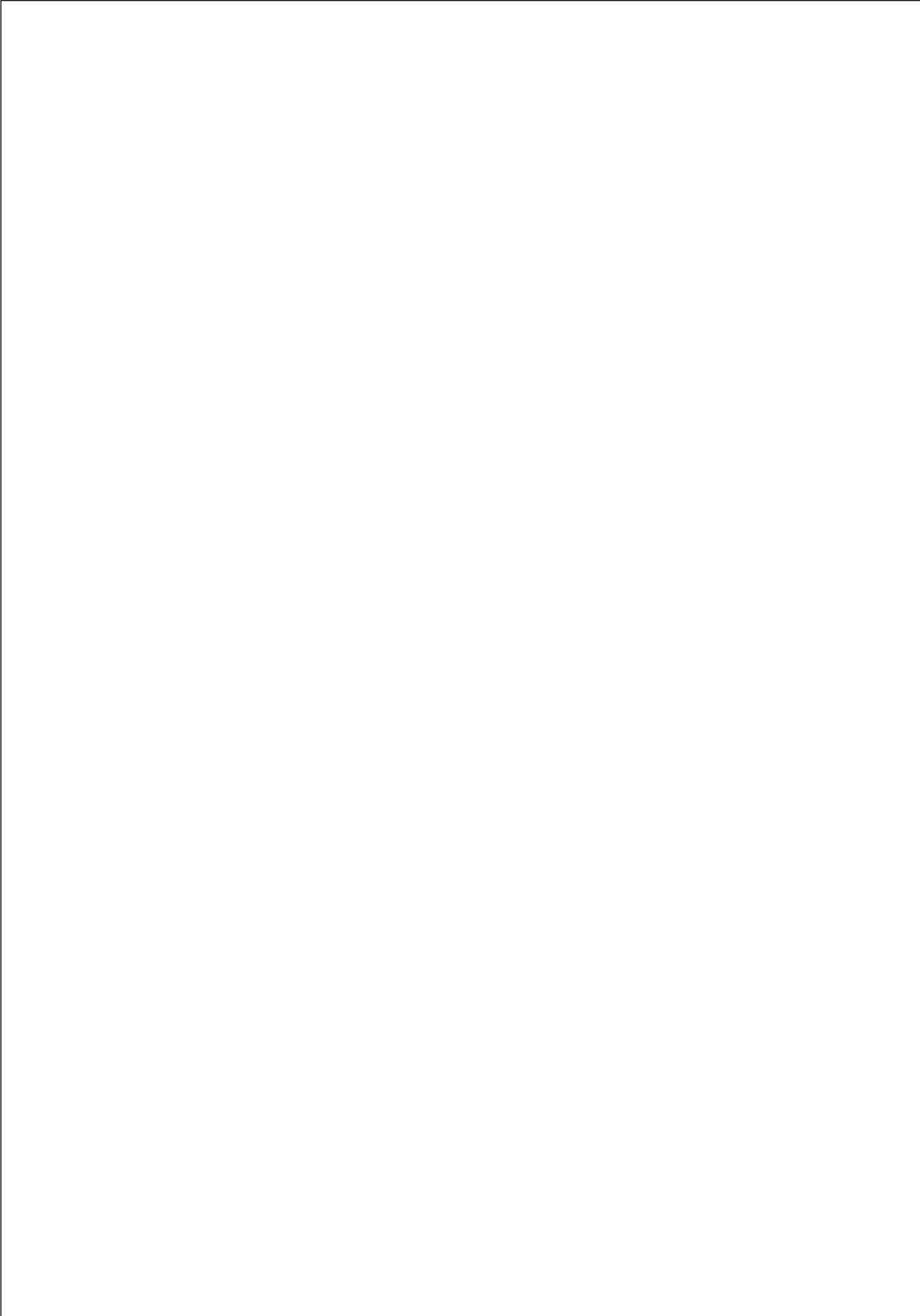
شرایط متفاوت ما با غرب

علم در زمان ما، این "علم" چیزی نیست
جز فرضیه‌هایی رد نشده، پس علمی که بنا

غرب وقتی که تجربه می‌کرد، هیچ عامل و مشکل بیرونی نداشت. مشکلاتش فقط داخلی بود، یعنی تضاد و برخورد نیروها در جامعه غربی. یکی خواستار حفظ وضع موجود بود و دیگری طالب دگرگونی اوضاع. این نیروها درگیری داشتند و در جریان یک سیر طبیعی همدیگر را تکمیل کردند. همچنان پیش آمدند تا بالاخره از درون جامعه غربی، خرد جدید و تمدن تازه پدید آمد. اما ما در دنیایی عزم تجربه را داریم و می‌خواهیم روی پای خودمان بایستیم که واقعه‌ای به‌نام تمدن جهانگیر غرب سایه‌اش را بر جهان افکنده است و نمی‌گذارد هر کس، آن‌طور که می‌خواهد و باید و شاید عمل کند، یعنی امکانات در اختیار قدرت جهانی غرب است و می‌کوشد تا مسیر دیگران را به جانی هدایت کند که منافع غربی را تأمین می‌کند. پس باید هوشیار باشید که وضع ما با غرب که از پایان قرون وسطا تجربه تازه‌اش را آغاز کرد خیلی فرق دارد.

آخرین نکته‌ای که در اعتراض به این راه حل وجود دارد این است که شعار غربی‌شدن و خرد غربی را پذیرفتن و براساس آن در مسیر توسعه گام نهادن، اگر در قرن ۱۸ شعار جذاب و معقول به حساب می‌آمد، امروز بی‌انصافی است که آن را به‌عنوان راه‌حل مشکلات خودمان دربست قبول کنیم و بگوییم تنها راه سعادت این است که از هر جهت غربی شویم. در قرن هجدهم بشر غربی احساس می‌کرد که علم تجربی جای دین و مابعدالطبیعه فلسفی را گرفته یا خواهد گرفت و موفقیت‌های روزافزونی که نصیب غربی متجدد می‌شد او را در چنین اظهارنظری دلیر کرده بود و معتقد بود که این موفقیت‌ها در آینده بیشتر هم خواهد شد و راه‌حل نهایی همان است که غربی آن را پیدا کرده است. این خوش‌بینی امروز وجود ندارد. یعنی غرب دچار بحران شده است و خود غربی‌ها، به دوران بعد از تجدد می‌اندیشند حداقل بخشی از متفکران غربی "پست مدرن" را مطرح می‌کنند یعنی غرب امروز دیگر آن غربی نیست که امید داشته باشیم همه مشکلات را حل کند.

اگر يك روز بنا بود "علم" جاي هرگونه تفکر و تأمل و اعتقاد و باوري را بگیرد و امروز به تعبیر فیلسوف بزرگ



بوده همه مشکلات را حل کند عبارت است از فرضیه‌هایی که هنوز رد نشده‌اند. به هر حال خود غرب هم امروز دارد به بعد از این مرحله می‌اندیشد و آیا در چنین وضعیتی و با لحاظ بحران‌ها و مشکلاتی که غرب برای خود و برای بشریت داشته است، پیشنهاد "از هر جهت غربی شدن" به غیر غربیان، پیشنهاد حکیمانه‌ای است؟

تعارض با غرب از موضع سنت‌ها

راه حل دیگر می‌گوید: من گذشته‌ای دارم پر از افتخار و بالاتر از این مبنای گذشته من دین و آیین من است و آیین من حق است و باید آن را نگاه دارم و غرب با حق مورد اعتقادی من در تعارض است

و این تعارض، هم به لحاظ فکری است و هم از حیث منافع غرب.

اولاً غرب به يك معنی دین را کنار گذاشت تا به امروز رسید و بنیاد تمدن غرب دست کم غیردینی است.

ثانیاً، اگر هم به نحوی دین در آن سامان منشأ اثر بوده است. دین مسیحیت است که مسلمان آن را دین تحریف شده می‌داند و قیاس دین غرب با دین اسلام درست نیست.

ثالثاً، همان دین اصلی غربیان هم توسط دین حق اسلام، فسخ شد و من صاحب این حق هستم. حقی که در گذشته تجلی و ظهور داشته است. پس راه حل این است که پاسدار و نگهبان این حق باشم و برای این کار باید در برابر غرب بایستم. به

عبارت دیگر نفی غرب برای اثبات حق مورد ادعا.

کسانی نیز می‌کوشند که نشان دهند امروزی‌تر شده‌اند و ظاهراً حرف‌های جالب‌تری می‌زنند. اما لب مطلب و ریشه بحث همان است که گفته شد. به هر حال این حق که باید نگاه داشته شود، چیست؟ و نوعاً مرادشان از حق سنت‌های خودی بدون این که اجازه کوچک‌ترین تحولی را در این سنت‌ها بدهند و می‌گویند باید آن را از هر جهت حفظ کرد، اما علم و تکنولوژی‌ش را باید گرفت. یعنی تمدن غرب را می‌گیریم، اما سنت‌هایمان را نگه می‌داریم و اگر کسی هم اعتراضی داشته باشد و ادعا کند که نوعی دیگر هم

می‌توان اسلام را دید، با انواع اتهامات روبه‌رو می‌شود. این دسته در واقع مدرنیست‌های راحل دوم هستند. یعنی با علم و فن مخالف نیستند، ولی با فرهنگ غربی _ صددرصد _ و همه شؤون آن مخالفند و به خیال خود این‌طور مشکل را حل می‌کنند. به نظر می‌رسد که این راحل هم منطقی و عملی نیست، زیرا گذشته، گذشته است و اگر دورانش سر نیامده بود، نگذشته بود و حالا هم بود و آنچه که رفته است باز نمی‌گردد. اگر ما گذشته پر افتخاری داریم بعد از ما هم بشر تجربه‌ای دارد، افتخارات آن هم کم نیست. میان امروز و گذشته ما پدیده‌ای غول‌آسا بنام تمدن غرب فاصله است که دستاوردهای

قابلند؟ اسلامی که همه‌چیز آن در فقه خلاصه شده است یا اسلامی که فقه را پوسته دین می‌داند و حقیقت دین را در ورای این پوسته می‌بیند یا اسلام عرفان؟ کدام حق؟ می‌بینید که تلقی‌های مختلفی از حق وجود دارد. در گذشته گاهی این برداشت و تلقی غلبه داشته است و گاهی دید و برداشت دیگری از اسلام، ولی واقعاً آیا درست است که چون پدران ما برداشت خاصی از دین داشتند و بر اساس آن تمدنی را ساختند، ما سفت و سخت به همان برداشت بچسبیم و بگوییم حق همین است و باید آن را حفظ کرد؟ من معتقدم می‌شود در عین وفاداری نسبت به حق در برداشت‌هایی از اسلام هم بازنگری کرد و در عین این‌که حق یکی است، می‌توان تصور برداشت‌های متفاوتی از این حق یگانه داشت.

می‌بینید که طرفداران راحل اول با نوعی شیفتگی و خودباختگی به غرب می‌نگرند و اصحاب راه حل دوم با نوعی بی‌زاری و کینه و به نظر من هیچ‌کدام از این‌ها نیز به نتیجه‌ای نخواهند رسید، همچنان‌که تاکنون نرسیده‌اند.

آیا ما محکوم به شرایط کنونی هستیم؟

در ورای این پرسش‌ها و پاسخ‌ها و تلقی‌ها و پیشنهادها، واقعیتی وجود دارد که غفلت از آن مشکل‌آفرین خواهد بود و واقعیت این است که وضع

امروزمان هر چه باشد با اختیار خود ما پدید نیامده است. یعنی خودمان در تاریخ آن را انتخاب نکرده‌ایم، بلکه بر ما تحمیل شده است و هر کس هم مثل ما بود این‌طور می‌شد. ما تمدنی داشتیم. هر تمدن انسانی دوران شکوفایی‌اش را طی می‌کند و به خمودگی و انحطاط می‌رسد. وقتی که يك تمدن سازندگی، خلاقیت و تفکر خودش را از دست داد و قدرت پاسخگویی به نیازها و سؤالات انسان را نداشت می‌میرد و قومی که صاحب آن تمدن است در حین مرحله‌ای دچار انفعال می‌شود و قدرت انتخاب ندارد و ما چ دچار این مشکل شدیم و وضع داریم حاصل آن انفعال است. یعنی فقیهان شماره

اینان می‌گویند که گذشته، گذشته است و

ما باید آن را رها کنیم و امروزی شویم، نه فقط در ظواهر بلکه از ریشه، غربی بشویم یعنی بنیاد زندگی غرب و

خرد غربی را بگیریم.

به نظر من این

راه حل ساده‌اندیشانه‌ای است

بزرگ و افتخاراتی هم دارد.

انصاف حکم می‌کند غرب را نادیده نگیریم دور از حکم خرد و انصاف است که این تجربه عظیم را نادیده بگیریم و به خاطر تعارض‌هایی که با آن داریم بکسره کنارش بگذاریم. از سوی دیگر این که می‌گوییم مبنای گذشته ما حق است و ما حق را از دست نمی‌دهیم، بنده می‌پرسم کدام حق؟ لابد می‌گویند اسلام. بنده سؤال می‌کنم کدام اسلام؟ اسلام بوعلی سینا یا اسلام غزالی؟ اسلام صلاح‌الدین ایوبی یا اسلام ابن عربی؟ اسلام اخوان‌الصفا یا اسلام سربداران؟ اسلام اهل حدیث و جمود یا اسلام کسانی که برای عقل هم اعتبار



نه‌شدن تفکری که پایه تمدن ما و نشاطی که منشأ اراده و انتخاب ر قوم ما بود و این وضع بر ما تحمیل نپدید. ما این وضع را انتخاب نکردیم بلکه برای ما پدید آمد. اما سؤال من این است که در آینده هم ما محکوم به همین امریم یا می‌توانیم برای آینده انتخاب کنیم و حضور فعال در ایجاد آینده‌ای که خواهد آمد، داشته باشیم؟

باید از مدرنیته عبور کنیم

جواب هر چه باشد، اصلی که هم اکنون عرض خواهم کرد به نظر من قطعی است و آن این‌که به هر حال به آینده نخواهیم رسید مگر این‌که از "تجدد"

(مدرنیته) بگذریم. راه ما از این‌جاست، یعنی ما باید از تجدد بگذریم تا وارد آینده شویم. البته این بدین معنا نیست که ما لزوماً در همه جهات تجدد را بپذیریم و سنت و سابقه‌مان را منحل کنیم در تجدد، اما از تجدد باید بگذریم و برای این‌که به سلامت از جایی بگذریم باید چشم باز داشته باشیم و ببینیم که از کجا می‌گذریم. به این مسأله بعداً در ذیل مباحثم باز خواهم گشت.

دین در دنیای امروز

این چند نکته مقدماتی بود که با بحثی که هم اکنون می‌خواهم داشته باشم رابطه ماهوی داشت. موضوع بحث ما "موقعیت دین در دنیای کنونی" است.

سؤال من این است که "دین" در دنیای امروز چه وضعیتی دارد؟ و وقتی می‌گویم "ما" به‌عنوان "مسلمان" متدین"، در واقع جهت بحثم را مشخص می‌کنم. من به‌عنوان یک مسلمان که می‌خواهد در زمان خود زندگی کند و چشم به راه آینده‌ای که می‌خواهد در آن نقش داشته باشد، سؤالم را درباره دین در جهان معاصر مطرح می‌کنم. یعنی سؤال من در واقع سؤال درونی است. شاید کسی که مسلمان نباشد یا به هر حال وجه دیگری برای اسلام قایل باشد این سؤال برای او به این صورت مطرح نباشد ولی برای او هم مطرح است که ما در این موقعیت تاریخی چه وضعیتی داریم. دو چیز باید در این‌جا روشن شود، یکی این

که مراد من از "دنیای کنونی" چیست که تا حدودی در بحث قبلی به آن رسیدیم و دیگر این که مراد از "ما" کیست؟ منظور من از "دنیای کنونی" تمدن غرب است. آنچه که امروز هست، تحت سیطره تمدن غرب است. من در همین‌جا که خدمت شما هستم و شما این‌جا نشسته‌اید آثار سلطه تمدن غرب را بر زندگی‌مان می‌بینیم. این میکروفون که در برابر آن با شما سخن می‌گویم، این عینک که از پس آن به شما نگاه می‌کنم. ماشین‌هایی که با آن به این‌جا آمده‌ایم، سبک و سیاق ساختمانی که در آن به‌سر می‌بریم، مدیریتی که در همین سطح کوچک و بزرگ‌زاری این سمینار به کار رفته است، همه این‌ها یا صددرصد

است، البته نه به این معنا که بنیادهای تمدن غرب را گرفته‌ایم. یک وجه مشکل ما این‌جاست. زندگی متأثر از غرب است، ولی فرهنگ یا بخش‌هایی از فرهنگ ما که بر جان و دل و اندیشه ما حاکم است، متعلق به تمدنی است که دورانش به سر آمده است. این امر منشأ تضاد در درون ما می‌شود. غربی این تضاد را ندارد و مشکلات او از سنخ دیگری است.

منظور از تمدن و فرهنگ چیست؟

برای ابهام‌زدایی از مطلب، لازم است مشخص کنم که منظورم از تمدن و فرهنگ چیست. چون از جهتی می‌توان این دو را امر واحد به حساب آورد. در

هر صورت "منظور من از تمدن همان آثار مادی زندگی جمعی و همه نهادها و مؤسساتی است که در چارچوب آن‌ها زندگی جاری است. مؤسسه‌های اقتصادی و نهادهای سیاسی و غیر آن‌ها که عینیت زندگی در آن‌ها جاری است" و اما "مراد من از فرهنگ عبارت است از باورها و سنت‌های فکری و عاطفی که در جامعه وجود دارد." بعد از این که یک تمدن به پایان رسید، میان فرهنگ و تمدن، به معنایی که بیان کردم انفکاک ایجاد می‌شود. به این معنی که فرهنگ چون در متن جان انسان‌هاست دیرپاتر است.

ممکن است تمدنی از بین رفته باشد ولی فرهنگ متناسب با آن و آثار فرهنگی باقی‌مانده باشد و چون تمدن برای فرهنگ از جهاتی به منزله پایه است، در چنین مواردی فرهنگ نه‌تنها زایایی خود را از دست می‌دهد بلکه چون پایه ندارد، خود آن هم اندک‌اندک از بین می‌رود. این انفکاک فرهنگ از تمدن، جوامعی را که از درون یک تمدن بیرون آمده‌اند دچار بحران می‌کند. مشکل ما این است که فرهنگ ما هنوز مربوط به تمدنی است که دورانش به سر آمده است و زندگی ما متأثر از تمدن جدید است. این دنیای ماست.

ما کیستیم؟

اما "ما" که هستیم؟ مراد من از "ما" در این جا

□ یک وجه مشکل ما این‌جاست. زندگی متأثر از غرب است، ولی فرهنگ یا بخش‌هایی از فرهنگ ما که بر جان و دل و اندیشه ما حاکم است، متعلق به تمدنی است که دورانش به سر آمده است. این امر منشأ تضاد در درون ما می‌شود. غربی این تضاد را ندارد و مشکلات او از سنخ دیگری است.

غربی‌اند یا به‌شدت متأثر از تمدن غربند. وقتی من می‌گویم دنیای کنونی، یعنی دنیایی که با غرب است یعنی رو و درون و بیرون زندگی‌اش غربی است یا به‌شدت تحت‌تأثیر تمدن غرب است و نمی‌تواند از آن فارغ باشد. این دنیای کنونی ماست، البته غرب دستاوردهای بزرگی برای بشر داشته، مشکلاتی هم داشته هر پدیده بشری هم چنین است.

اما مشکل‌های ما نسبت به مشکل‌های غرب مضاعف است، چرا؟ غربی لاقلاً فرهنگش با تمدنش سازگارند و در نتیجه دچار تزلزل شخصیت نیست. اما مشکل مضاعف برای ما، این‌جاست که زندگی‌مان به‌شدت متأثر از تمدن غرب



هستی پر از رمز و راز است
آگاهانه در متن این راز و راز
می‌برد و در نتیجه همیشه د

است. حیرت از این پیچیدگی و تو در تو
تویی هستی و دین پاسخی است به حیرتی
که انسان نسبت به هستی دارد. من معتقدم
تا انسان هست، حیرت هست و تا حیرت
هست، دین هست و مگر همیشه و همه‌جا
دین نبوده است؟ هر چند دین تجلی‌ها و
تأثیرهای مختلفی در زندگی داشته است،
گاه دامنه‌اش کوتاه بود و گاه وسیع.

دین و قداست

در اینجا ذکر نکته‌ای دیگر را لازم
می‌دانم و آن این‌که دین ذاتاً با "علو" و
"قداست" سر و کار دارد یا به تعبیر دیگر
جوهر دین امری است مقدس و متعالی.
ما اگر قداست و علو را از دین برداریم،
یعنی دین را از دین بودن انداخته‌ایم و هر
جایی که علو و قداست باشد اطلاق هم
هست. پس دین با امر "مقدس"، "متعالی"
و "مطلق" سر و کار دارد، این‌ها جوهر
دین هستند. این‌جاست که برای بشر مشکل
ایجاد می‌شود. انسان دلش با آن امر متعالی
و مقدس آشناست. هر کسی در عمق
وجدانش یک دلبستگی (ولو گنگ) به آن‌جا
پیدا می‌کند و دارد.

درست است انسان که دلش با آن امر
قدسی آشناست و سر در آسمان دارد، اما
پای انسان در زمین است و محکوم به
زندگی در این زمین. چون در این دنیا
زندگی می‌کند موجودی نسبی است.
موجودی است محکوم زمان و مکان،
تاریخمند، تحول‌پذیر، نه جسم او به یکسان
می‌ماند و نه ذهن او و این نسبیت در
دورانی که معصوم نیست (و معصوم
نسبت خاصی با مطلق و متعالی دارد)
شدیدتر و جدی‌تر است. انسان ناچار است
که با همین نسبیت، زندگی‌اش را راه ببرد و
مشکل عمده انسان متدین هم نحوه ارتباط
است به‌عنوان موجود نسبی با ذات دین که
عبارت است از اطلاق و قداست و تعالی
با منشأ و مرجع مطلق و متعالی دین یعنی
خدا. شما در عقلانیت بشر تحول می‌بینید،
در اعتقادات بشر تحول می‌بینید. حتی ما
که مسلمانیم دقیقاً عین همان تفکر دینی که
پدرانمان داشتند نداریم. در رفتار دینی ما
که به صورت شریعت تجلی پیدا می‌کند،
تحول می‌بینید، این خودش دلیل بسیار
مهمی است بر این‌که بالاخره انسان نسبی
است یا لااقل نسبیت در زندگی او جدی
است.

تلاش همگانی و متواضعانه که جز با
همکاری و تبادل نظر و هم‌دلی به پیش
نخواهد رفت. طبعاً ما بعضی احتمالات را
در اینجا مطرح می‌کنیم و مبادا که
عزیزان آن را با یک راحل نهایی و قطعی
اشتباه کنند و آنچه که فعلاً مطلوب است
باز شدن باب این بحث‌ها و گفت‌وگوها و
پرسش و پاسخ‌هاست.

تعیین نسبت دین و بشر

درباره دین، چند نکته می‌گویم تا برسیم
به آن‌چه که به نظرم می‌رسد اگر انجام
دهیم شاید معقول است.

اولاً دین امری است که با بشر بوده و با
بشر هم خواهد بود ولو حرف "ماکس
وبر" را نپذیریم که بنیاد نظام‌های
اجتماعی و به‌خصوص اقتصادی دین
است. البته او عمدتاً سرمایه‌داری غرب را
با پروتستانیزم مقایسه می‌کند و بعداً وارد
دنیا یهودیت و مسیحیت هم شده است.
یعنی اگر هم نگوییم که در تحولات
اجتماعی و تاریخی عامل اصلی بینش
دینی است، "وبر" معتقد است که دین و
برداشت دینی به هر حال تأثیر اساسی و
بنیادی دارد و اگر دین را منشأ تحولات
اجتماعی و اقتصادی و مدنی ندانیم یا حتی
اگر سخن "هیوم" را بپذیریم که ریشه دین
در آغاز شرک بوده و توحید در مراحل
بعده ظاهر شده است و انسان از اول
خداشناس و موحد (به معنایی که ما
می‌گوییم) نبوده است، هر کدام از این‌ها را
[اگر] بپذیریم یا رد کنیم، آنچه مسلم است
این‌که دین همواره با بشر بوده است.
قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین و نیرومندترین
نهادی است که در زندگی بشر وجود
داشته است و دین هم‌زاد انسان است و
امروز هم اگر به دقت بنگریم حتی در
کشورهای "سکولار" و در کشورهایی که
دین را مستقیماً در سرنوشت اجتماع
دخالت نمی‌دهند، دین عامل نیرومندی
است و غیرمستقیم در مسایل اجتماعی هم
تأثیر دارد. چرا؟ چون من معتقدم دینداری
ذاتی بشر است و روح دین را این‌طور
تعبیر می‌کنم که این هستی پر از رمز و
راز است و انسان دشواریش این است که
به این راز و رمز آگاه است و به همین
دلیل هم دائماً می‌خواهد رازگشایی کند.
گاهی هم رازگشایی می‌کند، اما هستی
چنان پیچیده و تو در توست که گشودن یک
راز همان و جلوه‌گر شدن صدها راز تازه
و سر به مهر همان.

ایرانی مسلمان است. ما به‌عنوان مسلمان
ایرانی در دنیای کنونی که با غرب است یا
متأثر از غرب، چه وضعیتی داریم؟
مقصود من از ایرانی مسلمان یعنی قومی
که صاحب تمدن درخشانی بوده است. ما
در تاریخ مؤسس تمدن بوده‌ایم. قبل از
اسلام یک تمدن داشتیم که حتی شیخ
شهاب‌الدین سهروردی وقتی فلسفه مشاء
به نحوی در جهاتی به بن‌بست رسید با
برگشت به حکمت خسروانی سعی کرد که
راه تازه‌ای را به روی اندیشه اسلامی
بگشاید. هر چند که ممکن است بخشی از
این حکمت خسروانی مورد استناد شیخ
اشراق جنبه نمادین داشته باشد و حاصل
خلاقیت ذهن شیخ باشد، ولی اجمالاً وجود
حکمت و تمدن و فرهنگ قبل از اسلام را
نمی‌توان انکار کرد.

بعد از اسلام هم تمدن ایجاد کرده‌ایم.
البته درست است که منشأ تمدن اسلامی،
خود اسلام بود ولی انصاف این است که
اگر روح ذوق و عقل و خرد ایرانی را
منها کنیم، معلوم نیست از آن‌چه که
می‌گوییم تمدن اسلامی چه باقی می‌ماند؟ یا
دست کم به کلی از آن‌چه که الان در تاریخ
تحقق پیدا کرده است تفاوت داشت. یعنی
پیام پیامبر اسلام در ایران بهتر گرفته شد
و بذر تمدن اسلامی در قلب و دل و جان
ایرانی شکوفا شد. به این معنی اگر
صدرصد ایرانی مؤسس تمدن اسلامی
نبود، نقش عمده در تأسیس این تمدن با
ایرانی بود. "ما" یعنی "ایرانی مسلمان"،
یعنی کسی که صاحب و مؤسس تمدن بوده
است و اینک آن را از دست داده است ولی
با آثار و بقایای فرهنگی متناسب با آن
تمدن به‌سر می‌برد.

چه باید کرد؟

قبلاً از دو راه حل سخن گفتیم و هر دو
را به نحوی مردود دانستم پس سؤال "چه
باید کرد؟" همچنان به قوت خود باقی
است. یعنی من به‌عنوان یک مسلمان که
می‌خواهم در این دنیا باشم و بدون این‌که
مسلمانی و هویت تاریخی خود را از دست
بدهم، چه باید بکنم؟

هیچ منتظر نباشید که من این‌جا مانیفست
بدهم. اصلاً زندگی بشر با مانیفست و
چیزهایی از این قبیل درست نمی‌شود. یکی
از قوی‌ترین مانیفست‌ها، مانیفست مارکس
بود که دیدید چه حاصلی پیدا کرد. در
حالی که مارکس انصافاً آدم باهوش و قوی
بود ولی نتیجه کارش را امروز بهتر از
گذشته می‌بینیم. زندگی عبارت است از یک

**ن امر قدسي و فهم بشري**

بين اين امر نسبي که انسان ن امر متعالی که ذات و جوهر دين است چه رابطه‌اي باید برقرار شود؟ انسان در اين جهان ابزاري دارد به نام "عقل" و "فهم" که عقل و فهم اين جهان است و طبعاً اگر جهاتي نسبي است، راهي جز اين ندارد که اولاً کتاب هستي و طبيعت را که کتاب تکوين و آفرينش است با همين عقل و خرد و فهم انساني بفهمد و کتاب شريعت را هم که وحی است با همين فهم بفهمد و فهم انساني تحول‌پذير است. يکي از مشکلات بزرگي که جامعه دين‌دار با آن روبرو است، همين‌جاست. يعني گاه اين انسان، قداست، علو و

اطلاقي را که در ذات دين است سرايت داده و برداشت محدود نسبي محکوم زمان و مکان خود از دين [را مطلق مي‌پندارد].

بالاخره انسان نگاه مي‌کند، اين ماده را پدران من طوري مي‌ديدند و من طور ديگر مي‌بينم. نگاه مي‌کنم به کتاب وحی و قرآن و دين آن را طوري مي‌فهمم و بعدي‌ها طور ديگر . . . بيشتر برداشت‌هايي که ما داريم برداشت‌هاي نسبي و تحول‌پذير است، در حالي که جوهر دين متعالی و مطلق است.

پس، يکي از مشکلات عمده جامعه دين‌داران، سرايت‌دادن "اطلاقي" است که در ذات دين است به برداشت انسان از دين که

امري نسبي است و بسياري از مطالب از اين‌جا پيدا شده است. يك عده برداشتي داشته‌اند و آن را عين دين دانسته‌اند و بعد گفته‌اند همه باید اين را بپذيرند، اگر نه، دين را نپذيرفته‌اند و در نتيجه قداست و تعالی دين را زير پا گذاشته‌اند. تکفيرها، تفسيق‌ها و زدوخوردها از اين‌جا ناشی شده است.

چه راهکارهايي را باید دنبال کرد؟

حالا اجازه بدهيد برگردم به بحث اصلي و طرح مجدد اين سؤال که ما به‌عنوان مسلمان وضعمان در دنيا چيست و چه با يد بکنيم؟

در پاسخ به اين سؤال چند نکته به نظر مي‌آيد که با توجه به زمان کم، شتابان آن را طرح مي‌کنيم:

اول، باید زمان خودمان را بشناسيم. منظور من از زمان به‌طور خاص غرب است و چون آنچه که امروز حاکم است، غرب است و البته باید بگوئيم از مظاهر و ظواهر زندگي غرب به مبادي و مباني تمدن غرب عبور کنيم. يعني براي اين‌که در زمان خودمان باشيم باید آن را بشناسيم.

دوم، به‌عنوان قومي که در گذشته صاحب تمدن و فرهنگ درخشان بوده‌ايم، باید با آن گذشته انس پيدا کنيم. قومي که گذشته ندارد، معلق در هواست، به

□ هيچ منتظر نباشيد که**من اين‌جا مانيفست بدهم. اصلاً زندگي بشر با****مانيفست و چيزهايي از اين قبيل درست****نمي‌شود. يکي از قوي‌ترين مانيفست‌ها،****مانيفست مارکس بود که****ديديد چه حاصلی پيدا کرد. در حالي که****مارکس انصافاً آدم باهوش و قوي بود ولي****نتيجه کارش را امروز بهتر از گذشته مي‌بينيم.****زندگي عبارت است از يك تلاش همگاني و****متواضعانه که جز با همکاري و تبادل نظر و****همدلي به پيش نخواهد رفت**

است تفکيک قابل شويم و در نتيجه راه تحول مثبت در اندیشه ديني را ياز کنيم.

چهارم، فهم تازه‌اي از دين داشته باشيم که با سؤال و نياز امروز و فردي ما متناسب باشد. البته با وفاداري به منابع و مباني که دين را بيان مي‌کند، به‌خصوص قرآن، ما به اين منابع و مبادي وفاداريم و در برخورد با آن‌ها باید شيوه‌هاي سنجيده‌اي را به‌کار ببريم، اما همواره متذکر باشيم که مي‌توانيم و باید برداشت امروزي‌تر داشته باشيم. فهم جديدي از دين که متناسب با سؤال‌ها و نيازهاي ما باشد.

ما اگر اين نکته‌ها را مراعات کنيم، خيلي بعيد نيست که بتوانيم آینده‌مان را خودمان بسازيم، براي اين‌که من معتقدم

تمدن غرب آخرين تمدن بشري نيست، غرب هم پايان تاريخ نيست. اين تمدن هم روزي به بن بست و پايان مي‌رسد آثار بحران هم در آن هويدا است و انسان متفکر، انساني است که آنچه ديگران تجربه کردند، در آن‌جا که دچار مشکلاتي شدند عين آن‌ها را تجربه نکند. ما به سوي آینده خواهيم رفت.

تلاش سوم براي تأسيس تمدن

ما دوبار تأسيس تمدن کرديم، چرا دفعه سوم داراي چنين توفیقي نباشيم؟ اما اين را بدانيد که هيچ تمدني با نفي و انکار تمدن قبلي به‌وجود نيامده است و هر قومي که توانسته است تمدن‌ساز باشد از جايي شروع کرده است که

تمدن قبلي به بحران و بن‌بست رسيده است. يعني تمام دستاوردهاي مثبت آن تمدن را گرفته است و در درون خود هضم کرده و با بينش تازه مطالب تازه‌اي هم به آن افزوده است، چه در تمدن جديد نسبت به تمدن اسلامي، چه تمدن اسلامي نسبت به تمدن يوناني و رومي و ايراني و ساير تمدن‌ها. بنا بر اين، ما اگر بخواهيم به آینده برويم حتماً باید از تمدن جديد بگذريم و حتماً باید بدانيم که تمدن جديد هم تجربه بشري است و نمي‌توان اين تجربه را نادیده گرفت. اما مي‌توان آنچه را که به نظر مي‌رسد مشکل اين تمدن است با تأمل در آن نگرست و احياناً دچار آن نشد. من معتقدم که مشکل مهم تمدن غرب،

هيچ‌وجه صاحب ابتکار و قدرت انتخاب نيست، اسير دست حوادث است. ما براي اين که پایگاه محکمي پيدا کنيم و بعد بتوانيم نسبت به حال و آینده‌مان تصميم بگيريم، باید به گذشته خودمان برگرديم، اما نه براي اين‌که در گذشته بمانيم. گذشته گذشته است، اما ريشه هويت ما در گذشته است و ما باید گذشته خودمان را بشناسيم و با آن انس داشته باشيم تا احساس قوي‌تري نسبت به هويت تاريخي و فرهنگي خودمان داشته باشيم و طبعاً قدرت انتخاب بيشتري براي آینده.

سوم، باید شجاعانه ميان جوهر دين که امري متعالی و مقدس است با برداشت‌هاي انسان از دين که امري نسبي و تحول‌پذير

دنیازدگی و فقدان معنویت آن است، اما دستاوردهای بزرگی هم داشته و دارد که من الان نمی‌توانم این‌جا درباره آن‌ها بحث کنم.

ما نمی‌توانیم از این‌ها چشم‌پوشیم. به هر حال تمدن جدید تمدنی است که بر مفهوم "آزادی" استوار است و به نسبی بودن امور انسانی قابل است و "قدرت سیاسی" را "مشروط" به "نظارت" و "کنترل" مردم می‌داند. ممکن است که برداشت‌های غرب و مصادیق مورد نظر او مورد قبول نباشد، ولی این مفاهیم دستاوردهای بزرگ تجربه بشری است که هر کس در آینده هم بخواهد زندگی کند، نمی‌تواند این‌ها را نادیده بگیرد.

از برکات انقلاب اسلامی این است که زمینه طرح سؤال‌های تازه‌ای را نسبت به جامعه و حتی نسبت به اصل دین فراهم آورده است و این امری مبارک است. گرچه ممکن است این سؤال‌ها سبب شود که عده‌ای در ایمان خود متزلزل شوند و عده‌ای نسبت به عادت‌های مألوفی که به‌نام دین در جامعه جاری است بی‌اعتقاد گردند، اما فقط کسانی می‌توانند از تحول نگران باشند که برداشت‌های زمانی و مکانی خود را عین دین و اعتراض و تردید و تزلزل ذهنی نسبت به آن‌ها را دوری از دین بدانند.

بنده معتقدم کسی که به آینده امیدوار است، در درون این توفان‌ها و تزلزل‌ها، روییدن بذر تفکر جدی اسلامی را خواهد دید و به انتظار شکوفاشدن آن خواهد نشست و در بارور شدن آن از هیچ تلاشی فروگذار نخواهد کرد. در سایه آن تفکر است که جوهر دین حفظ خواهد شد و طبیعی است که تلفاتی هم در این زمینه خواهد بود.



نقد‌ها را بود آیا که می‌گیرند؟

(نقد اظهارات آقای طاهر احمدزاده پیرامون حجج الاسلام
فلسفی و حلّی و...)
علی حقیقت جو



کشورمان را (از خاطرات اعتمادالسلطنه و ناظم‌الاسلام کرمانی گرفته تا تقریرات سیدضیاءالدین طباطبایی و ابتهاج و شمس قنات‌آبادی و...) مورد پژوهش و تحقیقی روانکاوانه جامعه‌شناسانه قرار دهد (ضمناً صحت و سقم مندرجات آن‌ها را نیز با اسناد و مدارک تاریخی معتبر محک زند) ریشه بسیاری از مشکلات فردی و اجتماعی ما را که همان خوی "خودبینی" و "تکروی" است، نشان خواهد داد.

مصیبت دیگری که بایستی بر مشکل فوق افزود، درگیری‌های خطی و جناحی و تأثیر سوء آن بر بازگویی وقایع است. گویی سیاست، برای بسیاری از ما، میدان جنگ مرگ و حیات با حریف و ملوک ساختن و از میدان به در کردن کامل اوست و این مقصود، صورت نمی‌گیرد جز آن که او مطلقاً بد، و ما نیز مطلقاً خوب و شایسته به حساب آییم. متأسفانه آنچه اکنون در فضای سیاسی کشورمان می‌گذرد تا حدود زیادی از همین اصل تبعیت می‌کند. حال تصور کنید سیاستمداری می‌خواهد از گذشته سخن بگوید و موضوع بحثش هم جابه جا با اشخاص و جریان‌های سیاسی - اجتماعی رقیب یا موازی، اصطکاک داشته باشد، براساس کیش شخصیت و بینش خطی و جناحی، چه تصویری از مخالفین مطلق یا مشروط خویش

یا ایها الذین امنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط ولا یجرمنکم شأن قوم علی الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب لل تقوی واتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون. (مانده - ۸)
مدیر محترم مجله چشم انداز ایران وفقه الله لمرضاته در شماره دوم از سال اول آن مجله (مهر و آبان ۱۳۷۸، ص ۲۸-۳۴) تحت عنوان "انجمن حجتیه در بستر زمان" مصاحبه‌ای با آقای طاهر احمدزاده مبارز و سیاستمدار قدیمی درج گردید که به لحاظ روش و مضمون، دارای اشکالات عدیده‌ای به نظر می‌رسید.

آقای احمدزاده اخیراً در مصاحبه با مطبوعات سفره دل را گشوده و بر له یا علیه این و آن هر چه دلشمان می‌خواهد می‌گویند، آن هم کسانی که مدت‌هاست از جهان رفته و نیستند تا صحت و سقم اظهارات و منقولات ایشان را معلوم دارند. در مصاحبه با "چشم انداز ایران" نیز جای جای از موضوع گفت‌وگو (انجمن حجتیه) فراتر رفته، فداییان اسلام و مرحومین فلسفی و بروجردی را آماج طعنه قرار داده‌اند. از آنجا که قضاوت دقیق و درست پیرامون هر سخنی، زمانی امکان‌پذیر خواهد بود که آرا و نظریات مخالف نیز در کنار آن مطرح شود، لهدا ضروری است اولیای محترم آن مجله به تهیه و درج دیگر نظریات نیز همت کنند. در این زمینه، چند نکته صرفاً به عنوان فتح باب، تقدیم خوانندگان نکته سنج آن مصاحبه می‌گردد. امید است با درج آن، زمینه تفکر و قضاوت بهتر خوانندگان را فراهم آورید.

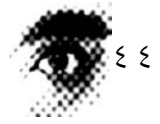
۱- بر آشنایان تاریخ پوشیده نیست که آنچه به عنوان "خاطرات تاریخی" (به شکل مکتوب یا شفاهی) از رجال ایرانی دو قرن اخیر باقی مانده است، غالباً بر مبنای "کیش شخصیت" استوار بوده و سرشار از خودستایی و غیرنکوهی است. آنان از گذشته، چنان سخن می‌گویند که گویی کائنات تاریخ، بر مدار و محور شخص ایشان می‌گشته و فرشته نگهبان عصمت در تمام عمر سایه به سایه آنان را تعقیب می‌کرده است! بازگویی حوادث گذشته برای آنان، یک دفاعیه تام و تمام از درستی اندیشه و عمل خویش و دادخواستی کوبنده بر ضد دیگران (به ویژه مخالفان) است.

پیداست این امر، لوازمی دارد که "خودمطلق انگاری"، "یکسونگری"، "توطئه پنداری افراطی"، "تصویر کاریکاتور گونه از نظریات و اعمال دیگران"، "عدم انصاف در داوری"، و بالاخره "تحریف یا انکار حقایق تاریخی" از جمله آن لوازم است. بی‌گمان اگر روزی محقق نکته‌سنج، خاطرات بر جای مانده از رجال

□ بر آشنایان تاریخ پوشیده نیست که آنچه به عنوان "خاطرات تاریخی" (به شکل مکتوب یا شفاهی) از رجال ایرانی دو قرن اخیر باقی مانده است، غالباً بر مبنای "کیش شخصیت" استوار بوده و سرشار از خودستایی و غیرنکوهی است. آنان از گذشته، چنان سخن می‌گویند که گویی کائنات تاریخ، بر مدار و محور شخص ایشان می‌گشته و فرشته نگهبان عصمت در تمام عمر سایه به سایه آنان را تعقیب می‌کرده است

ترسیم خواهد کرد؟!!

آقای احمدزاده از مبارزین قدیمی هستند و مبارزات ایشان با رژیم ستم‌شاهی البته جای تقدیر و تحسین دارد. اما



چشم انداز ایران شماره

(مؤسس انجمن حجتیه) گواه روشن این "تناقض" است. می‌گوید: "مرحوم محمدتقی شریعتی... بذری احترام به افکار و اندیشه‌های دیگران ولو این که از نظر ما درست نباشد را در دل ما کاشت. البته بعدها خود ما به طور اصولی تحلیل کردیم که در جهان‌بینی توحیدی این مسأله چگونه ریشه دارد. با این دیدگاه بود که من به دیدن مرحوم حلبی می‌رفتم." ^۱ و نیز: "تشخیص من این بود که مرحوم حلبی آدم وابسته و مزدوری نیست و اصلاً تفکر او این‌طور بود و بنابراین باید برای او احترام قایل شد." (۲) حتی می‌افزاید در برابر انتقاد برخی از شخصیت‌ها که در زمان طاغوت به وی گفته اند چرا در مجلس ختم بستگان آقای حلبی شرکت می‌کنی، گفت: "نه تنها با او، بلکه حتی با کسانی که در دوران نهضت ملی با مصدق مخالف بودند، باید صحبت کرد و برخورد داشت. بنده به آن‌ها برچسب نمی‌زدم که مثلاً ضدملی هستی و... در دورانی هم که زندانی بودم، شیوه برخورد من با تمام جریان‌های سیاسی مخالف چنین بود." (۳) حال ببینیم آقای احمدزاده تا چه حد نسبت به ادعای خویش (احترام به افکار و اندیشه‌های دیگران) وفادار مانده است؟

اولاً، مدعی است پیش پرده مبارزه جدی با بهائیت که با سخنان مرحوم فلسفی بر ضد بهائیان و پشتیبانی آیت الله بروجردی از وی آغاز شد، نتیجه‌ای جز اغفال مردم ایران از الحاق ایران به پیمان استعماری بغداد ("سنتو"ی بعدی) نداشت و آقای حلبی در همین فضا بود که انجمن را بنیاد نهاد. (۴)

ثانیاً، پیوستن انجمن به انقلاب اسلامی ایران در اواخر رژیم پهلوی را بعد از کنفرانس سران چهار کشور آمریکا و انگلیس و آلمان و فرانسه در گوادلوپ می‌داند که حاصل آن قطع حمایت سیاسی ابرقدرت‌ها از رژیم سلطنتی بود. (۵) یعنی همزمان با قطع حمایت کشورهای استعماری از شاه، انجمن نیز که سرپرستی آن را مرحوم حلبی برعهده داشت، از شاه برید و به انقلاب پیوست! (مفهوم این سخن، آن است که انجمن، قطب‌نمای سیاسیش را همواره با سیاست استکبار تنظیم می‌کند، اگر نگوییم از آن‌ها دستور می‌گیرد.)

ثالثاً، مرحوم حلبی (و نیز فداییان اسلام) را به لحاظ فکری و بازی‌خوردگی در ردیف "خوارج نهروان" می‌گذارد: "... من حاج شیخ محمود حلبی را واجد تفکری می‌دانستم که در عین حال مورد بهره‌برداری رژیم و ساواک قرار می‌گیرد. کما این که در مورد فداییان [اسلام] هم اینطور فکر می‌کردم... تاریخ اسلام هم شاهد گویای این موضوع می‌باشد. خوارج نهروان، آن مردمان متعهد اما متحجر!... من شیخ محمود حلبی را با همین معیار ارزیابی می‌کردم..." (۶)

در این میان، تنها اتهام بستگی به فراماسونری و اینتلیجنس سرویس باقی مانده است که آقای احمدزاده بر سینه انجمن حجتیه (و در حقیقت، رهبر آن: حلبی) بیابیزد! که این مهم را نیز با نقل قولی جانبدارانه از مرحوم آیت الله ربانی املشی تأمین می‌کند: "این جریان به فراماسونری و اینتلیجنس سرویس وابسته می‌باشد!" (۷)

تا اینجا، تصویری که از خلال اظهارات آقای احمدزاده نسبت به مرحوم حلبی در ذهن خواننده نقش می‌بندد، چنین

است: در فضای اغفال از پیمان استعماری بغداد انجمن را بنیان نهاد، با چراغ سبزی که از استکبار جهانی دریافت داشت به انقلاب پیوست و انجمنش نیز به فراماسونری و اینتلیجنس سرویس وابستگی داشت!

این است میزان احترام آقای احمدزاده به افکار و اندیشه‌های دیگران! که بذری آن را مرحوم استاد محمدتقی شریعتی در دل او کاشته و بعداً خود نیز به طور اصولی در جهان‌بینی توحیدی خود نهادینه کرده است! معلوم نیست اگر قرار بود احترامی به افکار و اندیشه‌های دیگران گذاشته نشود، آقای احمدزاده در مورد مرحوم حلبی و دیگران چه‌ها می‌گفت و چه برچسب‌هایی می‌زد؟! به راستی اگر آقای وابستگی انجمن به فراماسونری و سازمان جاسوسی و اطلاعاتی انگلیس (اینتلیجنس سرویس) "برچسب ضدملی" نیست، پس چه چیزی برچسب است؟! آقای احمدزاده در اظهاراتی که تحت عنوان "نقش استاد شریعتی در تحولات ملی و مذهبی و سیاسی سده اخیر" (۸) دارد، در تحلیل افکار و عملکرد حلبی در دوران نهضت ملی لحنی گزنده‌تر و بدبینانه‌تر انتخاب کرده است. بعید است استاد محمدتقی شریعتی که خود احترام بسیاری برای استادش حلبی قایل بود، اظهارات شاگرد خویش (آقای احمدزاده) را مصداق احترام به اندیشه و افکار دیگران بشمرد!

بدیهی است شرط احترام به افکار دیگران، آن است که نخست در حد امکان بکوشیم برای نظریات و اعمال آن‌ها، مبنا و محملی منطقی بجوییم و به‌ویژه زاویه دیدشان در تحلیل مسایل را دقیقاً مدنظر قرار دهیم. آن‌گاه چنانچه اعمال و آرای آنان منطقی‌ها هیچ‌گونه توجیه مشروع و معقولی را بر نمی‌تافت، زبان به اعتراض و احیاناً اتهام بگشاییم. کاری که آقای احمدزاده به‌هیچ‌وجه انجام نداد بلکه بالعکس (همچون تحلیلی که از مبارزه فلسفی با بهائیت یا پیوستن انجمن حجتیه به انقلاب اسلامی ارایه نموده) به شیوه کسانی که به قول معروف "هر عملی را زیر سر انگلیسی‌ها می‌بینند و در هر ماجرای رد پای از اجانب جستجو می‌کنند" پای پیمان سنتو یا کنفرانس گوادلوپ را به میان کشیده است!

۳- ایراد دیگر آقای احمدزاده آن است که تحلیل‌های ایشان غالباً مستند به اخباری است که مأخذ و شاهد نقل آن اخبار، تنها خود ایشان هستند و گویندگان اصلی نیز روی در نقاب خاک کشیده و دستشان از توضیح یا تکذیب و پاسخگویی کوتاه است!

فی‌المثل، ورود مرحوم حلبی به نهضت ملی را تنها نتیجه یک "خواب" می‌داند! و این مطلب را زمانی از قول ایشان مطرح می‌کند که از جهان رفته و قدرت پاسخگویی ندارد. مبارزه مرحوم فلسفی با بهائیت را برای اغفال مردم از فاجعه پیمان استعماری بغداد می‌داند و تلویحاً مرحوم بروجردی را - که پشتیبان این حرکت بود- شریک جرم وی می‌شمرد. در حالی که هیچ‌یک از آنان زنده نیستند تا از خود دفاع کنند و خواننده، با در نظر گرفتن سخنان شاکلی و دفاعیات متهم، به قضاوتی دقیق و صحیح برسد. مطلبی را نیز که از قول مرحوم ربانی شیرازی نقل کرده‌اند، از همین سنخ بوده و راه تحقیق بر پژوهنده صحت و سقم مطلب مسدود است.



□ **بدیهی است شرط احترام به افکار دیگران، آن است که نخست در حد امکان بکوشیم برای نظریات و اعمال آن‌ها، مبنا و محملی منطقی بجویم و به‌ویژه زاویه دیدشان در تحلیل مسایل را دقیقاً مدنظر قرار دهیم. آن‌گاه چنانچه اعمال و آرای آنان منطقی‌اً هیچ‌گونه توجیه مشروع و معقولی را برنمی‌تافت، زبان به اعتراض و احیاناً اتهام بگشاییم.**

بهای، با آنچه که آقای احمدزاده نقل کرده است تفاوت دارد، که به آن اشاره خواهیم کرد.

خوشبختانه ماجرای مبارزه با بهائیت، در خاطرات حجت‌الاسلام فلسفی به طور مفصل و مستند توضیح داده شده (۱۰) و محک خوبی برای تشخیص صحت و سقم سخنان آقای احمدزاده است. به نوشته مرحوم فلسفی:

در مسأله بهایی‌ها، آیت الله بروجردی در يك فشار شدید افکار عمومی واقع شده بود. مرتباً از ولایات نامه می‌آمد که مثلاً فرماندار اینجا بهایی است یا رییس فلان اداره بهایی است و چه‌ها که نمی‌کند. این‌گونه شکایات، آیت الله بروجردی را بر آن داشت که جداً وارد عمل گردد و فلسفی را برای گفت‌وگو و چاره‌جویی، کراراً نزد مقامات دولتی بفرستد که از آن جمله می‌توان به نامه مرحوم بروجردی به فلسفی در سال ۱۳۲۹ مبنی بر ملاقات با نخست‌وزیر وقت (رزم‌آرا) اشاره کرد. (۱۱)

مع‌الاسف، عکس العمل مسئولین (که به نظر می‌رسد زیر فشار آمریکا مجبور به اغماض یا حمایت از بهایی‌ها بودند) نسبت به هشدارهای آیت الله نوعاً سرد و بی‌روح بود، تا آن‌جا که بروجردی در ۲۸ شهریور ۲۸ در نامه به فلسفی از این امر سخت گله کرد: "این دستگاه، یا آلت صرف و متحرک بدون اراده و اختیار است یا به غلط، مصلحت مملکت را در تقویت و موافقت [با] منویات این‌ها تشخیص داده، یا بعضی چرخ‌های آن، مصلحت شخصیه خود را بر مصلحت مملکت ترجیح می‌دهد." (۱۲) بعد از رمضان ۱۳۳۳ شمسی نیز به فلسفی دستور داد با شاه ملاقات کرده و اعتراض و گله وی را از وضعیت بهایی‌ها در کشور را به گوش شاه برساند: "نمی‌دانم اوضاع ایران به کجا منجر خواهد شد؟ مثل آن که اولیای امور ایران در خواب عمیقی فرورفته‌اند که هیچ صدایی هر چند مهیب آنها را بیدار نمی‌کند... عاقبت امور ایران را از این فرقه، حقیر خیلی وخیم می‌بینم... به کلی حقیر از اصلاحات این مملکت مأیوسم." (۱۳)

با این سوابق، مرحوم فلسفی در آستانه رمضان / اردیبهشت ۱۳۳۳ ش از آیت الله بروجردی پرسید آیا موافقید مسأله بهایی‌ها را در سخنرانی‌های مسجدشاه که مستقیماً از رادیو پخش می‌شود تعقیب کنم؟ بروجردی پذیرفت و گفت: "حالا که مقامات گوش نمی‌کنند، بگذار لااقل بهایی‌ها در برابر افکار عمومی کوبیده شوند. اما لازم است قبلاً شاه را در جریان بگذارید که بعداً مستمسک به

بدیهی است روزنامه‌نگاران باید اخلاق مطبوعاتی را رعایت کنند و این در شأن مجله وزین و آرمان‌خواهی چون "چشم‌انداز ایران" نیست که پشت سر افرادی صفحه گذارد که از جهان رفته و هیچ نوع امکان دفاعی از خود ندارند و سخنانی را به آنان نسبت دهد که برای آن‌ها هیچ شاهد و مدرکی جز خود مدعی وجود ندارد!

۴- آقای احمدزاده می‌گوید:

"در آستانه الحاق ایران به پیمان بغداد که در واقع پیمانی علیه انقلاب مصر به رهبری جمال عبدالناصر بود، يك

مرتبه آقای فلسفی در مسجد شاه... منبر رفت و موضع شدیدی را علیه بهائیت اعلام کرد. به دنبال آن... مرحوم آیت الله بروجردی طی مکتوبی... جو مبارزه با بهائیت را تشدید کرد. به یاد دارم که آقای فلسفی در يك سخنرانی که از رادیو هم پخش می‌شد گفت: "علیحضرتا، آیا می‌دانید که یزید مخلص شما بهایی است؟ ما نگران این هستیم که جان علیحضرت به خطر بیفتد و اگر جان شما در خطر بیفتد، استقلال مملکت و به تبع آن اسلام و تشیع و همه چیز به خطر می‌افتد!

در این اوضاع و احوال يك دفعه دیده شد که تیمسار باتمانقلیچ

رییس ستاد ارتش کلنگی را بر روی شانه‌اش گذاشته و به سوی مرکز بهائیت در تهران حرکت کرد. آن‌جا را تصرف کردند و مرکز بهائیت را تخریب نمودند...

همزمان با این مبارزه داغ علیه بهائیت، پیمان بغداد به تصویب رسید و ایران نیز به این پیمان ملحق شد و در آن مقطع حساس، مردم به مسأله مبارزه با بهائیت سرگرم شدند. بعد از امضاشدن پیمان بغداد در سال ۱۳۳۴ يك مرتبه تب مبارزه با بهائیت فروکش کرد. گویی که دیگر در ایران اثری از بهائیت وجود ندارد." (۹)

اجزای مختلف تحلیل فوق، با واقعیت‌های تاریخی ناسازگار است. اولاً، حساسیت شدید مرحوم بروجردی نسبت به بهائیت و تلاش وی برای نابودی این حزب استعماری، يك مرتبه و خلق‌الساعه نبود و چنان که خواهیم دید زمینه هجوم فلسفی (با پشتیبانی بروجردی) به بهایی‌ها، تدریجاً از ۶ سال پیش شکل گرفته بود.

ثانیاً، مبارزه تند فلسفی با بهائیت (رمضان / اردیبهشت ۳۴) همزمان با پیمان بغداد نبود و طرح و تصویب این پیمان در مجلسین سنا و شورا ۵ ماه پس از آن تاریخ صورت گرفت. پیمان مزبور زمانی مطرح شد که آتش سخنرانی فلسفی در مسجدشاه سرد شده بود. ثالثاً، عاقد پیمان بغداد (حسین علاء) و مقامات عالی‌رتبه آمریکا و انگلیس خود با سخنان تند فلسفی بر ضد بهائیان مخالف بودند و اصرار داشتند که این سخنرانی‌ها متوقف شود. رابعاً، در طول سخنرانی، شاه و دولت چندین بار کوشیدند به سخنان فلسفی علیه بهائیت پایان دهند ولی نتوانستند. تخریب حظیره‌القدس نیز توسط قوای نظامی، عمدتاً برای کنترل حرکت توفنده مردم بود، نه تأیید و تقویت آن. گذشته از همه این‌ها، اظهارات فلسفی راجع به شاه و یزید



دست او نیاید که کارشکنی کند و پخش سخنرانی از رادیو قطع گردد. زیرا این امر، مایه سرشکستگی مسلمین و تجری بهایی‌ها خواهد شد. فلسفی، مطلب را - ضمن اعلام موافقت آیت الله بروجردی با این امر- با شاه در میان گذاشت و او نیز موافقت کرد.

ماه رمضان که فرا رسید، سخنرانی کوبنده فلسفی در مسجدشاه (و دیگر وعظ در دیگر مساجد) بر ضد بهایی‌ها آغاز شد و به زودی طوفانی در کشور به پا کرد. روز یازدهم، علم (وزیر کشور) به فلسفی زنگ زد و مخالفت شدید خود را با ادامه حملات فلسفی به بهائیت ابراز داشت که با پاسخ قاطع فلسفی روبرو شد. علم بعدها در خاطراتش نوشت: "فلسفی توانست هم شاه و هم مقامات نظامی را فریب دهد و مبارزه‌ای را علیه بهایی‌ها آغاز کند که مملکت را به مرز فاجعه کشانید... من چاره‌ای نداشتم جز این که به سبک خودم بی‌ملاحظه رفتار کنم و دستور بدهم... از سخنرانی خودداری کند." (۱۴)

گفته می‌شود حسین علا (نخست وزیر) نیز که برای معالجه به اروپا رفته بود به شاه تلگراف زده و مبارزه فلسفی با بهاییان را در چشم اروپاییان امری ناخوشایند شمرد و خواستار پایان دادن به آن شد. " (۱۵) حجت الاسلام دوانی در توضیح ماجرا می‌نویسد: "خانم روزولت رییس جمهور سابق آن روز آمریکا، چرچیل نخست وزیر انگلیس... طی تلگراف‌هایی از علا نخست‌وزیر خواستند که جلو این هیجان عمومی را بگیرد تا نگویند در ایران آزادی نیست... و برای دولت ایران در مجامع بین‌المللی پیامد ناگواری داشته باشد. علا از خارج با شاه تماس گرفت و لابد خود آن‌ها نیز مستقیماً از شاه خواسته بودند که جلو این کار را بگیرد." (۱۶)

نیز به نوشته فلسفی: "چند روز بعد از تماس علم، سرلشکر علوی مقدم (رییس کلی شهربانی) و سرتیپ تیمور بختیار (فرماندار نظامی تهران) به طور سرزده به منزل فلسفی رفتند و از جانب شاه به وی گفتند که سخنرانی برضد بهایی‌ها باید متوقف شود. فلسفی به شدت مقاومت کرد و انجام این امر را منوط به دستگیری و قطع سخنرانی خویش از سوی رژیم شمرد که البته این کار به صلاح رژیم نبود و به بحران بیشتر دامن می‌زد. لذا سخنرانی‌های فلسفی همچنان ادامه یافت و به نوشته فردوست: "شاه به دکتر عبدالکریم ایادی (که به قول هم او: جانشین ارنست پرون، نماینده مرموز انگلستان در دربار پهلوی بود) دستور داد که چند ماه کشور را ترک کند و او نیز ۹ ماه به ایتالیا رفت." (۱۷)

بدین‌گونه، می‌بینیم که شاه و دولت و فرمانداری نظامی، هم‌جا در برابر هیجان اسلامی مردم بر ضد بهایی‌ها، نقش ترمز را داشته‌اند و بر این اساس، باید گفت که حضور قوای نظامی در تخریب حظیره القدس بهایی‌ها در تهران، بی‌گمان به منظور کنترل و مهار احساسات مزبور بوده است، نه تأیید و تقویت آن. چنان‌که اعلامیه فرمانداری نظامی (۱۹ اردیبهشت ۳۴) بر همین معنا صراحت داشت: "چون تظاهرات و تبلیغات فرقه بهایی موجب تحریک احساسات عمومی شده است، لذا به منظور حفظ نظم و انتظامات عمومی دستور داده شد قوای انتظامی، مراکز تبلیغات این فرقه را که حظیره القدس

نامیده می‌شود اشغال نمایند که از هر گونه پیشامدهای احتمالی سوء جلوگیری شود..." (۱۸)

آیت الله در نامه تشکری که پس از تخریب حظیره برای فلسفی فرستاد و در جراید ۱۸ و ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۴ کشور چاپ شد، نشان داد که پشتیبانیش از این عمل، صرفاً به انگیزه تکلیف شرعی و قطع ایادی استعمار از کشور بوده است. او يك گام فراتر رفت و خواستار تصفیه کامل دواير دولتي از عناصر نفوذی این حزب استعماری گردید. (۱۹) مغزلات روزافزون رژیم پهلوی - پس از مرگ مرحوم بروجردی - با این حزب وابسته و نصب تعدادی از اعضای این حزب (هویدا، روحانی و...) به بالاترین مقامات دولتی، گواهی بر صحت نگرانی‌ها و هشدارهای آن مرحوم بود. مع‌الاسف امروزه نیز، بهائیت، طلایه‌دار آمریکا و صهیونیسم در جهان بر ضد انقلاب و جمهوری کبیر اسلامی است.

جالب این است که آقای احمدزاده ادعا می‌کند: "همزمان با این مبارزه داغ [فلسفی] علیه بهائیت، پیمان بغداد به تصویب رسید و ایران نیز به این پیمان ملحق شد و در آن مقطع حساس، مردم به مسأله بهائیت سرگرم شدند!" (۲۰)

در حالی که (همان‌طور که قبلاً گفتیم) سخنرانی‌های فلسفی و تخریب حظیره القدس در اردیبهشت ۳۴ انجام گرفت و تقدیم لایحه ایران به پیمان بغداد از سوی نخست‌وزیر به مجلس سنا، ۵ ماه پس از آن تاریخ یعنی در ۹ مهر ۳۴ صورت پذیرفت (لایحه در ۲۶ مهر در مجلس سنا و در ۳۰ همان ماه در مجلس شورا به تصویب رسید و حسین علا نخست‌وزیر در پایان آبان‌ماه در کنفرانسی که از نمایندگان کشورهای عضو پیمان در بغداد تشکیل شده بود شرکت جست). بنابراین، مبارزه داغ فلسفی با بهائیت، همزمان با تقدیم و تصویب لایحه پیمان بغداد در مجلس شورا و سنا نبود و پنج ماه فاصله، در کشور، که گاه هر روز آن آیستن حوادث بزرگی است، فاصله کمی نیست.

علاوه بر این، ملت مسلمان ایران از خطرات این پیمان غافل نبود و به همین دلیل نیز حسین علا نخست‌وزیر پیش از سفر به کنفرانس بغداد، در مجلس ختم فرزند آیت الله کاشانی به دست غیور مردان فداییان اسلام ترور شد... که البته با زنده ماندن وی و دستگیری و اعدام فجیع فدائیان اسلام، آن اقدام غیورانه ناکام ماند.

ادعای آقای احمدزاده مبنی بر همزمانی! و پیوستگی! مبارزه فلسفی علیه بهائیت با عقد پیمان بغداد، به وضوح نشانگر آن است که تحلیل‌های ایشان به هیچ وجه متکی بر مدارک و ارقام تاریخی نیست و گویی آنچه برای ایشان مهم است اتهام بی‌دلیل به دیگران و تراشیدن دلایل و مناسبات موهوم و خیالی است.

۵- در مذاکراتی که با حضرت آیت الله سبحانی پیرامون برخورد آیت

الله بروجردی با بهایی‌ها داشتیم، ایشان ضمن اظهار تعجب بسیار از

نحوه تحلیل آقای احمدزاده فرمودند:

"تفسیر حرکت مرحوم آیت الله بروجردی از طریقی که آقای احمدزاده فرموده‌اند، بسان این است که زلزله اخیر ترکیه را معلول فرو ریختن يك طاق چوبی بدانیم که در

نزدیکی محل زلزله رخ داده است! برای اطلاع ایشان، به برخی از اقدامات مرحوم بروجردی پیش و پس از رمضان ۱۳۳۴ (ش) اشاره می‌کنم:

الف - آیت الله بروجردی در سال‌های آخری که در بروجرد می‌زیست (سال‌های ۲۰-۲۴ شمسی) نسبت به تبلیغات بهایی‌ها در منطقه، بسیار حساس بود و در این زمینه، یک ماه رمضان تمام در مسجد خویش پیرامون حضرت ولی عصر (عج) منبر رفت. ضمناً از آنجا که بحث مزبور به شیوه‌ای مستدل صورت گرفته و با استناد به روایات خاصه و عامه درباره اهل بیت علیهم السلام تنظیم و بیان شده بود، پس از ورود به قم به جناب آیت الله صافی توصیه فرمودند که کتابی با همین سبک در مورد حضرت به رشته تحریر در آورد و مقدمات نگارش کتاب ارزشمند "منتخب الاثر" از همین‌جا فراهم آمد.

ب - در سال ۱۳۳۱ مرحوم بروجردی جمعی از فضایی آن روز حوزه (نظیر حضرات آقایان حسینعلی منتظری، ابراهیم امینی و احمدی شاهرودی) را برای خنثی کردن تبلیغات بهاییان به فریدن اصفهان اعزام کرد و اخبار مربوط به هیأت اعزامی همان زمان در جراید اصفهان درج و منعکس گردید. نیز در همان ایام، قتل در فریدن رخ داد و آیت الله بروجردی، وزیر دادگستری وقت (مرحوم لطفی) را احضار نمود و حکم شرع در این مسأله را به طور قاطع به ایشان گوشزد کرد تا بی‌کم و کاست اجرا شود: "شما حق ندارید مسلمانی را به خاطر کافری بکشید..."

پ - مرحوم آیت الله صدوقی در اوایل دهه ۳۰ از سوی آیت الله بروجردی به یزد اعزام شد. چندی پس از عزیمت ایشان، یک فرد بهایی به قتل رسید و شخص مسلمانی به اتهام قتل وی محکوم به اعدام گردید. با اعمال نفوذ بهاییان، قرار شد مسلمان مزبور را روز نیمه شعبان در یزد به دار بزنند و پیداست که انتخاب این روز حساس و مقدس برای اعدام یک مسلمان، جنبه استهزا به حضرت ولی عصر (عج) داشته و نشان پیروزی بهاییان بر مسلمین تلقی می‌شد. مرحوم صدوقی سراسیمه آیت الله بروجردی را از این توطئه ننگین آگاه ساخت و ایشان هم طی نامه‌ای به شاه، از وی خواستند که از حق رسمی خویش (مبنی بر ارفاق به محکومین و تخفیف مجازات اعدام به حبس) استفاده کند تا عجلتاً خطر اعدام منتفی شود و سپس برای استخلاص فرد مذکور اقدامات مقتضی به عمل آید و شاه چنین کرد.

ت - در سال‌های ۳۷ - ۳۸ شمسی، مرحوم حلبی به منزل آقای بروجردی آمد و فعالیت‌های اقتصادی و تبلیغات مذهبی بهاییان

در کشور را برای ایشان شرح داد. مرحوم بروجردی از استماع این اخبار شدیداً ناراحت شدند، به گونه‌ای که رنگ چهره‌شان کاملاً تغییر یافت. سپس به آقای حلبی دستور مؤکد دادند که به هر نحو مصلحت می‌داند مبارزه با بهائیت را تعقیب کند و گوشزد کردند که در این راه، کمال پشتیبانی را از ایشان به عمل خواهند آورد و تا آخر عمر نیز بر این پیمان استوار ماندند.

ث - امام خمینی (ره) در مبارزه با بهاییان، همواره پشتیبان و محرک آیت الله بروجردی بود. بنده خود شاهد بودم بعد از رمضان ۳۴ که مبارزه با بهائیت به سردی گرایید، امام هر روز به منزل مرحوم بروجردی رفته و ایشان را به ادامه مبارزه ترغیب و تحریک می‌کرد و از این که می‌دید برخی افراد، آن مرحوم را از تعقیب ماجرا باز می‌دارند سخت ناراحت بود و می‌فرمود: "من هر روز با آقای بروجردی صحبت کرده و او را به ادامه مبارزه دلگرم و تشویق می‌کنم، ولی فردا می‌بینم دوباره ایشان را دلسرد و منصرف کرده‌اند."

نیز از امام شنیدم که می‌فرمود: آقای فلسفی در خلال سخنرانی‌های ماه رمضان در مسجد شاه، یک شب به منزل پدر همسر (آیت الله تقی) در تهران آمد و با خوشحالی از پیروزی و موفقیت خود در برنامه‌ای که علیه بهاییان در پیش گرفته بود سخن گفت. به آقای فلسفی گفتم: "هیچ موفقیتی به دست نیامده و نخواهد"

آمد مگر آن که مجلس، اخراج بهاییان از ادارات را تصویب کند و مسأله، کاملاً رسمیت قانونی پیدا کند." همچنین گفتم: "آقای فلسفی! شما نمی‌بایستی نام آیت الله بروجردی را در این ماجرا به میان می‌آوردید. زیرا ایشان با امثال من و شما فرق داشته و مظهر قدرت و شکوه اسلام به شمار می‌روند و چنانچه خدای ناکرده این مبارزه به پیروزی مطلوب نرسد، مایه وهن و شکست ایشان شده و این امر به آبرو و حیثیت اسلام لطمه جدی خواهد زد. در حالی که من و شما اگر شکست بخوریم لزوماً چنین پیامدی را به دنبال ندارد. لکن حالا که نام ایشان را برده‌اید، برای حفظ آبروی ایشان - که آبروی اسلام است - بایستی کمر همت به میان بندیم و کار را با قوت به سرانجام مطلوب برسانیم."

ج - از مرحوم امام پرسیدم: "چه شد که شاه، با آن که در ابتدا قول مساعد داده بود، در میانه راه جا زد و از قول خود برگشت؟! فرمود: "گویا روی مصالحی می‌خواست کار را صورت بدهد ولی قدرت‌های خارجی او را منصرف کرده‌اند."

در تأیید این نظر، گفتنی است که در همان ایام مبارزه آقای فلسفی با بهاییان، خبر رسید که بهاییان، وزیر خارجه وقت آمریکا (جان فاستر دالس) را در حظیره القدس یا مشرق الاذکار خویش در آمریکا به ضیافت عصرانه‌ای مهمان کرده و نزد وی از مبارزه ملت ایران با بهائیت شدیداً مویه و شکایت نموده‌اند. دالس نیز به آن‌ها قول مساعد داده و به دفاع از آنان، شاه و دولت ایران را تحت فشار گذارده است.

د - این سخن آقای احمدزاده هم که مدعی است فلسفی در منبر گفته است:

اعلیحضرتا، آیا می‌دانید که پزشک مخصوص شما بهایی است؟ ما نگران این هستیم که جان اعلیحضرت به خطر بیفتد و اگر جان شما در خطر بیفتد، استقلال مملکت و به تبع آن اسلام و تشیع و همه چیز به خطر می‌افتد! با محفوظات این جانب که مستمع آن سخنرانی از رادیو بودم مطابقت ندارد. آنچه از آن سخنرانی به یاد دارم چنین است که مرحوم فلسفی گفت:



□ بدیهی است عملکرد انجمن حجتیه و شخص مرحوم حلبی، همچون هر شخص و گروه و سازمان دیگر، قابل نقد است.

منتها این کار بایستی با رعایت انصاف علمی و به انگیزه عبرت گیری و بهره‌مندی از تجارب گذشته صورت گیرد، نه پراکندن بذر کینه و اصرار بر

پشتیبانی روحانیت و مردم متدین کشور) پیشنهاد آشتی و اتحاد با آیت الله را به آقای مصدق داده است. ولی دکتر، ضمن احترام به شخص حلبی، از پیشنهاد وی استقبال نکرده و این امر (همراه با استماع شایعه تصمیم برخی ملیون یا ملی نمایان به ترور آقای حلبی در مشهد) مایه سردی وی از نهضت و رفتن مخفیانه به تهران شده است. ۷- آقای احمدزاده مدعی است که پیوستن انجمن و آقای حلبی به انقلاب "بعد از کنفرانس سران چهار کشور آمریکا، فرانسه، انگلستان و آلمان در گوادولوپ بود و از اواخر آذر سال ۵۷ شروع شد." (۲۳)

این مطلب درست نیست. در سؤالی که از برخی مطلعین، درباره تاریخ پیوستن انجمن به انقلاب صورت گرفت، پاسخ داده شد که مسأله انقلاب اسلامی ملت و پیوستن انجمن به آن، در اواخر تابستان ۱۳۵۷ (یعنی حدود یک ماه قبل از هجرت امام به پاریس و نیز چند ماه پیش از کنفرانس گوادولوپ) به طور رسمی در یکی از جلسات سران انجمن که آقای حلبی نیز حضور داشت مطرح شد و اکثریت حضار از جمله خود حلبی با این امر موافقت کردند و حتی صحبت شد که در اساسنامه انجمن، به تناسب فضای جدید، تغییراتی صورت گیرد... در همین زمینه گفتنی است که در نیمه شعبان همان سال (۳۰ تیر ۵۷) مرحوم حلبی به پاس رعایت فرمان امام خمینی (ره) مبنی بر عدم برگزاری جشن‌های نیمه شعبان به نشانه عزای ملت از دست رژیم) اکیداً دستور به عدم برگزاری جشن‌ها داده بود و در برابر اصرار برخی کسان که می‌گفتند جشن‌ها باید برگزار شود، شدیداً مقاومت کرد و لذا در آن سال جشن سالیانه بزرگ انجمن در تهران تشکیل نشد. پس از پیروزی انقلاب نیز آقای حلبی به مناسبت‌های مختلف موافقت خود را با جمهوری اسلامی و رهبری امام خمینی ابراز داشت و اعلامیه‌های وی در جراید درج گردید." (۲۴)

به مناسبت اظهارات آقای احمدزاده پیرامون ارتباط میان انجمن و کنفرانس گوادولوپ! بجاست گفته باشیم یکی از اساتید مبارز حوزه علمیه قم (حجت الاسلام شیخ محمد آل اسحاق) در سال ۱۳۵۵ از قول یکی از دانشجویان ایرانی خارج از کشور نقل کردند که اخیراً کنفرانسی از سوی کشورهای استعماری در لبنان؟ (تردید از ماست) تشکیل شد که موضوع آن تحقیق پیرامون علل تحرك اسلامی - ضداستعماری موجود در ایران، و چارمجویی

اعلیحضرتا، اگر عرایض من از طریق این فرستنده به سمع شما می‌رسد که می‌رسد. در غیر این صورت، من از طریق دیگر عرضم را می‌رسانم و آن این که چرا باید طبیب مخصوص شاه کشور اسلامی یک فرد بهایی باشد با این که در این کشور پزشکان مسلمان بس حاذقی هستند که می‌توانند انجام وظیفه کنند." (پایان اظهارات آیت الله سبحانی).

۶- تصویر کاریکاتورگونه از سخنان و عملکرد افراد، منحصر به آنچه گفتیم نیست. آقای احمدزاده از جمله مطالبی که به مرحوم حلبی نسبت داده، این است که او ورود خود به نهضت ملی را ناشی از توصیه پدرش در خواب دانسته است! و می‌گوید به او گفتم خواب که حجت نیست و شما باید...

بسیار بعید است کسی که زمانی در مشهد، مدرس طراز اول فلسفه بوده و از آشنایی وافر او با متون کلاسیک فلسفی داستان‌ها می‌گویند، دلیل ورود خود به نهضت ملی یا جریان انتخابات را صرفاً خواب پدرش مطرح کند! لحن مرحوم حلبی در مصاحبه با روزنامه خراسان (۶ دی ۱۳۳۰ ش) نیز ماجرا را بسیار منطقی‌تر از این حرف‌ها نشان می‌دهد:

"از نظر وظیفه دینی و ملی برای آزادی انتخابات، رهایی مردم از زیر یوغ خودسران خودخواه گذشته که هر نالایی را بر مردم رنج کشیده تحمیل می‌نمودند، فعالیت اجتماعی نموده و به یاری خدا مردم را بیدار و به حقوق تضییع شده خودشان آگاه می‌کنم تا هر کس را که صالح دانستند به آزادی اراده خود انتخاب نمایند."

نیز در ادامه همین مصاحبه، به جدایی مسیر خود از مسیر مرحوم میرزا احمد کفایی اشاره کرده و می‌گوید: "علت این جدایی، از وجهه مرام و مسلک است. زیرا موقعی که صدای ملی شدن صنعت نفت از مرکز بلند شد پیشوای روحانی حضرت آیت الله کاشانی قدم‌های شدید و بلند در این راه برداشتند. من هم قدم در این راه را وظیفه دینی و وجدانی خود دانستم، ولی ایشان در این موضوع موافقت نکردند." (۲۱)

مقایسه این سخنان با منقولات احمدزاده از آقای حلبی، نشانگر آن است که وی، به جای تصویری جامع و واقع‌بینانه از تاریخ، کاریکاتوری از آن تحویل خواننده داده است. آقای احمدزاده، مبارزات آقای حلبی در آن مقطع با انگلستان را نیز از آنچه که بوده، کمرنگ‌تر جلوه داده است. آقای عمادالدین باقی می‌نویسد: "استاد محمدرضا حکیمی سال‌ها پیش برای راقم نقل می‌کرد که او را دیده است در حالی که پرچمی در دست و لباس آماده رزم بر تن داشته بر ایوانی بلند در مشهد ایستاده بود و مردم را به مبارزه علیه انگلیس‌ها دعوت می‌کرد و خود حرکت کرد تا دیگران در پی او بیایند." (۲۲)

همین‌جا بد نیست متذکر شویم که (به گفته مطلعین) خود مرحوم حلبی درباره علت سردی و کنارمگیری‌اش از جریان نهضت ملی، چنین اظهار می‌داشت که پس از بروز و تشدید اختلاف میان دکتر مصدق و آیت الله کاشانی، شخصاً با دکتر مصدق در تهران دیدار و گفت‌وگو کرده و ضمن برحذر داشتن وی از اختلاف با مرحوم کاشانی و هشدار نسبت به پیامدهای سوء این امر (از دست دادن

برای محو و نابودی آن بود. بحث‌ها و تحقیقات کارشناسان استعمار در آن کنفرانس به این‌جا رسید که این موج روزافزون ریشه در سه حرکت: نهضت امام خمینی(ره)، سخنرانی‌های حسینیه ارشاد و فعالیت‌های انجمن حجتیه دارد و بایستی برای مقابله با این تحریک اسلامی، به هر سه حرکت پایان داد (آقای آل اسحاق خوشبختانه حیات دارند و دو تن مستمع سخنان ایشان نیز در صورت لزوم حاضر به ادای شهادتند). (۲۵)

سخن آخر

اصولاً در نمره دادن به اشخاص، باید معدل گیری شود و قضاوت کلی راجع به افراد بایستی با ملاحظه همه جهات و جوانب شخصیت و فکر و عملکرد آنان صورت گیرد. مرحومین فلسفی، حلی و دیگر شخصیت‌هایی که بخشی از تاریخ فرهنگ و سیاست ما را رقم زده‌اند، در طول زندگی خود نشیب و فرازها و تحولات گوناگونی دیده و ادوار و ابعاد مختلفی داشته‌اند. باید دید، من حیث‌المجموع، چقدر خدمت کرده و در کنار ضعف‌ها، از چه نقاط قوتی برخوردار بوده‌اند.

اگر حجت‌الاسلام والمسلمین فلسفی بالفرض هم روزی سخنی خوشایند دربار گفته باشد، اولاً باید دید بر پایه چه شناختی از موقعیت و مصالح کشور این سخن را بر زبان آورده است و ثانیاً نباید این سخن یا عمل – به فرض خطا- را بهانه چشم‌پوشی از آن همه مبارزات فلسفی با رژیم پهلوی ساخته و بر یک عمر مجاهده او علیه مفاسد اجتماعی (به‌ویژه سخنرانی‌های تند و کوبنده‌اش برضد رژیم در دهه ۴۰ و اوایل ۵۰) خط بطلان کشید.

بهراستی، چقدر غیرمنصفانه است که خواننده، از آن همه خدمات و مبارزات پرشور فداییان اسلام علیه استبداد و استعمار، تنها این نکته را در مصاحبه آقای احمدزاده بخواند که آنان همچون "خوارج" می‌اندیشیده و عمل می‌کرده‌اند!

دست کم، خوب بود آقای احمدزاده که به حق از پیمان ننگین بغداد به عنوان خطری بزرگ برای استقلال کشور یاد می‌کنند، این نکته را نیز متذکر می‌شدند که فدائیان اسلام نسبت به عاقد این پیمان (حسین علا) سکوت نکرده و به ترور وی پرداختند و همین امر مایه حبس و اعدام فجیع شهید نواب صفوی و هم‌زمان وی گردید. دادستان دادگاه آنان هم همان سپهبد آزموده مشهور، دادستان دادگاه دکتر مصدق بود.

در مورد مرحوم حلی نیز، بایستی یک تحلیل دقیق، منصفانه و جامع‌الاطراف، و به دور از کینه‌توزی‌ها و

پیش‌فرض‌های منفی صورت گیرد. آن مرحوم، اگر در برهه‌ای از انقلاب اسلامی ایران همراهی و همگامی لازم را نداشت (و به تعبیر دقیق‌تر، به نوع دیگری از مبارزه می‌اندیشید) باری، یک واعظ زبردست و یک معلم اخلاق بود که منبرهای عمومی او از حیث روحی و اخلاقی و به‌ویژه تشدید عشق به حضرت ولی عصر(عج) بسیار سازندگی داشت (برای نمونه، نوار معروف آن مرحوم: "جوان عاشق" و نیز سلسله سخنرانی‌های چاپ شده ایشان در سال ۱۳۶۹ ق ملاحظه شود).

چندان که یک شخصیت انقلابی پایدار و یک مجاهد قبل الفتح (و بعد الفتح) یعنی استاد محمدرضا حکیمی در مورد او چنین داوری دارد:

"خطیب علامه، مجاهد ملی، گوینده پرهیزکار، عالم ربانی، روحانی مسؤلیت شناس، استاد بزرگ منبر و خطابه اسلامی، آموزگار مبانی مهدویت، ناشر حقایق قرآن و معارف آل محمد(ص)، پیراینده منبر و خطابه اسلامی از اوهام و اباطیل صوفیه و جداسازنده حقایق "مسجد" از ضلالت "خانقاه" یعنی حضرت حاج شیخ محمود حلی خراسانی." (۲۶)

استاد شهید مطهری نیز در ۱۸ شعبان ۱۳۹۷ ق (مرداد ۵۶) از مرحوم حلی با عنوان "استاد عالیقدر حضرت حجت‌السلام جناب آقای حلی دامت برکاته" یاد می‌کند و نیز مرحوم شهید بهشتی، در همان تاریخ اقدام انجمن حجتیه در برگزاری نمایشگاهی از کتب مربوط به حضرت ولی عصر(عج) در ۱۱ قرن اخیر را "مایه مسرت فراوان دوستان ولی عصر(عج) و ارادتمندان پیامبر اکرم(ص) و اهل بیت گرامی او (ع) شمرده و "الحق ابتکاری جالب و آموزنده و تبلیغی" دانسته‌اند. (۲۷)

بدیهی است عملکرد انجمن حجتیه و شخص مرحوم حلی، همچون هر شخص و گروه و سازمان دیگر، قابل نقد است. منتها این کار بایستی با رعایت انصاف علمی و به انگیزه عبرت‌گیری و بهره‌مندی از تجارب گذشته صورت گیرد، نه پراکندن بذر کینه و اصرار بر احیای عقده‌ها و اختلافات کهنه، بلکه اگر بتوان – که هنر نیز در همین است – بایستی آنان و دیگر اقشار ملت را (با بیان مستدل و در عین حال مشفقانه) برای همکاری جدی و فعال جهت حل مشکلات موجود کشور، متقاعد و بسیج نمود. به یقین آبرو و محبوبیت امام و انقلاب نیز در این صورت، بهتر و بیشتر حفظ و تقویت خواهد شد.



علمی و ملاحظه جامع واقعیت‌ها (ستایش خوبی‌ها و نکوهش بدی‌ها) است که می‌توان نظر عناصر بیگانه با انقلاب یا رمیده از آن را جلب کرد و از طیف مخالفان قیام شکوهمند ملت، فرو کاست و بر دوستان و معتقدان آن افزود و هیچ چیز همچون تحلیل‌های غیرمنصفانه‌ای که بوی تسویه حساب‌های شخصی و گروهی از آن برمی‌خیزد، مایه نشئت صفوف و رمیدن دل‌ها از اسلام و انقلاب نیست. (۲۸) به هوش باشیم که رواج این نوع تحلیل‌ها خود ما را نیز بی‌آسیب نخواهد گذاشت.

جناب احمدزاده، برخی از فرزندان به دام مارکسیسم غلطیده‌اند و خود نیز سعادت! این را داشته‌اند که در برهه‌ای از دوران جمهوری اسلامی ایران به جرم همدلی و همکاری با برخی از گروهک‌ها، به زندان بروند و بعداً از سیمای جمهوری اسلامی توبه‌نامه خویش را قرائت کنند. قبل از آن نیز، بر اثر ایراد یک سخنرانی که در آن ظاهراً از کانالیزه شدن امام سخن گفته بودند، مورد پرخاش ایشان واقع شدند.

این نشان می‌دهد که ایشان، معصوم نیستند و ممکن است همچون دیگران به خطا بیفتند. بنابراین، مصلحت نیست که جانب احتیاط را از دست بدهند. به‌ویژه بایستی از نفس اماره بترسیم و بترسند که: نفس ازدهاست او کی مرده است؟... " اندکی با تو بگفتم غم دل، ترسیدم که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است.

و آخر دعوانا ان

الحمد لله رب العالمین

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- چشم انداز ایران، شماره ۲، ص ۳۱-۳۲
- ۲- همان، ص ۳۲
- ۳- همان، ص ۳۲-۳۳
- ۴- همان، ص ۳۱
- ۵- همان، ص ۳۳ و ۳۴
- ۶- همان، ص ۳۲
- ۷- همان، ص ۳۴
- ۸- ر.ک. یادنامه استاد محمدتقی شریعتی مزینانی، به کوشش جعفر پژوم (نشر خرم، قم، ۱۳۷۰ ش) ص ۲۷۸-۲۷۹
- ۹- همان، ص ۳۱
- ۱۰- ر.ک. خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۶) ص ۱۸۵-۱۹۹

□ توجه داشته باشیم که، تنها با رعایت اخلاق و انصاف علمی و ملاحظه جامع واقعیت‌ها (ستایش خوبی‌ها و نکوهش بدی‌ها) است که می‌توان نظر عناصر بیگانه با انقلاب یا رمیده از آن را جلب کرد و از طیف مخالفان قیام شکوهمند ملت، فرو کاست.

□ جناب احمدزاده، برخی از فرزندان به دام مارکسیسم غلطیده‌اند و خود نیز سعادت! این را داشته‌اند که در برهه‌ای از دوران جمهوری اسلامی ایران به جرم همدلی و همکاری با برخی از گروهک‌ها، به زندان بروند و بعداً از سیمای جمهوری اسلامی توبه‌نامه خویش را قرائت کنند.

توجه داشته باشیم که، تنها با رعایت اخلاق و انصاف



□ این خبر می‌رساند که

انجمن نیز در این اواخر آماج
دشمنی استعمار قرار داشته و
بنابراین ارتباط دادن
گرایش انجمن به انقلاب
با کنفرانس گوادولوپ،
خلاف واقعیت تاریخ و
بی‌انصافی است.

"انتظار" را نه با هر کس توان گفتن و نه بر هر کس توان
گشودن. پس در آن شب تنها اشارتی به این عقیدت شد و بس. اما
اینک که در شب تاریک سرزمین شیعی ما، به برکت همین
"اعتقاد"، سپیده آزادی دمیده است، بجا و رواست کمی بی‌پرده‌تر
و اندکی گسترده‌تر، از این بینش انسان‌ساز و جامعه‌پرداز گفتگو
کنیم... "انتظار بذر انقلاب، حسین تاجری، نشر کوکب، ص
۱۸).

به گمان ما سخنرانی بودار آن شب، برای مستمعین زیرک،
چندان هم "پوشیده و سر بسته" نبود و فکر می‌کنم اگر نوار آن
شب موجود باشد برداشت حقیر تأیید شود.

۲۵- پیداست که هدف از نقل این خبر، برابر نهادن نهضت امام
با دیگر حرکت‌ها نیست. رهبر فقید انقلاب (ره) بر چکاد مبارزه
ضد استبدادی - ضد استعماری ملت ایران قرار داشت و حرکت
وی از حیث سیاسی _ مبارزاتی قابل مقایسه با هیچ جریان
نیست. اما به هر حال این خبر می‌رساند که انجمن نیز در این
اواخر آماج دشمنی استعمار قرار داشته و بنابراین ارتباط دادن
گرایش انجمن به انقلاب با کنفرانس گوادولوپ، خلاف واقعیت
تاریخ و بی‌انصافی است.

۲۶- ادبیات و تعهد در اسلام، محمدرضا حکیمی، تهران ۱۳۵۶،
ص ۳۲۹

چنان‌که سال‌ها بعد نیز همو با توضیحاتی که برای عمادالدین
باقی (نویسنده کتاب "حزب قاعدین") داد زمینه‌ساز تنبیه نسبی
نویسنده مزبور شد، تا آنجا که پس از مرگ مرحوم حلبی
مقاله‌ای در روزنامه نشاط نوشت و مرحوم حلبی را "جزو
مردان بزرگ دهه‌های اخیر" و "دارای حق" بر گردن خویش
شمرد و تصریح کرد که در کتاب وی "حزب قاعدین" به
مقتضای حال و هوای حاکم بر کشور و مقتضای سن، اخلاق
علمی مراعات نشده بود. "نیز ضمن توصیه به ارزیابی کارنامه
حلبی (به صورت مستقل از انجمن حجتیه) نوشت:
"شخصیت‌هایی چون مرحوم حلبی، صرف‌نظر از این که، که
بودند و چگونه می‌اندیشیدند بخشی از تاریخ ما را تشکیل می‌دهد

۱۱- برای متن نامه ر.ک. خاطرات و مبارزات حجت الاسلام

فلسفی، همان، ص ۱۸۸-۱۸۹

۱۲- همان، ص ۱۸۹

۱۳- همان، ص ۱۸۹-۱۹۰

۱۴- گفتگوهای من با شاه (خاطرات محرمانه اسدالله علم)، زیر
نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی (چاپ سوم، طرح نو، تهران
۱۳۷۱) ص ۶۶-۶۷

۱۵- خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، ص ۱۹۱

۱۶- زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع آیت الله بروجردی، علی
دوانی (ج ۳، نشر مطهر، تهران ۱۳۷۲) ص ۳۶۰

۱۷- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، حسین فردوست (ج ۵،
مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی) ۲۰۲/۱-۲۰۳-۳۷۴ و
۱۸- کیهان، ۱۳۳۴/۲/۲۰

۱۹- ر.ک. اطلاعات، ۱۳۳۴/۲/۱۸؛ کیهان، ۱۳۳۴/۲/۱۹: "...

این فرقه در دستگاه دولت نفوذ کامل دارد و لذا اهم امور در این
مقام، تسویه ادارات و وزارتخانه‌ها و پست‌های حساس مملکت
است از این فرقه..."

مرحوم آیت الله بروجردی چندی بعد نیز در دیداری که در منزل
خویش با سرلشکر تیمور بختیار (معاون نخست‌وزیر و فرماندار
نظامی مرکز) داشت، برخورد بسیار تند و کوبنده‌ای با وی نمود
که ماجرای جالب آن را آقای دوانی در کتاب "زندگانی زعیم
بزرگ عالم تشیع..." (ص ۳۶۱-۳۶۲) آورده‌اند و مطالعه آن
مغتنم است.

۲۰- چشم‌انداز ایران، همان، ص ۳۱

۲۱- روزنامه خراسان، ۱۳۳۰/۱۰/۶، مصاحبه با حاج شیخ
محمود حلبی.

۲۲- روزنامه نشاط، ۱۳۷۶/۱۲/۱۵، ص ۱۱، مقاله عمادالدین
باقی.

۲۳- چشم‌انداز ایران، همان، ص ۳۳

۲۴- نظیر تیریک پیروزی رزمندگان جبهه نور علیه ظلمت به
امام خمینی مورخ ۶۱/۲/۸ و نیز تسلیت شهدای انفجار حزب
جمهوری اسلامی ۶۰/۴/۸. برای برخی از این اعلامیه‌ها ر.ک.
در شناخت حزب قاعدین زمان، ع. باقی (نشر دانش اسلامی،
اسفند ۶۲) ص ۲۷۷-۲۸۱

روشن است که گرایش انجمن به انقلاب، یک شبه و خلق الساعه
نیبود و مقدمات آن از مدت‌ها قبل از آن تاریخ تدریجاً (بر اثر
مشاهده فساد دامن‌گستر رژیم طاغوتی و رشد روزافزون قیام
اسلامی ملت به رهبری روحانیت بر ضد آن) فراهم شده بود.

راقم این سطور در سال ۱۳۵۳ (با ۵۴) در جشن بزرگ نیمه
شعبان انجمن (که آن سال در خیابان پاستور تهران تشکیل شده
بود) شرکت داشت. در جشن مذکور، سخنرانی به عهده آقای
حسین تاجری بود و موضوع بحثش نیز انتظار مهدی (عج) و
آثار و لوازم سازنده آن بود. یادم هست که برداشت حقیر و
دوستان حاضر در مجلس از سخنرانی ایشان آن بود که انتظار،
آمدگی و قیام بر ضد عوامل باطل و جور است و این
سخنان در آن روزگار که اوج حاکمیت طاغوت بود، کاملاً بودار
و بر ضد رژیم تلقی می‌شد. بعد دیدم که ایشان خود در مقدمه
کتابی که در سال ۵۸ با عنوان "انتظار، بذر انقلاب" نوشته است
به آن سخنرانی اشاره کرده و چنین آورده است:

"سال‌ها پیش - شب نیمه شعبان - در همین زمینه سخنی کوتاه
داشتم (و نه تنها کوتاه، که پوشیده و سر بسته) زیرا مجلس
عمومی بود و کلاغ‌های خبرچین سراپا گوش، و راز و رمز

و جزو میراث فرهنگی ما بشمار می‌آید و اگر از حق نگذریم حاصل جمع کارنامه آن‌ها مثبت بوده است." (روزنامه نشاط، همان).

۲۷- برای دست خط مرحومین مطهری و بهشتی ر.ک. در شناخت حزب قاعدین زمان، ع. باقی، ص ۲۹۳-۲۹۶.

۲۸- بی‌گمان، اگر بدبینی و تندروی شدید برخی از انقلابیون نسبت به انجمن حجّیه در سال‌های اول انقلاب، عکس‌العمل مشابه برخی از افراد انجمن را برنمی‌انگیخت، مسلماً مرحوم امام‌خميني (ره) (که سیره‌اش مدارا با افراد و گروه‌ها و نصیحت‌پدرانه برای هدایت تدریجی آنان به سمت انقلاب بود) در اواخر عمر آن‌گونه نسبت به انجمن پرخاش نمی‌کرد، و در ریشه‌یابی قضیه بایستی تاریخچه ماجرا و علل اصلی و اولی این اقدام امام را از نظر دور نداشت.



ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان و لاتجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك رؤوف رحيم.

حضور محترم برادر گرامی آقای علی حقیقت جو

با سلام و آرزوی موفقیت برای شما در انجام اعمال صالح، از این که نشریه چشم انداز ایران را طی نامه‌ای مخاطب خود قرار دادید، تشکر می‌کنم. مرقومه شما تحت عنوان "نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟" در نقد اظهارات آقای احمدزاده، مندرج در نشریه شماره دوم چشم‌انداز واصل گردید. از این که حوصله به خرج داده و مواردی را متذکر اینجانب شده بودید، نهایت تشکر را دارم. پیش از آن که در خصوص محتوای نامه حضرت‌تعالی نکاتی را مطرح کنم، لازم به ذکر است که تأخیر در چاپ جوابیه شما به چند دلیل واقع شد. نخست آن که به دلیل تراکم مطالب رسیده و در نوبت قرار گرفتن این مطالب، امکان چاپ جوابیه در شماره‌های سوم و چهارم نشریه با توجه به آن که این نشریه دو ماهنامه می‌باشد و حجم صفحات آن نیز محدود است میسر نگردید. دوم آن که مطلب شما را در خور تأمل و تعمق دیدم و به این دلیل حداقل دویار آن را با دقت مطالعه نمودم تا ضمن توشه‌گیری از مطالب مفید آن، زمینه‌هایی را برای گفت و شنود با حضرت‌تعالی بیابم.

پیش از آن که به محتوای بحث اصلی وارد شوم، لازم به ذکر است که این نکته را مطرح کنم؛ غرض از پاسخ‌گویی به نامه شما تنها دفاع از آنچه در نشریه مطرح شده است، نمی‌باشد. چرا که به هر حال وجود نقاط ضعف در کار ارایه شده قابل انکار نیست و نقل خاطره از شخصیت‌ها و عناصر برجسته جامعه نیز از داشتن چنین نقاط ضعفی مصون نمی‌باشد. ولی آنچه در بازگویی خاطرات تاریخی مطمح نظر ما بوده است، بیش از هرگونه ارزش‌گذاری، شرح وقایع و رخدادهایی می‌باشد که از دید جامعه پنهان است که البته در مراحل بعد می‌توان براساس آن وقایع، به تعبیر شما از ویژگی‌های شخصیت‌ها معدل‌گیری نمود. در رابطه با مرحوم حلبی، انگیزه من و همچنین آقای احمدزاده بیان زوایایی بود که تاکنون به آن پرداخته نشده است. جوی را که بعد از انقلاب علیه انجمن حجتیه شاهد بوده‌ایم، کمتر مجال داده است تا منصفانه ابعاد شخصیتی، تاریخی و مبارزاتی مرحوم حلبی مورد ارزیابی قرار گیرد. برخلاف آنچه که شما از گفت‌وشنود با آقای احمدزاده استنباط کرده‌اید، ایشان مصر بر آن بود که خط مشی مرحوم حلبی را نشأت گرفته از یک عقیده و نظریه نشان دهد و نه آن که ایشان را به رژیم سلطنتی و قدرتهای خارجی منتسب نماید.

و اما مواردی که در نامه ارسالی شما جای تأمل دارد.

در چند محور عرض می‌کنم.

نکته نخست:

آنچه را پیرامون کیش شخصیت عموم خاطره نویسان از جمله آقای احمدزاده گفته بودید، برای من بسیار شگفت‌انگیز بود، به ویژه آن که در طول نامه خود به طور مکرر به خاطرات مرحوم فلسفی، آیت الله سبحانی و... اشاره کرده بودید که با حکم کلی حضرت‌تعالی، خاطرات اشخاص فوق بخصوص کتاب خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی نیز از درجه اعتبار ساقط می‌شود. بگذریم

انجمن حجتیه دریستر زمان

”پاسخ به نامه آقای حقیقت‌جو“

□ اگر اتهام آقای احمدزاده این است که چرا در طول نقل خاطره از مرحوم حلبی خود را نقد نکرده و منزله جلوه داده است، باید به این نکته توجه نمود که طبیعت هر عنصری که نقش ناظر را ایفا می‌کند، چنین اقتضایی را دارد و طبیعتاً یک ناظر بیش از آن که خود را ارزیابی کند، به دیگران می‌پردازد



از این موضوع که برای اثبات نظریات خود حتی به خاطرات علم، فردوست و... نیز اشاره کرده بودید. با این حال اگر اتهام آقای احمدزاده این است که چرا در طول نقل خاطره از مرحوم حلبی خود را نقد نکرده و منزله جلوه داده است، باید به این نکته توجه نمود که طبیعت هر عنصری که نقش ناظر را ایفا می‌کند، چنین اقتضایی را دارد و طبیعتاً یک ناظر بیش از آن که خود را ارزیابی کند، به دیگران می‌پردازد، مانند شخصی که در هیأت یک قاضی ایفای نقش می‌کند. ولی آیا می‌توان به یک قاضی تعریض نمود که چرا در هنگام بررسی اتهام نقض قوانین توسط متهم، چنان رفتار نموده است که گویا خود هرگز مرتکب خلاف قانونی نشده است؟ حتی اگر جنابعالی نامه خود را دوباره قرائت کنید، خواهید دید در طول اقامه براهینی که فرموده‌اید، به نکته‌ای که دربرگیرنده نقد خود شما باشد، بر نمی‌خورید. آیا می‌توان آن را دلیل منقنی بر کیش شخصیت شما دانست؟ به نظر نمی‌رسد بتوان چنین قضاوت نمود.

شما سخن گفتن در باب رفتار کسانی که دست آن‌ها از دنیا کوتاه شده است را، مذموم تلقی کرده بودید، ولی از طرف دیگر با برشمردن خصوصیات چون خودمطلق انگاری، یکسونگری، توطئه‌پنداری افراطی، تصویر کاریکاتورگونه از دیگران، عدم انصاف در داوری و تحریف یا انکار تاریخی این ویژگی‌ها را به کسانی اطلاق نموده بودید که خاطره‌نویسی کرده‌اند و دست آنها نیز از دنیا کوتاه شده است. آیا اطلاق صفت خودبینی، تک‌روی و کیش شخصیت به افراد متوفایی چون اعتمادالسلطنه، ناظم الاسلام کرمانی و... حکم جنابعالی را مخدوش نمی‌کند؟

با این حال نکته‌ای را که جنابعالی به حق بر آن پای فشرده بودید و مورد قبول من نیز می‌باشد، آن است که درگیری‌های جناحی نباید موجب آن شود تا در پی ملوک ساختن جریان‌های مقابل خود برآییم.

نکته دوم:

در بخشی از نامه خود به تضاد میان ادعا و عمل آقای احمدزاده اشاره کرده بودید که از سویی خود را فردی مبادی آداب و دارای سعه صدر برمی‌شمارد و از سویی دیگر به مرحوم حلبی برجسب و اتهام می‌زند. پیش از آن که مطالب گفته شده توسط آقای احمدزاده را ارزیابی کنیم تا به صحت قضاوت شما در رابطه با تضاد میان ادعا و عمل ایشان نایل شویم، لازم به ذکر است که معضل فوق‌گریبانگیر عموم انسان‌هاست. خطاب آیه شریفه "یا ایها الذین امنوا لم تقولون مالا تفعلون... " (آیه ۳ - سوره صف) نشانگر آن است که این آفت در جامعه مؤمنین نیز به وفور دیده می‌شود و تنها مشکل من و شما نیست. مهم آن است که به محض وقوف به این تضاد و تشخیص مصادیق درصدد حل آن برآییم. چرا که در موارد زیادی تضاد بین ادعا و عمل ناآگاهانه پیش می‌آید و احتیاط حکم می‌کند در این موارد حکم نهایی را به سرعت صادر نکنیم. گذشته از این قاعده کلی، چگونه می‌توان مطرح نمودن نقاط قوت و ضعف افراد در کنار هم را حمل بر بی‌حرمتی کنیم؟ آقای احمدزاده از سویی ادعا می‌کند که برای مرحوم حلبی احترام قابل است، چرا که ایشان صاحب یک اندیشه و نظر بوده‌اند و از سویی دیگر عقیده ایشان را نقد می‌کند.

صرف‌نظر از صحت و سقم تحلیل آقای احمدزاده چگونه می‌توان احترام و نقد را نقیض یکدیگر پنداشت. به هر حال همان‌گونه که خود شما مطرح کرده بودید، اشخاص و جریان‌ها، آمیخته‌ای از مواضع مثبت و منفی دارند که در کنار یکدیگر باید مطرح شود. اتفاقاً حضرت‌تعالی نیز در نامه خود به این روش عمل کرده‌اید. یعنی از سویی مبارزات آقای احمدزاده را مورد تقدیر قرار داده‌اید و از سویی دیگر ایشان را دارای کیش شخصیت دانسته‌اید. بگذریم از این که از طرف آقای احمدزاده را به دلیل برجسب زدن مورد انتقاد قرار داده و از طرفی دیگر در صفحه نخست نامه خویش شش برجسب وزین و برجسته را به ایشان اطلاق نموده‌اید.

با این حال در چند مورد می‌توان تحلیل آقای احمدزاده را قابل نقد و بررسی دانست. تغییر مواضع انجمن در سال ۵۷ حتی اگر با کنفرانس گوادولوپ تقارن زمانی داشته باشد، حجت بالغه نمی‌تواند تلقی شود و جالب این‌جاست که طی یک صحبت تلفنی، آقای احمدزاده نیز این نقد را بر گفته خویش وارد می‌دانست. ما در زندگی روزمره با حوادث بی‌شماری مواجهیم که در عین همزمان بودن ارتباطی منطقی با یکدیگر ندارند و نمی‌توان گفت چون در هنگام طلوع خورشید فلانی گریست، پس او از بر دمیدن آفتاب ناراحت است. با این حال تقارن زمانی را نباید نادیده گرفت و باید آن را مورد ارزیابی قرار داد. چرا که پاره‌ای از این حوادث همزمان یا متوالی، مانند برقی است که در آسمان می‌درخشد و به دنبال آن صدای رعد شنیده می‌شود که در عین حال از یک رابطه علی‌خبر می‌دهد. البته روش تحلیل آقای احمدزاده در مربوط دانستن تحولات انجمن و مرحوم حلبی به کنفرانس گوادولوپ، می‌تواند به پدیده‌های دیگری که در آن زمان حادث شده‌اند، از جمله خود انقلاب تعمیم پیدا کند که البته شما فقط به مورد انجمن حساسیت نشان داده بودید. به هر حال آقای احمدزاده منصفانه این نقد را بر نظریه خویش وارد دانست و تلفنی یادآوری کرد که منظور من این نبوده است که جای تقدیر و تشکر دارد.

نکته سوم:

فرموده بودید که تحلیل‌های آقای احمدزاده مستند به اخباری است که یگانه مأخذ آن خود ایشان هستند. مواردی را نیز مطرح کرده بودید، از جمله آن که چرا ورود مرحوم حلبی به نهضت ملی را

□ تغییر مواضع انجمن در سال ۵۷
حتی اگر با کنفرانس گوادولوپ
تقارن زمانی داشته باشد، حجت
بالغه نمی‌تواند تلقی شود و
جالب این‌جاست که طی یک صحبت
تلفنی، آقای احمدزاده نیز این
نقد را بر گفته خویش وارد
می‌دانست

سخن آقای احمدزاده هم این نیست که چرا پیوستن به نهضت ملی از يك خواب استنتاج شده است. بلکه به این نکته اشاره می‌شود که رویداد نهضت ملی آن چنان حقایقی داشت که حتی اگر مرحوم حلبی رؤیای پیوستن به آن را ندیده بود، باز هم جا داشت که ایشان به این نهضت بپیوندند. این که مرحوم حلبی دلایلی منطقی برای پیوستن به نهضت ملی داشته است، قابل انکار نیست. ولی به هیچ‌عنوان نمی‌توان وجود این دلایل را حمل بر این نمود که ایشان خوابی ندیده یا برای خواب خود اعتباری قایل نبوده است، چرا که این دو موضوع با هم تناقضی ندارند.

از طرفی نقل رویدادهای گذشته را نمی‌توان به دلیل این که افراد دخیل در آن از دنیا رفته‌اند و قدرت پاسخگویی ندارند، مضموم شمرد. در این راه حکم به باطن گوینده خیر نیز جایز نیست و پیش از آن که به ماهیت رویداد نقل شده وارد شویم، نباید با انگیزه‌مخوانی، گوینده را از گفتن خبر منع نماییم. در آیه ۶ سوره حجرات نیز توصیه نمی‌شود که از نقل خبر حتی توسط فاسق جلوگیری شود، بلکه امر به تحقیق می‌دهد؛ "یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا... " در جایی که قرآن کریم حتی فاسق را از نقل خبر منع نمی‌کند، آیا شخصی چون آقای احمدزاده که به تعبیر خود شما از مبارزان قدیمی این مملکت می‌باشد، حق ندارد خاطرات خود را نقل کند؟

نکته چهارم:

نتیجه يك خواب برشمرده است. این که اخبار ایشان متواتر نبوده و حکم خبر واحد را دارد، نمی‌تواند اخبار نقل شده توسط ایشان را از درجه اعتبار ساقط کند، مگر آن که با ارایه دلایل و شواهد خلاف آن را ثابت کنیم. شما گفته بودید که لحن مرحوم حلبی در مصاحبه با روزنامه خراسان (۶ دی ۱۳۳۰ ش.) ماجرا را بسیار منطقی‌تر از این حرف‌ها نشان می‌دهد و مشروط کردن تصمیم مرحوم حلبی در پیوستن به نهضت ملی به يك خواب را ارایه تصویر کاریکاتورگونه از مرحوم حلبی دانسته و به این نکته اشاره کرده بودید که بسیار بعید است کسی که زمانی در مشهد مدرس طراز اول فلسفه بوده، دلیل ورود خود به نهضت ملی را صرفاً خواب پدرش مطرح کند! این که برخی حقایق در عالم رؤیا به انسان الهام می‌شود به کرات در قرآن مورد اشاره قرار گرفته و حجیت رؤیای صادقانه حدافل در بافت فرهنگی دینی مورد قبول است، مگر آن که ثابت شود خواب پریشان بوده و اوهامی بیش نبوده است. از طرفی خود شما بهتر می‌دانید که در برنامه‌های تشکیلاتی انجمن نیز تعریف خواب جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده بود که بی‌گمان نمی‌توانسته بی‌تأثیر از اعتقاد مرحوم حلبی به حجیت خواب‌ها و رؤیاها باشد.

در چند جای مطالب خود بر این نکته پافشاری می‌کند که مبارزه علیه بهائیت، یک عقیده و تفکر بوده است و منسوب بودن آن را به رژیم سلطنتی یا قدرت‌های خارجی منتفی می‌داند. ایشان در بخشی از مطالب خود می‌گوید: "رفتن مرحوم حلبی به تهران مقدماتی برای تشکیل انجمن حجّیه بود." (پایان مطلب) و همان‌طور که خود نیز اشاره می‌نماید، تاریخ این واقعه به سال ۱۳۳۱ بازمی‌گردد. بنابراین، ایشان علت تامه مبارزه ضدبهائیت را در رویدادهای سال ۱۳۳۴ ندانسته و برای آن هویتی تاریخی قایل است. ایشان در بخشی از همین گفت‌وگو می‌گوید: "غیر از مرحوم حلبی افراد دیگری مانند شیخ علی‌اکبر نوقانی بودند که به این موضوع توجه نشان می‌دادند حتی گاهی بعضی از جوان‌ها از استاد محمدتقی شریعتی خواهش می‌کردند که در جلساتی با مبلغین بهائیت روبرو شود... " (پایان مطلب). این که شما اشاره کرده بودید، مبارزات مرحوم بروجردی و دیگران از سال‌ها پیش علیه بهائیت آغاز گشته بود و ربطی به پیمان بغداد نداشت، از

فرموده بودید که آقای احمدزاده مبارزه مرحوم فلسفی با بهائیت را برای اغفال مردم از فاجعه پیمان استعماری بغداد می‌داند و تلویحاً مرحوم آیت الله العظمی بروجردی را که پشتیبان این حرکت بود، شریک جرم وی می‌شمرد. در این‌جا لازم است عبارت آقای احمدزاده را نقل کنیم. ایشان می‌گوید: "همزمان با این مبارزه داغ علیه بهائیت، پیمان بغداد به تصویب رسید و ایران نیز به این پیمان ملحق شد و در آن مقطع حساس مردم به مسأله مبارزه با بهائیت سرگرم شدند..." (چشم انداز ایران، شماره دوم، ص ۳۱)

حال از شما می‌پرسیم؛ از این عبارت چگونه استنباط می‌شود که مرحوم فلسفی به ویژه مرحوم بروجردی آگاهانه و عمدانه درصدد اغفال مردم بوده‌اند؟ آیا ما در تشخیص اهداف اصلی همواره صحیح عمل می‌کنیم یا این که ممکن است دچار غفلت نیز بشویم؟ و آیا این غفلت می‌تواند به معنای آن باشد که ما آگاهانه درصدد یاری رساندن به دشمن بوده‌ایم؟ از طرفی دیگر آقای احمدزاده

دیدگاه من و همچنین آقای احمدزاده صحیح می‌نماید و حتی این که انگیزه تشدید مبارزه علیه بهائیت توسط رژیم سلطنتی در سال ۱۳۳۴ متفاوت از انگیزه‌های مرحوم حلبی و سایرین بوده است، قابل انکار نیست. ولی از طرفی دیگر نمی‌توان بهره‌برداری رژیم سلطنتی از این حرکت را در سال ۱۳۳۴ قاطعانه منکر شد و حداقل با استناد به مطالب حضرتعالی قابل تأمل است. جنابعالی در نامه خود به نقل از آیت الله سبحانی می‌گویید: "امام خمینی "قدس سره" در مبارزه با بهائیان همواره پشتیبان و محرک آیت الله بروجردی بود. بنده (آیت الله سبحانی) خود شاهد بودم بعد از رمضان ۳۴ که مبارزه با بهائیت به سردی گرایید، امام هر روز به منزل مرحوم بروجردی رفته و ایشان را به ادامه مبارزه ترغیب و تحریک می‌کرد و از این که می‌دید برخی افراد آن مرحوم را از تعقیب ماجرا باز می‌دارند، سخت ناراحت بود و می‌فرمود: من هر روز با آقای بروجردی صحبت کرده و او را به ادامه مبارزه دلگرم و تشویق می‌کنم، ولی فردا می‌بینم دوباره ایشان را دلسرد و منصرف کرده‌اند. (پایان مطلب)

اگر خاطره آیت الله سبحانی را ملاک بگیریم، در آن صورت آیا به وجود دست‌های مرموزی اعتراف نکرده‌ایم که پیرامون مرحوم بروجردی بوده و در تصمیم‌گیری ایشان تأثیر داشته‌اند، تا آنجا که به قول مرحوم امام ایشان را از ادامه مبارزه علیه بهائیت دلسرد می‌کرده‌اند. آیا همین دست‌های مرموز توانایی آن را نداشته‌اند که در مقطعی مرحوم بروجردی را به تشدید مبارزه علیه بهائیت تشویق کنند، آن هم با این انگیزه که چنین حرکتی را در خدمت مصالح خود به‌کار گیرند؟ با عنایت به مطالب حضرتعالی، پاسخ به این پرسش مثبت است. چرا که شما در بخشی از مطالب خود به نقل از آیت الله سبحانی می‌گویید: "از مرحوم امام پرسیدم، چه شد که شاه با آن که در ابتدا قول مساعد داده بود، در میانه راه جا زد و از قول خود برگشت؟ فرمود، گویا روی مصالحی می‌خواست کار را صورت بدهد، ولی قدرت‌های خارجی او را منصرف کردند" (پایان مطلب). بر اساس این نقل قول آیا این نکته صراحتاً استنباط نمی‌شود که در مقطعی بین شاه و جریان ضدبهائیت توافقی حاصل شده است؟ مگر غیر از این است که آیت الله سبحانی به نقل از مرحوم امام می‌گوید، در مقطعی رژیم سلطنتی برحسب مصالحی به این مبارزه دامن زده بود؟ و سپس در جای دیگر ایشان می‌گویند، به تحریک برخی مبارزه با بهائیت بعد از رمضان ۳۴ به سردی گرایید! در این صورت آیا شخصی چون آقای احمدزاده محق نیست که همزمانی این دو پدیده را اتفاقی تلقی نکند و شروع و خاتمه آن در سال ۱۳۳۴ را ناشی از یک برنامه‌ریزی کلان ببیند که حتی افرادی چون مرحوم حلبی را به دنبال خود می‌کشد؟

آن نامه‌نگاری‌های متعددی که به قول شما از ولایات مختلف صورت می‌گرفت، چرا بعد از رمضان ۱۳۳۴ به صفر گرایید؟ چه کسانی آن نامه‌ها را ارسال می‌کردند که به یکبارگی بعد از رمضان ۳۴ به اتفاق یکدیگر ارسال مکتوبات به مرحوم بروجردی را قطع کردند؟ با توجه به اشراف جنابعالی به تاریخ ایران معاصر، نقش بهبهانی در

بیت مرحوم بروجردی را چگونه ارزیابی می‌کنید و رابطه ایشان با مرحوم فلسفی را چگونه تفسیر می‌نمایید؟ آیا همین جریان در کودتای ۲۸ مرداد، آن نامه‌نویسی‌های کذایی به علما و روحانیون را شکل نداد که به قول یکی از میرزابنویس‌های بهبهانی، آن قدر نامه نوشتند که بعد از کودتا تا چند روز انگشتان آن‌ها درد می‌کرد!

اگر چنین نیست، شما بفرمایید که چرا رژیم سلطنتی در مقطعی با این حرکت همراهی می‌کند و چرا بعد از مدتی مانع از تداوم این حرکت می‌شود؟ چرا رژیم سخنرانی آقای فلسفی را از رادیوی سراسری پخش می‌کند؟ حداقل آن بود که رژیم شاه می‌توانست از پخش این سخنرانی از رادیو جلوگیری کند و صرفاً به آقای فلسفی اجازه دهد که بر سر منبر نظریات خود را بگوید. اگر رژیم به دلیل وحشت خود از گسترده شدن حرکت، با آن همراهی نمود و به اصطلاح سوار بر موج شد، در آن صورت چه عاملی مرحوم بروجردی را از ادامه مبارزه با آن شدت منصرف کرد؟ مگر غیر از این بود که به تعبیر شما در برابر موج مبارزه علیه بهائیت حتی رژیم شاه نیز مرعوب شده بود و حتی قادر به دستگیری مرحوم فلسفی نیز نبود. در این صورت چه عاملی موجب گشت که به تعبیر آیت الله سبحانی مبارزه با بهائیت از رمضان ۳۴ به بعد به سردی گرایید. مگر نه این است که به قول شما، مرحوم امام به مرحوم فلسفی می‌گوید: "موفقیتی به دست نیامده و نخواهد آمد، مگر آن که مجلس اخراج بهائیان از ادارات را تصویب کند و مسأله کاملاً رسمیت قانونی پیدا کند." آیا این خواسته تحقق پیدا کرد که مبارزه به سردی گرایید یا این که عناصر بهایی کماکان بر مصادر امور باقی مانده و حتی چند سال بعد منصب نخست‌وزیری را به کنترل خود در آوردند؟ شما با نقل قول از آیت الله سبحانی به حرکت جان‌فاستردالس اشاره می‌کنید که مانع از تداوم حرکت ضدبهائیت می‌گردد. برادر عزیز! مقدمه واجب همواره واجب تلقی می‌شود اگر مبارزه با بهائیت در اولویت بود و رژیم شاه نیز به تحریک اجانب مانع از تداوم این مبارزه می‌شد، در این صورت آیا فریضه مبارزه با بهائیت ایجاب نمی‌کرد که علاقه‌مندان به این حرکت در میان مردم اعلام کنند که رژیم سلطنتی و اجنبی‌ها مانع از تداوم این مبارزه می‌شوند و در آن سال‌هایی که به تعبیر شما بهائیت در ادارات و مراکز دولتی و حتی دربار نفوذ کرده بود و شاه نیز با آن‌ها مماشات می‌کرد، علیه رژیم سلطنتی افشاگری کنند و مردم را به مبارزه علیه نظامی فرا بخوانند که پناهگاه بهائیت شده است؟ مگر نه این است که شما می‌گویید در سال‌های بعد، این فرقه با عناصری چون هویدا و روحانی حضور خویش را کماکان در رژیم سلطنتی تداوم بخشید. در این صورت چه چیزی مانع از اعلام یک جنگ تمام عیار با رژیمی شد که قریب به سیزده سال نخست‌وزیر آن بهایی بود؟ چرا در سال ۱۳۴۳ که هویدا رسماً به نخست‌وزیری منصوب گردید، دوسنداران مبارزه علیه بهائیت مجال این را نیافتند که نگرانی خود را از این که مهار یک مملکت شیعه به عنصری بهایی سپرده شود، در مساجد و منابر ابراز کنند؟ آیا خطر نخست‌وزیر بهایی در سال ۴۳ از خطر پزشک بهایی و فرماندار بهایی در سال ۳۴ کمتر جلوه می‌کرد؟ اگر تمامی شواهدی را که



شما بر مبنای آن اقامه برهان نموده‌اید که قدرت‌های
استعماری از بهاییت حمایت می‌کرده‌اند، صحیح بدانیم،
آن‌گاه جا

□ این که شما اشاره کرده بودید، مبارزات مرحوم
بروجردی و دیگران از سال‌ها پیش بر علیه بهاییت
آغاز گشته بود و ربطی به پیمان بغداد نداشت، از
دیدگاه من و همچنین آقای احمدزاده صحیح می‌نماید
و حتی این که انگیزه تشدید مبارزه علیه بهاییت
توسط رژیم سلطنتی در سال ۱۳۳۴ متفاوت از
انگیزه‌های مرحوم حلبی و سایرین بوده است، قابل
انکار نیست

□ آیا اگر عنصر مبارزی چون آقای احمدزاده این
تحلیل را رد کند و مرحوم حلبی را با تمام انتقادهای
وارد بر او فرد صادقی بداند که هیچ گونه شائبه
دست‌نشانندگی او نمی‌رود، باید این‌گونه مورد تعرض
قرار بگیرد؟



دارد که خود را در برابر رویداد پیچیده‌ای ببینیم. چرا که از يك سو رژیم شاه در سال ۱۳۳۴ برحسب مصالحی در کوره مبارزه با بهائیت می‌دمد، ولی بعد از مدتی مانع از پیگیری مبارزه علنی می‌شود و در عین حال مانع از تداوم جلسات انجمن حجتیه نمی‌شود. آیا برای يك تحلیل‌گر تاریخ نباید این پرسش شکل بگیرد، چرا انجمنی که با فرقه دست‌نشانده استعمار و رژیم سلطنتی مبارزه می‌کند، تا آخرین

روزهای حیات رژیم شاه مورد تعرض دستگاه‌های امنیتی قرار نمی‌گیرد و به فعالیت خود ادامه می‌دهد؟ پاسخ ساده‌ای که بعد از انقلاب به این پرسش داده شد، این بود که انجمن حجتیه مولود سیاست‌گذاری‌های رژیم سلطنتی بوده و در واقع عناصر انجمن مزدوران رژیم شاه بوده‌اند. آیا اگر عنصر مبارزی چون آقای احمدزاده این تحلیل را رد کند و مرحوم حلبی را با تمام انتقادهای وارده بر او فرد صادقی بداند که هیچ‌گونه شائبه دست‌نشانگی او نمی‌رود، باید این‌گونه مورد تعرض قرار بگیرد؟ جا داشت شما از این نوع تحلیل استقبال کرده و آن را گامی به جلو تلقی می‌کردید و نه این که آن را محصول کیش شخصیت ایشان تلقی کنید.

نکته پنجم:

در بخشی دیگر از نامه خود به همانندسازی مرحوم حلبی با خوارج انتقاد کرده بودید. اگرچه به نظر می‌رسد به دلیل اختلافات اساسی میان خط مشی مرحوم حلبی و خوارج، این قیاس بجا و صحیح نباشد، اما به این نکته نیز باید توجه کرد که مقایسه این دو جریان توسط آقای احمدزاده صرفاً از جنبه وجه تشابه در عقیدتی بودن صورت گرفته است.

نکته ششم:

در بخش مهمی از نامه خود، شخصیت مرحوم فلسفی را از اتهام‌های وارده میرا دانسته بودید و طرح نقاط قوت و ضعف ایشان را در کنار هم توصیه کرده بودید. با توجه به آن که مرحوم فلسفی خطیب هوشمندی بود، جای چند پرسش باقی می‌ماند. چرا ایشان در شرایطی که مصدق زندانی بود، کاشانی خانه‌نشین گردید و فاطمی به شهادت رسید یا قرارداد کنسرسیوم به امضاء رسید، کلامی بر زبان نراند؟ اگر خفقان را عامل این عدم موضع‌گیری بدانیم و این که مرحوم فلسفی به دلیل شرایط سخت زمانه قادر به ابراز عقاید خود نبوده است، در سال ۱۳۳۴ که به ایشان مجال سخنرانی داده بودند یا در لابه‌لای حرف‌ها با استعاره و کنایه که از فنون سخنوری خطبا می‌باشد، نمی‌توانست مقدمات پیمان بغداد را نیز مورد انتقاد قرار دهند؟ آیا عدم موضع‌گیری در قبال چنین موضوعات عمده‌ای علامت آن نبوده است که مرحوم فلسفی به حساسیت‌های رژیم شاه واقف بوده است و به همین دلیل از کودتای ۲۸ مرداد به بعد در قبال تحولات مهم و اساسی جامعه سکوت کرده یا بعضاً سمت و سوی تحولات را تأیید می‌نمود؟ در این صورت مرحوم فلسفی براساس چه عواملی در سال ۱۳۳۴ بدون ترس مبارزه علیه بهائیت را پیش می‌کشد؟ آیا ایشان در هراس از این نبود که به سرنوشت مصدق و فاطمی گرفتار آید؟ و چرا این خطیب هوشمند بعد از ۱۳۳۴ به سخنرانی‌های پرشور خود علیه بهائیت ادامه نمی‌دهد؟ به

تعبیر امام که شاه را در مقطعی متمایل به مبارزه با بهائیت و در مقطع بعد منصرف از آن می‌دیده است، آیا مرحوم فلسفی نیز در نوع موضع‌گیری خود تمایلات رژیم وقت را لحاظ می‌کرده است؟ و...

نکته هفتم:

شاید از آنجا که آقای احمدزاده در تحلیل حرکت مرحوم حلبی، ویژگی عقیدتی بودن آن را با خوارج و فداییان اسلام تشبیه کرده بود، موجب شده است که جنابعالی مرحوم فلسفی و فداییان اسلام و... را در کنار هم مورد مدافعه قرار دهید. ولی لازم به ذکر است که ماهیت حرکت فداییان اسلام با نوع حرکت مرحوم بروجردی و مرحوم فلسفی تفاوت‌هایی بنیادی با یکدیگر دارد و آقای احمدزاده نیز منکر تلاش‌های این جریان در مبارزه با استعمار نبوده‌اند. در این‌جا می‌باید روی سخن را متوجه کسانی کنید که در آن مقطع، حاضر به حمایت از مرحوم نواب صفوی و یاران او نشدند. منتها این که چرا در آن گفت‌وگو به نقش مثبت فداییان اسلام اشاره‌ای نشده است، در عین این که تذکر مفیدی می‌باشد، ولی با این حال کم توجهی به روال گفت‌وگو می‌باشد، چرا که در گفت‌وگو با آقای احمدزاده تحلیل حرکت مرحوم حلبی مد نظر بوده است و اشاره به جریان‌های دیگر از باب روشن شدن بحث صورت گرفت. در غیر این صورت کسانی دیگر هم می‌توانند متعرض موضوع شوند و بگویند چرا به نقش فداییان اسلام در ترور ناموفق مرحوم دکتر فاطمی اشاره نشده است.

نکته هشتم:

روش شهید حنیف‌نژاد در برخورد با انجمن حجتیه، روش تعالی‌بخش بود. بدین مضمون که او می‌گفت: "ما توقع نداریم همه بیایند و مجاهد شوند، هرکسی در مدار خود به نوعی از مبارزه مشغول است." او می‌گفت: "عناصر حجتیه در سیر مبارزه با بهائیت به این نتیجه خواهند رسید که دربار، آمریکا و اسرائیل حامی بهائیت است و لذا تدریجاً به ریشه‌ها پی می‌برند و بالاخره به مبارزه با دربار و حامیان آمریکایی و اسرائیلی‌اش می‌پردازند." به این دلیل بود که بسیاری از اعضای مجاهدین قبلاً عضو انجمن ضدبهائیت بودند.

بنیان‌گذاران مجاهدین، مرحوم بازرگان، مرحوم طالقانی و مرحوم امام هیچ‌کدام مبارزه با بهائیت را نفی نمی‌کردند، منتها آن‌ها روشی را توصیه می‌کردند که در نهایت منجر به پیروزی انقلاب شد. یعنی روش اولویت دادن مبارزه با سلطنت و حامیان آمریکایی، اسرائیلی‌اش که این روش در نهایت به تضعیف بهایی‌هایی که از حمایت دربار و صهیونیست برخوردار بودند، انجامید.

بنا به تعریفی، سیاست علم تعیین اولویت‌ها است. مرحوم امام، طالقانی و شهدای مجاهد، اولویت را در مبارزه با دربار، آمریکا، انگلیس و اسرائیل می‌دانستند، ولی انجمن حجتیه اولویت را به مبارزه با بهائیت می‌داد که دیدیم چندان جدی هم نبود و در نهایت انجمن به سال ۵۷ تغییر اولویت داد و روش مرحوم امام، طالقانی و مجاهدین را پذیرفت. وقتی انجمن به قول شما آیین‌نامه‌اش را در سال ۵۷ عوض کرده و انقلاب را می‌پذیرد، آیا آقای احمدزاده و

دیگران حق ندارند خط مشی گذشته انجمن را اشتباه دانسته یا حداقل نقد کنند.

با این حال خداوند در قرآن انواع مبارزه را تأیید کرده و می‌فرماید: "کل وعدالله الحسني... آیه ۹۵ سوره نسا: "فضل الله المجاهدين باموالهم و انفسهم علي القاعدین درجه و کلا وعدالله الحسني و فضل الله المجاهدين علي القاعدین اجرا عظيماً."

در پایان نامه خود فرموده بودید که تنها با رعایت اخلاق و انصاف علمی و ملاحظه جامع واقعیت‌ها (ستایش خوبی‌ها و نکوهش بدی‌ها) می‌توان نظر عناصر بیگانه با انقلاب یا رمیده از آن را جلب کرد. من نیز توصیه شما را می‌پذیرم و خواهشمندم که طی مقاله‌ای تحلیل جامعی از حرکت انجمن حجتیه با لحاظ نمودن تمامی جوانب ارایه نموده و نظریات خود را برای نشریه ارسال فرمایید تا خوانندگان نشریه از زوایای جدیدی به تحلیل تاریخ بنشینند. بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند

کانکس که پخته شد می‌چون ارغوان گرفت
با تقدیم احترام - لطف الله میثمی



□ روش شهید حنیف‌نژاد در برخورد با انجمن حجتیه، روش تعالی‌بخش بود. بدین مضمون که او می‌گفت: "ما توقع نداریم همه بیایند و مجاهد شوند، هرکسی در مدار خود به نوعی از مبارزه مشغول است." او می‌گفت: "عناصر حجتیه در سیر مبارزه با بهائیت به این نتیجه خواهند رسید که دربار، آمریکا و اسراییل حامی بهائیت است و لذا تدریجاً به ریشه‌ها پی می‌برند و بالاخره به مبارزه با دربار و حامیان آمریکایی و اسراییلی‌اش می‌پردازند." به این دلیل بود که بسیاری از اعضای مجاهدین قبلاً عضو انجمن ضدبهائیت بودند.



راهی به سوی دل‌ها

لزوم تقدم توسعه اخلاقي غلامرضا نصراللهي



باور کنیم که بالاتر از حقیقت چیز دیگری نیست. وقتی ما در برخورد با رقیب موضعی بی‌طرفانه، همدلانه، دلسوزانه و در عین حال منطقی و استدلالی اتخاذ کنیم، به تدریج اعتماد او را جلب می‌کنیم، خصالت‌های منفی او اصلاح می‌گردد و به‌سوی حقیقت جذب می‌شود. حال آن‌که اگر بخواهیم با رقیب مقابله به مثل کنیم و با تهمت و افترا و رویارویی با او رویرو شویم، اولاً او نیز متقابلاً مواضع سخت‌تری خواهد گرفت و پایگاه‌های درونی خودخواهی او تحکیم خواهد شد و ثانیاً با پیدا کردن تصویری منفی از ما، جذب برخورد ما نخواهد شد و ثالثاً ما خود نیز تابع روش‌های باطل که همانا توهین، تهمت و شیوه‌های شیطانی است، خواهیم شد و چه‌بسا برخوردهای تند کلامی و زبانی به رویارویی خشونت‌آمیز و فتنه‌های مهارناپذیر تبدیل می‌شود که سرانجام موجب پشیمانی هر دو طرف خواهد شد که شاید خیلی دیر و بی‌فایده باشد.

پی‌نوشت:

۱- و آن‌هایی را که جز خدا می‌خوانند دشنام ندهید که آنان از روی دشمنی خدا را دشنام خواهند داد. این‌گونه برای هر امتی کردار آن‌ها را آراستیم. آن‌گاه بازگشت آنان به‌سوی پروردگارشان خواهد بود و ایشان را از آن‌چه انجام می‌دادند آگاه خواهد ساخت. (سوره انعام - آیه ۱۰۸)

امروزه در جریان رقابت‌های سیاسی شاهد بداخلاقی‌ها و بدزبانی‌های گروه‌ها و جناح‌های سیاسی هستیم. بر فراز منابر، از پشت تریبون‌ها، در لابه‌لای سطور روزنامه‌ها، در طنین فریادها و عبارات پلاکاردها و در مصاحبه‌ها مفاهیمی دیده می‌شود که گروه‌های سیاسی رقیب به مانند تیر به سوی یکدیگر پرتاب می‌کنند. کلماتی مانند تجدیدنظر طلب، سنت‌گرا، مرتجع، ورشکسته سیاسی، لیبرال، خشکه مقدس، لایبالی، غرب‌زده، تمامیت‌خواه، انحصارطلب، وابسته، قلم به دست مزدور، آلت دست دشمن، دیکتاتور، توتالیتز، رجعت طلب و... که هر یک بار معنایی خاصی دارند و می‌توانند در یک بحث کارشناسانه، تحلیلی و بی‌طرفانه مورد استفاده قرار گیرند، در ادبیات نازل سیاسی به‌عنوان فحش و ناسزا مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند... جای تعجب اینجاست که در جامعه ما که بیشتر نیروهای سیاسی خود را پای‌بند به اخلاق اسلامی می‌دانند، این‌طور راحت عبارات فوق را رد و بدل می‌کنند، تا آن‌جا که گاه این عبارات بر زبان مقامات عالی‌رتبه و افرادی ملبس به لباس روحانیت نیز جاری می‌شود. در حالی که در آموزه‌های دینی سفارش بسیار شده است که حتی به دشمن توهین نکنید، با مردم به‌خوبی سخن بگویید و بدون دلیل و قیل از اثبات جرم به کسی تهمت نزنید و عجیب است در حالی که قرآن کریم مسلمانان را حتی از فحش و ناسزاگویی به خدایان مشرکان برحذر داشته است^۱، ما در جامعه‌ای اسلامی، این‌گونه توهین‌ها و تهمت‌ها را در حق یکدیگر روا می‌دانیم...

باید راهی به‌سوی دل‌ها باز کرد. وقتی دلایل منطقی باشند و با بیانی آرام و دلسوزانه مطرح شوند، در قلب انسان‌ها اثر خواهند گذاشت. همدلی و بازکردن راه دل‌ها با درک و شناخت شرایط و موقعیت مخاطب، ملازم و مقارن است. باید خود را به جای دیگران قرار دهیم تا چگونگی رسیدن آن‌ها به این موضع‌گیری، از فهم موضوع گرفته تا نحوه عمل را به‌خوبی درک کنیم، چه‌بسا آن فرد را در گرفتن آن موضع محق ببینیم.



کالبدشکافی قدرت از دیدگاه ماکیاوول

محسن هجری

□ هنر ماکیاوول در آن است که قواعد فرمانروایی و فرمانبرداری را که بسیاری از سیاستمداران علی‌رغم به‌کار بستن، از طرح علنی تئوری آن احساس شرمندگی می‌کنند، به‌وضوح طرح می‌نماید و در واقع شفاف‌کننده سر‌ضمیر طالبان

است، یا این که نوین‌یاد بوده و تازه تشکیل شده است. (که در صورت بقا آن نیز موروثی می‌شود)

او در فصل دوم می‌افزاید: حفاظت از سلطنت موروثی که مردم بدان خو گرفته‌اند، بسیار آسان‌تر از سلطنت نوین‌یاد است، به شرط آن که راه و رسم نیاکان محترم شمرده شود، اما سلطنت نوین‌یاد با دشواری‌های بسیاری مواجه می‌گردد، چرا که مردم به امید روزگاری بهتر فرمانروای پیشین را به زیر کشیده‌اند و بدین جهت از "شهریار جدید" توقع بسیار دارند. در مقابل شهریار نوین‌یاد نیز در تلاش است که مردم را مهار کرده و آن‌ها را مطیع گرداند. بر این اساس شورش‌های بسیار شکل می‌گیرد که سرکوب آن‌ها دشوار می‌نماید، به‌ویژه آن که او با قدرتمندان محلی و قومی روبرو می‌باشد.

او در فصل پنجم کتاب شهریار، فتح یک سرزمین را در گرو آن می‌داند که اداره امور به کسانی سپرده شود که مقبول همان مردم هستند. او چنین قاعده‌ای را در کشورگشایی پادشاهان صادق می‌بیند. بدین‌جهت او معتقد است که شهریار بعد از فتح یک سرزمین می‌باید گروهی را بر سر کار بگمارد که رابطه‌ای دوستانه با مردم همان سرزمین داشته باشد.

ماکیاوول در فصل ششم کتاب این نکته را طرح می‌کند که شهریار نوین‌یادی که از میان عوام به سلطنت رسیده باشد، با دشواری‌های بسیاری روبرو است و می‌باید بسیار هنرمندانه به اداره امور بپردازد. دشواری کار او در پیریزی راه و رسم‌های جدیدی است که ایمنی دولت نوین‌یاد به آن وابسته است و باید در نظر داشت که کاری دشوارتر و خطرناکتر از بنیان‌گذاری نظم جدید نیست، چرا که تمامی برخورداران از نظم کهن را دشمن خویش خواهد ساخت. از سوی دیگر به‌دلیل دیرباوری بشر، حتی دوستداران شهریار نوین‌یاد با جدیت تمام از او حمایت نخواهند کرد. از این رو دشمنان چون فرصتی پیدا کنند، یورش‌های سخت بر او خواهند کرد. بدین‌جهت بنیانگذاران نظم جدید یا باید به دامن دیگران بیاویزند یا آن‌که به خود تکیه کنند و حتی به زور متوسل شوند که راه دوم، کامیابی بیشتری در پی دارد، چرا که طبع مردم همواره به یک رنگ نمی‌ماند. آنان را به آسانی می‌توان به‌سویی کشید، ولی حفظ آن‌ها در مواضع جدید بسیار دشوار است. از این رو باید چنان کرد که هرگاه ایمان آن‌ها سست گردید، به زور تقویت شود!

ماکیاوول در فصل هفتم در باب شهریار می‌گوید که یک شبه به ایر مقام می‌رسد، می‌گوید: حکومت‌هایی که یک شبه برپا شوند همچون هر آن چیزی که در طبیعت شتابان برآید و رشد کند، نت

شهریار (۱) اثر نیکولو ماکیاوولی (۲) دارای خصوصیتی است که بی‌گمان آن را در عرصه اندیشه سیاسی ممتاز می‌کند. برخی بر این اعتقادند که در این اثر برخلاف آنچه پنداشته می‌شود، ماکیاوول در صدد تطهیر روش‌های مزورانه حکومتی نیست، بلکه او در گزارشی تحلیلی‌گونه از تاریخ حکمرانی شهریاران، قواعدی را که آن‌ها برای تثبیت موقعیت خویش به‌کار می‌بستند، مورد ارزیابی قرار می‌دهد و در واقع ماهیت واقعی قدرت را عیان می‌کند. زبان گزنده ماکیاوول و سبک جسورانه او در پرداخت موضوعات سیاسی - اجتماعی، از همان آغاز موجب شد که توسط کاتولیک‌ها مورد انتقادهای شدیدی قرار گیرد و متهم به بی‌اخلاقی شود. اصطلاح "ماکیاولیسم" نیز که اکنون به صورت یک برجسب منفی سیاسی و اخلاقی کاربرد دارد، در آغاز به‌وسیله فرانسوی‌هایی ابداع شد که از حاکمیت دست‌نشانندگان دولت ایتالیا در قرن شانزدهم (موطن ماکیاوول) به جان آمده بودند.

در دانشنامه بریتانیکا درباره ماکیاوول، گفته می‌شود که اگر چه براساس متون ارایه شده از سوی ماکیاوول او را مردی سنگدل و بی‌اعتنا به اخلاق تلقی کرده‌اند، اما با این حال در نوشته‌های او کمتر مبحثی است که حکایت از پرشوری، گشاده‌دستی و ایمان او نداشته باشد. همچنان که خود ماکیاوول در دو مصراع شعر، وضعیت خود را چنین تشریح می‌کند: می‌خندم اما نه از درون / می‌سوزم، اما نه از برون. در عرصه فلسفه سیاسی، کتاب شهریار می‌تواند این ادعا را داشته باشد که در کالبدشکافی قدرت از هیچ چیز فروگذار نکرده است. در این اثر، ماکیاوول آن‌چنان عینی از کنش‌های قدرت‌مداران سخن می‌گوید که گویی مطالب او گزارشی از ماهیت قدرت در تمامی جوامع است. هنر ماکیاوول در آن است که قواعد فرمانروایی و فرمانبرداری را که بسیاری از سیاستمداران علی‌رغم به‌کار بستن، از طرح علنی تئوری آن احساس شرمندگی می‌کنند، به‌وضوح طرح می‌نماید و در واقع شفاف‌کننده سر‌ضمیر طالبان قدرت است. او بدون هیچ‌گونه پرده‌پوشی آرمانخواهی سیاسی را نقد کرده و ماهیت قدرت را به‌گونه‌ای واقع‌گرایانه به بحث می‌کشد.

ماکیاوول در فصل نخست، فرمانروایی‌ها را به دو بخش تقسیم عمده می‌کند. او می‌گوید تمامی حاکمیت‌هایی که مردم تاکنون تجربه کرده‌اند، در دو شکل جمهوری یا شهریار (سلطنتی) منحصر بوده است، "اما در این کتاب در باب جمهوری‌ها هیچ سخنی نخواهم گفت." ماکیاوول حکومت سلطنتی را دو قسم می‌داند؛ یا این که دارای قدمت می‌باشد و از پدر به پسر به ارث رسیده

□ ماکیاول بر این اعتقاد است که

حفظ ثبات شهریار منتخب سالاران

بسیار دشوارتر از حفظ موقعیت شهریار منتخب مردم است.

چرا که شهریار برخاسته از سالاران، خویشتن را در حلقه

کسانی محصور می‌بیند که

خود را همتای وی می‌شمرند و

از این رو حکومت کردن بر آنان بسیار دشوار است.

بیهوده می‌نماید. زیرا مردم آن را حمل بر ضعف شهریار می‌کنند و از او سپاسگزار نخواهند بود.

ماکیاول در فصل نهم در باب شهریاری مردمی، نکات مهمی را گوشزد می‌کند و می‌گوید: غیر از شهریاری که با کشتار و تبهکاری به این مقام می‌رسند، دو گونه دیگر شهریاری وجود دارد. یکی شهریاری که به دلخواه و تمایل مردم بر سر کار می‌آید و دیگر شهریاری که به دلخواه سالاران "نخبان" به این مقام دست می‌یابد. این دو گرایش ناهمگون در همه شهرها به چشم می‌خورد. زیرا مردم در پی آن هستند که از سروری و زورگویی سالاران رها شوند و در مقابل سالاران نیز خواهان سروری بر مردم و زورگویی به آنان می‌باشند. از این دو خواسته ناهمگون، یکی از این سه حالت در شهرها پدید می‌آید. ۱- شهریاری، ۲- آزادی، ۳- آشوب. مردم و سالاران هر یک فرصت پیدا کنند، در اختصاص شهریاری به خود تلاش می‌کنند. سالاران هر گاه ببینند که از پس مردم نمی‌توانند برآیند، یکی را از میان خویش بر کشند تا در پناه او به خواسته‌های خویش رسند و مردم نیز هر گاه ببینند که با سالاران نمی‌توانند کنار آیند، یکی را از میان خود برگزینند تا در سایه او به آسایش دست یابند.

ماکیاول بر این اعتقاد است که حفظ ثبات شهریار منتخب سالاران بسیار دشوارتر از حفظ موقعیت شهریار منتخب مردم است. (۵) چرا که شهریار برخاسته از سالاران، خویشتن را در حلقه کسانی محصور می‌بیند که خود را همتای وی می‌شمرند و از این رو حکومت کردن بر آنان بسیار دشوار است. اما آن کس که به یاری مردم به شهریاری دست می‌یابد، کمتر خود را با رقبای دیگر روبرو می‌بیند، چرا که خواسته‌های مردم نجیبانه‌تر از سالاران است. سالاران را شرافتمندانه و بدون آزار رساندن به دیگران نتوان راضی نمود و آن‌ها همواره در پی زورگویی می‌باشند، در حالی که مردم تنها در پی آن هستند که زور نشنوند. شهریاری که دشمنی مردم را برانگیزد تنها خوف آن را دارد که مردم او را تنها بگذارند، در حالی که اگر دشمنی سالاران را برانگیزد، آن‌ها برای نجات خود به‌پا خیزند و سر به نافرمانی برخوانند داشت. ماکیاول بر این عقیده است که سالاران را از چند جهت می‌باید ارزیابی نمود. اگر سالاری سرنوشت خود را با سرنوشت شهریار پیوند می‌زند و اهل چپاول نیست، باید او را گرامی داشت، ولی اگر رویه دیگری را برگزیند یا این که از سر ترس و بددلی به شهریار روی خوش نشان ندهد، باید او را در کارهای مختلفی به‌سوی خود جذب کرد یا با او مشورت نمود. ولی اگر غیر از این دو حال باشد و به دلیل بلندپروازی و جاه‌طلبی به

و ریشه استواری ندارند و به نخستین تندباد کنده شوند، مگر آن که شهریار نوین‌باد هنرمندانه به لوازم و اسباب قدرت توجه کند. او برای آن که خود را از دشمنان در امان نگاه دارد و دوستانی بدست آورد، می‌باید در میان مردم هم مهر برانگیزد و هم ترس، تا سرکشان را وادار به تبعیت کند و نباید بپندارد که مردان بزرگ با دل‌جویی او آزارهای دیرینه را از یاد می‌برند.

ماکیاول در فصل هشتم در باب آنان که با تبهکاری (۳) به شهریاری می‌رسند می‌گوید: آگاتوکلس سیسیلی (۴) که از پایگاهی پست به پادشاهی سیل سیراکوز رسید، فرزند یک کوزه‌گر بود که فرازونشیب‌های بسیاری از زندگی خود را به تبهکاری گذراند. با این حال او در تبهکاری خود چنان با قوه و قدرت عمل می‌کرد که چون به صف سپاهیان پیوست، به‌زودی مقبول دیگران شد و مدارج ترقی را یکی پس از دیگری طی کرد. تا آن که درصدد بر آمد با اعمال زور، مقام شهریاری را از آن خود کند. او برای عملی نمودن این مقصود، روزی نخبان و سناتوران شهر را به بهانه مشورت در امور دولتی در یک مکان گرد آورد و آن‌گاه با اشاره او سربازان همه را از دم تیغ گذراندند. ماکیاول می‌گوید: اگر در زندگانی این مرد دقت کنیم، می‌بینیم که او بی آن که به اقبال و شانس متوسل شود، با خطرهای مقابله کرد و از نظامی‌گری به شهریاری رسید. ولی با این حال کشتار همشهریان و فریب دوستان و بی‌وفایی و سنگدلی و بی‌ایمانی را نمی‌توان هنر نامید.

ماکیاول می‌گوید: با چنین شیوه‌هایی می‌توان به قدرت پادشاهی دست یافت، اما به بزرگی نتوان رسید. بسیاری از تبهکارانی که به قدرت می‌رسند، نمی‌توانند فرمانروایی خویش را حتی در زمان صلح نگاه دارند و اگر می‌بینیم کسی مانند آگاتوکلس با آن همه خیانت و تبهکاری حکومت دیرپایی دارد، به نوع برخورد او با مردم باز می‌گردد. چرا که او بعد از کشتار دسته‌جمعی بزرگان و اشراف دیگر به آزار و اذیای مردم نپرداخت و رعایا از دست او آسوده بودند. ولی شهریار تبهکاری که در طول حکومت خود به‌تدریج کشتار و سرکوب را انجام می‌دهد، کامیاب نخواهد شد، چرا که مردم به‌طور پیوسته از وی ستم می‌بینند و در سایه‌اش آسوده زیست نمی‌کنند.

از دیدگاه ماکیاول، شهریار می‌باید با مردم چنان رفتار نماید که هیچ پیش آمد خوب و بدی نحوه برخورد او را دگرگون نکند و مردم در هر شرایطی از او رفتار متعادلی را شاهد باشند. چه در غیر این صورت درشتی پیشه کردن در هنگام سختی و بحران کاری از پیش نمی‌برد و نرمی پیشه‌کردن نیز در چنین شرایطی



شهریار اقبال نشان نمی‌دهد، باید دل نگران او بود، چرا که او در اندیشه منافع خویش است.

اما شهریار می‌یابد، کار آسانی در پیش دارد، چرا که مردم توقعی بیش از این ندارند که مورد ستم واقع نشوند. به همین دلیل اگر شهریار برخلاف خواست مردم و تنها با پشتیبانی سالاران به حکومت رسید، می‌باید در گام نخست بکوشد تا مردم را با خویش بر سر مهر آورد. جلب محبت مردم راه‌های بسیاری دارد که در هر شرایطی روش درخور خود را می‌یابد. اما به هر صورت شهریار را از دوستی مردم‌گریزی نیست وگرنه در روزگار سختی، وی را پناهی نخواهد بود.

شهریار مردمی آن‌گاه با خطر روبرو خواهد شد که بخواهد حکومت مردمی خود را به حکومت خودکامه تبدیل کند، به‌ویژه آن که زمام حکومت را به سالاران و الامقام بسپارد که در این صورت پایگاه شهریار ناامن‌تر از زمانی خواهد بود که او رأساً خودکامگی پیشه کند. چرا که اگر سررشته امور به‌دست سالاران باشد، در ایام بحران با شورش علیه او یا سرپیچی از اجرای فرمان او طومار شهریار خودکامه را در هم خواهند پیچید. شهریار می‌باید بداند که در هنگام آسودگی، همه چاکران درگاه او می‌باشند، اما چون روزگار برگردد و به ایشان نیاز افتد، جز اندکی، کسی را در خدمت خود نخواهد یافت. از این رو شهریار خردمند باید چنان روشی در پیش گیرد که مردم در همه حال به حکومت او نیازمند باشند تا به‌دلیل نیاز خود همواره به او وفادار بمانند.

ماکیاول در فصل دهم کتاب شهریار می‌گوید: حمله بردن به شهریار که بنیه دفاعی خوبی دارد و مردم نیز از وی بیزار نیستند، کار آسانی نیست و اگر در چنین حالی دشمنان بر او بتازند کاری از پیش نخواهند برد و سرافکننده باز خواهند گشت و آن‌گاه که نبرد به پایان رسد و روستاها و شهرهای ویران برجای ماند، چون آتش دفاع از شهر در دل مردم زبانه می‌کشد، برای شهریار غمی نیست و رعایا با او یکدل‌تر خواهند شد. زیرا حال که خانه‌ها و مزارع آن‌ها در راه دفاع از شهریار لگدکوب دشمن شده است، پس به ناگزیر شهریار زیر بار منت ایشان است.

ماکیاول در فصل نوزدهم کتاب شهریار می‌گوید: اگر مردم از شهریار خود خرسند باشند، بزرگترین سلاح در دست شهریار بر ضد توطئه‌گران وجود دارد. چرا که توطئه‌گر در هراس از خشم جوشان مردم، دل آن را نخواهد داشت که دست به چنان کاری زند. در این باب شهریار "بولونیا" را می‌توان مثال زد که چون توطئه‌گران او را به قتل رسانیدند، مردم بپا خاستند و دودمان آن‌ها را بر باد دادند، چرا که مردم خاطره نیکی از شهریار و خاندان او داشتند. بعد از آن نیز چون کسی از خاندان شهریار بولونیا باقی نمانده بود، مردم در جستجوی پیدا نمودن فرد باقیمانده‌ای از این خاندان، فرزند یک آهنگر در شهر فلورانس را به گمان این که از خاندان شهریار مقتول بولونیا است به فرمانروایی برگزیدند. بر این اساس تا زمانی که مردم با شهریار خویش احساس همدلی می‌کنند، از توطئه نباید غمی به دل راه داد، اما آن‌گاه که مردم دشمن شهریار گشتند، از هر چیز و هر کس باید هراسید.

پی‌نوشت:

۱- شهریار (The Prince) اثر نیکولو ماکیاوولی Niccolo Machiavelli ترجمه داریوش آشوری (ویرایش دوم) دارای بیست و شش فصل می‌باشد که توسط نشر مرکز به چاپ رسیده است.

۲- عموماً نام ماکیاوولی را با تلفظ فرانسوی، "ماکیاول" می‌خوانند که در زبان فارسی کاربرد بیشتری داشته است.

۳- به نظر می‌رسد منظور ماکیاول از اصطلاح "تبهکار" کسانی است که در فرهنگ فارسی به آن‌ها شرور، راهزن و یاغی اطلاق می‌شود.

4. Agathocles

۵- باید توجه نمود که کنایه از "شهریار منتخب مردم" مترادف اصطلاح رییس جمهور که با رأی مستقیم مردم برگزیده می‌شود، نمی‌باشد، بلکه به پادشاهی اطلاق می‌شود که مقبولیت مردمی نیز دارد. در تاریخ پانصدساله اخیر ایران شاید بتوان کریمخان زند را که خود را وکیل‌الرعا می‌خواند، مصداق چنین واژه‌ای تلقی نمود.



تكوين حزب الله تركيه به اوایل دهه هشتاد میلادی بازمی‌گردد. در شرایطی که سازمان‌های چپ‌گرای ترکیه تحت ضربات جریان کودتا دچار بحران گشته و متحمل ضربات سنگینی شده بودند، در خلأ سیاسی به‌وجود آمده، حزب الله ترکیه شکل می‌گیرد. اهداف اولیه این تشکل، از بین رفتن جمهوری لائیک و جایگزینی یک دولت اسلامی مشابه ایران بود. گروه مذکور با استفاده از مدارس دینی امام خطیب در جنوب شرق ترکیه، سازماندهی خود را وسعت می‌بخشد که در واقع نطفه‌های آغازین حزب‌الله ترکیه در سال‌های بعد می‌باشد.

در سال ۱۹۸۲ شاخه‌ای از حزب الله ترکیه فعالیت خود را با دستبرد به کیوسک‌های دخانیات پی می‌گیرد. ولی اولین عملیات بزرگ این گروه در سرقت از یک طلافروشی نمود پیدا می‌کند. بعد از این حادثه با دستگیر شدن یکی از اعضای گروه، بخشی از سازماندهی حزب الله لو رفته و گروهی دیگر از اعضای این سازمان دستگیر می‌شوند. بنابر اطلاعات داده شده توسط سازمان اطلاعات ترکیه، مقادیر زیادی اسلحه و مهمات به جنگ مأمورین امنیتی ترکیه می‌افتد. دستگیرشدگان در بازجویی‌ها به این نکته اشاره می‌کنند که سرقت‌های مذکور را از حملات یاران پیامبر(ص) به کاروان‌های مشرکین الهام گرفته‌اند. رضوان چاغریجی، رمضان کوپون جو، سلیم آبهان، اردوغان تورون، عادل آتش و... از اعضای اولیه این گروه بودند. در سال ۱۹۸۷ همزمان با افزایش عملیات‌های پ.ک.ک. شاخه‌های دیگری از حزب الله ترکیه به درگیری با چپ‌گرایان کرد کشیده می‌شوند. از دیدگاه حزب الله اعضای پ.ک.ک. کافران بی دین قلمداد می‌شدند. از سال ۱۹۹۱ به بعد در منطقه جنوب شرقی ترکیه جنایت‌های مشابهی به وقوع می‌پیوندد که عاملان آن ناشناخته باقی می‌مانند. مقتولین عموماً از افراد لائیک چپ‌گرا، ملی‌گرا یا روشنفکران کرد بودند که با روش واحدی به قتل می‌رسیدند. سازمان ترور حزب الله ترکیه، پ.ک.ک. را در لاک دفاعی فرو برده و فعالیت‌های تروریستی آن‌ها را تحت الشعاع قرار می‌دهد که در این میان نیروی امنیتی ترکیه ممانعتی از فعالیت‌های نظامی حزب الله علیه پ.ک.ک. نمی‌کند.

در رأس حزب الله ترکیه یک کمیته مرکزی وجود دارد که سیاست‌های این

حشی‌گری سازمان یافته و پیشش‌الله! دیو حزب



سازمان را مشخص می‌کند در واقع شاخه‌های سیاسی و نظامی حزب‌الله زیرمجموعه این کمیته می‌باشد. شاخه سیاسی حزب متشکل از روحانیون و افرادی است که عموماً به آنها واژه مبلغ یا دعوت‌کننده اطلاق می‌شود. آن‌ها تحت پوشش کلاس‌های قرآن، مراسم ازدواج، ختم و مولودی، اهداف سازمان را به پیش می‌برند. همچنین در روستاها با سوجدستن از مساجد و مراکز عبادی در جذب نیرو فعال هستند. شاخه سیاسی، واحدهای مختلف را تحت پوشش دارد که در مراکز آموزش ترکیه از دبیرستان‌ها گرفته تا مراکز دانشگاهی به پیشبرد امور حزب‌الله ترکیه مشغول هستند.

شاخه نظامی حزب الله که به گروه جهاد اشتهار دارد، دارای دو شاخه عمده نظامی است. در این شاخه‌ها علاوه بر گروه ضربت، بخش بازجویی و اجرای حکم وجود دارد که موظفند دشمنان سازمان را به منظور بازجویی و محاکمه بربایند. متهم در صورتی که توبه کند آزاد می‌شود، در غیر این صورت مجازات‌های مختلفی از جزای نقدی گرفته تا آتش زدن خانه و قتل در انتظار آن‌هاست. در هر دو صورت صدای متهم ضبط شده و در اختیار مسؤولین رده بالایی سازمان قرار می‌گیرد.

این گروه طی ده سال گذشته با خالی کردن گلوله در سر قربانیان یا با فرود آوردن خنجرهای بلند که "شمشیر اسلام" نامیده می‌شود، مخالفان را به قتل می‌رسانیده‌اند. اکنون نیروهای امنیتی ترکیه با شدت بخشیدن به عملیات‌های ضدحزب‌الله فرآیند جدیدی را در برخورد با این سازمان دنبال می‌کنند. برخی از صاحب‌نظران بر این اعتقادند که با در انفعال قرار گرفتن پ.ک.ک. دولت ترکیه دیگر نیازی به وجود حزب‌الله ترکیه نمی‌بیند. طبق یکی از گزارشات محرمانه نیروهای امنیتی ترکیه، حزب‌الله ترکیه نزدیک به هزار تن از فعالان سیاسی را طی این مدت به قتل رسانیده است. ولی در حال حاضر از آن‌جا که دولت ترکیه نیازی به تداوم این خط مشی نمی‌بیند، حزب‌الله در معرض هجوم نیروهای امنیتی قرار گرفته است. مسعود بیلماز رهبر حزب مام وطن می‌گوید: تداوم عملیات حزب‌الله طی این چند سال بدون همکاری افرادی در دستگاه حکومتی ترکیه ممکن نبوده است. ایوب اسپیک وزیر اسبق کابینه در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲) می‌گوید:

او در مقطعی عصمت سزگین وزیر اسبق کشور را در جریان ترورهای حزب‌الله قرار داده بود، ولی دولت وقت ترکیه هیچ اقدامی برای جلوگیری از آن‌ها صورت نداد.

مدیرکل امنیتی شهر باتمان و معاون فرماندار در گزارشی که در ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۳ به کمیسیون منتخب مجلس ارایه دادند، به حمایت دستگاه‌های دولتی از حزب الله اشاره می‌کنند. اعضای این سازمان در حالی که حداقل سیدنفرد را در شهر سیلوان به قتل رسانیده بودند، آزادانه در خیابان‌های این شهر پرسه می‌زدند. به همین علت در گزارش کمیسیون منتخب مجلس به این نکته اشاره می‌شود که علی‌رغم فعالیت نظامی حزب الله، اعضای آن‌ها دستگیر نمی‌شوند، لذا مردم به رابطه این سازمان با دولت ترکیه مظنون شده‌اند. جمیل سرحدی فرماندار دیاربکر نیز در یک گفت‌وگوی تلویزیونی به این واقعیت اذعان می‌کند که برخی از عناصر اطلاعاتی ترکیه با حزب‌الله احساس همبستگی داشته‌اند. به‌طور نمونه

نظامی حزب الله که در شهر مالایتا بازداشت شدند، مشخص گردید که آن‌ها از مأموران پلیس هستند.

در زمینه فعالیت‌های اقتصادی حزب الله ترکیه، مواردی وجود دارد که بیش از پیش ظن ناظران سیاسی را در مورد ارتباط آن‌ها با محافل قدرت تقویت می‌کند. کشت آزادانه موادمخدر در زمین‌های شهر اورفا و حومه آن و همچنین ترانزیت موادمخدر انتقالی از ایران، عرصه فعالیت اقتصادی حزب‌الله را به‌خوبی نشان می‌دهد. در کنار این فعالیت‌ها مصادره پوست گوسفندان قربانی، جمع‌آوری مبالغ هنگفت زکات فطریه، قاچاق سلاح و گازوییل از منابع مالی این سازمان بوده است. گستره فعالیت‌ها، این پرسش را مطرح می‌کند که آیا حزب‌الله ترکیه توسط دولت این کشور پدید آمد؟

در تحقیقات به عمل آمده از بازداشت‌شدگان اخیر حزب‌الله، میانگین سنی اعضای این سازمان از ۱۵ تا ۲۴ سال برآورد می‌شود و تنها سن ۲٪ اعضا از ۳۵ سال به بالا می‌باشد و ۲/۵٪ بین

□ اعضای این سازمان در حالی که حداقل سیدنفرد را در شهر سیلوان به قتل رسانیده بودند، آزادانه در خیابان‌های این شهر پرسه می‌زدند.
به همین علت در گزارش کمیسیون منتخب مجلس
به این نکته اشاره می‌شود که
علی‌رغم فعالیت نظامی حزب الله،
اعضای آن‌ها دستگیر نمی‌شوند،
لذا مردم به رابطه این سازمان با
دولت ترکیه
مظنون شده‌اند.

۱۰ تا ۱۴ سال سن دارند. همچنین حدود ۴۰ درصد اعضا دارای تحصیلات متوسطه و نزدیک به ۳۵٪ در سطح ابتدایی و راهنمایی می‌باشند. اکثر اعضای حزب‌الله بیکار یا دانشجو بوده و در

خلیل بلدیز که در شهر غازی آنتب برای این سازمان بمب تهیه می‌کرد، یکی از مأموران واحد واکنش سریع اطلاعات شهر سیرت بوده است. همچنین در تحقیقات به عمل آمده از چهار عنصر

مجموع ۲/۵ % از اعضاي اين سازمان زن مي‌باشند.

اسماعيل ناجار نويسنده مسلمان ترك در رابطه با حزب الله تركيه مي‌گويد: بين حزب الله و فرقه‌هاي باطني شباهت‌هاي زيادي وجود دارد. اين سازمان بيش از آن‌كه به حزب الله ايران شبیه باشد، با سازمان اخوان المسلمین قرابت دارد. اسماعيل ناجار به خشونت‌هاي اين گروه اشاره مي‌کند و مي‌گويد: پ.ك.ك هم تا اين حد خشونت‌بار عمل نکرده است. سرمنشأ اين وحشي‌گري تحليل غلط از دين است که در تاريخ اسلام، خوارج نمونه‌اي از اين بينش مي‌باشند. اسماعيل ناجار مي‌افزايد: حزب‌الله تركيه و ايران علي‌رغم داشتن برخي شعارهاي واحد، تفسيرهاي مختلفي از دين و فعاليت ديني دارند. با اين حال سفر حسين ولي اوغلو رهبر مقتول حزب الله تركيه به ايران و درخواست ايجاد پايگاه در اين کشور مي‌تواند بدین معنا باشد که دستگاہ اطلاعاتي ايران نيز به دنبال برگ‌هاي برنده‌اي در مقابل دولت تركيه بوده است.

مأخذ: جمهوريت (ترکيه)، لارپوبليکا (ايتاليا)، فرانکفورتر روند شاو (آلمان)، اکيت (ترکيه).



علاقت دموکراسی و برادگی

غلامرضا رحیمی

□ روح دموکراسی باعث می‌شود که مردم علیه امتیازها، برادگی‌ها و تحمیل مقام پست‌تر به برخی از افراد و اقشار جامعه قیام کنند، آن‌چنان‌که در طول تاریخ شاهد چنین حرکت‌هایی می‌باشیم.

برادگی جدید را در جامعه پدید می‌آورد. اگر به‌جای برابری اختلاف موحد طبقاتی؛ به‌جای احقاق حق محرومین و امتیازات ویژه طبقه حاکم و به‌جای سعادت و بهروزی همگانی، بحران و اضطراب و یأس عمومی پدید آید، نمی‌توان از دموکراسی خالص سخنی به‌میان آورد. بنابراین تا زمانی که فاصله عمیق طبقاتی وجود دارد و افراد از برابری حقوقی برخوردار نیستند، دموکراسی معنای واقعی خود را نخواهد یافت.

پی‌نوشت:

۱- حکومت الیگارشلی "Oligarchical" به نظامی اطلاق می‌شود که به‌دست گروه و طیف مشخصی اداره می‌گردد.

مردم است و آن‌چه مربوط به عموم است، از طریق حکومت انتخابی به تصویب اکثریت صورت می‌پذیرد. بنابراین روح دموکراسی باعث می‌شود که مردم علیه امتیازها، برادگی‌ها و تحمیل مقام پست‌تر به برخی از افراد و اقشار جامعه قیام کنند، آن‌چنان‌که در طول تاریخ شاهد چنین حرکت‌هایی می‌باشیم.

جدا از تعاریف کلاسیک، روند تاریخی دموکراسی به معنای تلاش بشر در جهت خلع قدرت جباران و پیکار در راه به‌دست آوردن آزادی و مساوات و تلاش برای شرکت مردم در اداره امور جامعه براساس قوانین بوده است. جوهر دموکراسی، آزادی و مساوات افراد در حقوق اجتماعی می‌باشد که مبنای آن چیزی جز حقوق طبیعی انسان نیست، چرا که آدمی آزاد و به لحاظ حقوقی مساوی با دیگران آفریده شده است.

بنابراین اگر حکومتی بنا نهاده شود که آزادی و حقوق برابر انسان‌ها را نادیده بگیرد، حتی اگر به نام دموکراسی پایه‌گذاری شود در واقع چیزی جز یک نظام الیگارشلی (۱) نیست. به‌ویژه اگر الیگارشلی اقتصادی و مالی شکل بگیرد که در این حال حکومت پول به‌طور مطلق جانشین حکومت قانون می‌شود و یک نوع

واژه دموکراسی ترکیبی از دو لفظ یونانی Demos (مردم) و Kratos (حکومت کردن) می‌باشد. مشهورترین تعریف از دموکراسی حکومت مردم بر مردم است. اما اندیشه و مفهوم دموکراسی در جهان امروز تنها یک نظام سیاسی نیست، بلکه در عین حال فلسفه نوعی زندگی می‌باشد. از آن‌جا که دموکراسی در بردارنده خواست‌ها و انتظارات اجتماعی و اقتصادی نیز هست، بنابراین حکومت دموکراسی مظهر اراده جمهور ملت است. این مفهوم چون سایر مفاهیم سرگذشتی دیرینه و تاریخی دارد و در هر دوره‌ای از تمدن بشری محصول استنباط انسان‌های همان عصر بوده است، تا آن‌جا که دموکراسی یونان با دموکراسی سرمایه‌داری و دموکراسی سوسیالیستی و توده‌ای تفاوت‌های چشمگیری دارند. با این حال این تعبیر مختلف بیش از آن که نقیض هم تلقی شوند، یکدیگر را در سیر تاریخ تکمیل کرده‌اند تا جایی که در نهایی‌ترین تلقی موجود از دموکراسی در دوران جدید، نباید اداره جامعه برعهده یک فرد یا اقلیت محدود ممتاز گذاشته شود، بلکه مشارکت همه افراد در تعیین سرنوشت جامعه ضروری می‌نماید. در چنین حکومتی منشأ قدرت دولت اراده



آنچه در برنامه‌های توسعه مورد کم‌توجهی قرار می‌گیرد، عدم تعریف طبقات مولدی است که به‌طور طبیعی بار توسعه را باید به‌دوش بگیرند. بر این اساس برنامه‌های توسعه بعنوان يك رشته ساز و کارهای مالی و اجرایی صرفاً بر دوش دولت قرار گرفته و طبقات مولد چه در بخش صنعتی و چه در بخش کشاورزی در حاشیه تصمیم‌گیری‌ها باقی می‌مانند. در این راستا چشم‌انداز ایران بر آن است تا با سودجستن از نظریات کارشناسی ملی و مشخص نمودن جایگاه طبقات مولد در ایران گامی را در جهت ملی نمودن فرآیند توسعه بردارد. باشد که در آینده‌ای نه چندان دور، برنامه‌های توسعه از شکل يك دستورالعمل دولتی خارج شده و بر دوش طبقات مولد قرار گیرد. در پاسخ به این نیاز آقای مهندس عزت‌الله سبحانی، با شهامت پیشگام شده و نظریه سرمایه‌داری ملی را مطرح ساختند که طی سه شماره از نظر خوانندگان گرامی گذشت. در شماره دوم چشم‌انداز ایران آقای محسن تکوین سرمایه‌داری ملی بدون نقش داشتن این طبقه در حاکمیت سیاسی را نقد کردند و در این شماره نیز آقای مازیار صالحی جایگاه عینی سرمایه‌داری ملی را مورد پرسش قرار داده‌اند. به امید آن که سایر صاحب‌نظران با ارایه پیشنهادهایی اثباتی خود جایگاه طبقات مولد را در فرآیند توسعه بیش از پیش مشخص نمایند.

جایگاه عینی سرمایه‌داری ملی؟

نقدی بر نظریه مهندس عزت‌الله سبحانی پیرامون سرمایه‌داری ملی

مازیار صالحی

بخشی از نامه مهندس عزت‌الله سبحانی به ریاست محترم جمهوری تحت عنوان "رشد سرمایه‌داری ملی، تضمینی برای جامعه مدنی" در شماره یکم نشریه چشم‌انداز ایران درج گردید. مطالعه این مطالب، ضمن این که موجب تعامل اندیشه می‌شود، امکان آن را فراهم می‌سازد تا از جرقه‌های کوچک و پراکنده، خرمنی از آتش فراهم گردد و باب نقد اندیشه‌های "سالمند" (و نه صاحبان این اندیشه) را نیز می‌گشاید. صحبت از اندیشه‌هایی است که از يك طرف در طول چندین دهه گذشته، پیوسته در چالش با مسایل مبتلابه جنبش ملت ایران قرار گرفته و نقادانه به جستجوی علل ناتوانی خود در تبیین وضع موجود و ارایه راهکار مناسب بوده‌اند و از طرف دیگر نتوانسته‌اند سنت فکری خاص خود را بنیان نهند. یکی از این اندیشه‌ها که در نوشتار مذکور منعکس شده است، تلاش می‌کند تا با ارایه تحلیل

از "علت" پدید آمدن وضع موجود، راهکار مناسب را نیز ارائه کند. در این نوشتار نخست چنین عنوان شده است که به دلیل تبعیت از تفکرات خاص، سرمایه‌داری صنعتی را سرکوب و راه را برای سرمایه‌داری تجاری بازگذاشته‌ایم و نتیجه این امر وضع موجود است. همچنین نقدینگی خصوصی عظیم و بی‌سابقه موجود در کشور، منشأ تمام مفسدات اجتماعی و تورم عنوان گردیده و در پایان چنین آمده است:

"رشد سرمایه‌داری ملی، صرف‌نظر از این که ثمربخش و تکمیل‌کننده سیاست نگاه به درون و اتکا به خود است، یک اسکلت عینی برای تحقق جامعه مدنی نیز می‌باشد."

هر چند این اندیشه محصول سال‌ها درگیری با مسایل اجتماعی سیاسی کشور می‌باشد، اما بنا به دلایل خاص، شدیداً تحت تأثیر جریان‌های تبلیغاتی (و نه فکری) جهانی قرار دارد. از یک طرف به صراحت اذعان می‌شود که پس از انقلاب از نظریات وابستگی و مارکسیستی پیروی کرده‌ایم (و البته این فرجه برای این اندیشه وجود دارد که خود را مبرا از این پیروی دانسته و استفاده از ضمیر "ما" را صرفاً به دلیل ایجاد فضای همدلی و خصومت‌زدایی ذکر کند. در هر حال سابقه نظریات جریان‌های فکری مختلف، به‌صورت مکتوب در نشریات مختلف موجود می‌باشد.) از طرف دیگر لحن استغفار از گذشته و راه حل پیشنهادی آن نیز همسویی کامل با امواج تبلیغاتی نئولیبرالیسم دارد. البته این نکته ناگفته نماند که این اندیشه و اندیشه‌های مشابه به دلیل حجب و حیا از طرح صریح ادغام در سیستم اقتصادی - اجتماعی جهانی سرمایه‌داری پرهیز کرده و راه حل احیای سرمایه‌داری ملی را ذکر می‌کنند. به عبارت دیگر سال‌ها درگیری مذکور تنها این نکته را مسلم می‌دارد که برخلاف برخی جریان‌های قدرت‌طلب، این جریان کم و بیش با نوعی صداقت همراه بوده و تأثیرپذیری آن از تبلیغات جهانی را نمی‌توان به آلودگی این جریان نسبت داد.

آن که او جان را بدینسان پی کند
حرص میری و خلافت کی کند؟
اما به راستی علت این تلاطمات و تأثیرپذیری‌ها چیست؟ به نظر می‌رسد مهمترین عامل پدیدآورنده این موضوع، فقدان رویکردی علمی به حوادث و به جهان پیرامون است و این فقدان به نوبه

خود؛ محصول وجود فشار برای ارائه هر چه سریع‌تر تحلیلی عملی از شرایط موجود از یک طرف و فقدان جریان‌های فکری توانا برای ارائه تحلیل‌های مذکور به صورت علمی از طرف دیگر می‌باشد. به عبارت دیگر، جریان‌های فکری موجود در کشور اکثراً (۱) در باتلاق "دنباله‌روی از حوادث" دست و پا زده و نتوانسته‌اند مهر و نشان خود را بر حوادث بکوبند، بلکه بیشتر بر آن بوده‌اند تا از لابلای اخبار حوادث مذکور، حضور خود را در آن اثبات نمایند. (غافل‌گرددن تمامی جریان‌های درگیر در امر انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۷۶ در واقعه دوم خرداد و مسابقه‌ای که برای سپیم نمایانند خود در آن پدید آمد، گواهی بر این مدعا است.) برای پیگیری این مدعا (یعنی فقدان رویکرد علمی) به نقد مقاله مذکور می‌پردازیم.

در نخستین سطور مقاله مورد نظر، چنین اذعان شده که همه واضعان نظریه وابستگی و مارکسیستی، حرف‌های خود را پس گرفته یا آن‌ها را تعدیل کرده‌اند. لحن ارائه این مطلب چنان است که گویی همین دلیل برای رد این نظریات کافی است. اما آیا در رویکردی علمی، واقعاً چنین است؟ یعنی اگر منادیان نظریه‌ای از آن دست بکشند، آن نظریه غیر قابل قبول است؟ آیا با اظهار ندامت دانشمندان در محاکم قرون وسطایی انگیزاسیون، علوم تجربی مطرود و غیر علمی گشتند؟ آیا با استغفار گالیله، زمین از چرخیدن به دور خورشید باز ایستاد؟ به نظر می‌آید این اظهار نظر بیشتر ناشی از رویکردی "مرجع تقلیدگونه" به رای‌دهندگان تئوری‌های مذکور می‌باشد تا رویکردی علمی، چرا که در رویکرد علمی، دغدغه افراد حصول اطمینان از صحت مطالب است و نه حصول اطمینان از اعتقاد واضعان مطالب به آن! از طرف دیگر، به فرض آن که "گوندر فرانک" از نظریات خود عدول کرده باشد (۲) مگر واضعان نظریه وابستگی صرفاً اینان بوده‌اند؟! جدا از فرآیند رشد علمی نظریه وابستگی در آمریکای لاتین (که با کپی‌برداری ناقص گوندر فرانک در ایالات متحده و از آنجا در سایر نقاط جهان منتشر شد)، ضرورت قطع دست سرمایه‌های جهانی که توان رقابت را از تولیدکنندگان داخلی می‌ربودند و علم به نتایج شوم نظام اقتصادی تک محصولی و وجود طبقه‌ای از صاحبان زور و زر و

تزویر در داخل کشور که بیشتر شریک منافع شرکت‌های فراملیتی هستند تا بنگاه‌های اقتصادی داخل و کشف همسویی نهادهای اقتصادی جدید با منافع دول خارجی (نه با منافع ملی) که در انتقادهای صریح زنده یاد دکتر محمدمصدق و جریان‌های فکری پیش از آن و همزمان با وی مطرح بوده است، همه و همه گواهی می‌دهند که در داخل کشور نیز نوعی نگرش عینی مشابه نظریه وابستگی شکل گرفته است. به عبارت دیگر می‌توان این فرضیه را مطرح ساخت که وجود واقعیت وابستگی موجب آن شد تا جان‌های اندیشمند به کندوکاو پرداخته و در وسع خود راهکار مناسبی برای مقابله با تهدیدات آن ارائه کنند. پرداختن به این موضوع که چرا این راهکارها به‌طور کامل گردآوری و جمع‌بندی نشده است و این پرسش که آیا اصولاً باید هر نظریه‌ای از دهان و قلم هموطنان گرامی خارج شود تا مسأله‌ای ملی تلقی گردد یا نه، از حوصله این نوشته خارج است.

درخصوص پس گرفتن و تعدیل نظریات مارکسیستی نیز صرفاً به ادعای علمی بودن (و نه جزمی بودن این نظریات) به چندین میلیون جلد کتاب و عنوان مقاله‌ای که درخصوص نظریه مارکسیستی از یک قرن پیش تاکنون منتشر شده است اشاره می‌شود تا دیگر این جمله "پس گرفتن و تعدیل نظریات مارکسیستی" تکرار نشود.

پنجمین نکته درخصوص مقاله، اشاره به نظر لنین درخصوص ضرورت وجود سرمایه‌داری ملی در مراحل آغازین توسعه کشور عقب مانده است. شاید آقای مهندس سبحانی اصطلاحی را که لنین به شوخی درخصوص این سرمایه‌داری وضع کرده بود، به‌خاطر نیاورد، اما آیا ضرورت نظارت طبقه کارگر و اهرم‌های نظارتی مربوطه را که مطرح ساخته بود، فراموش کرده است؟!

نکته ششم درخصوص این مقاله، ادعای رابطه نقدینگی و تورم است. آیا دلیلی علمی برای این ادعا وجود دارد؟ آیا به راستی نقدینگی موجب تورم است؟ یا این که تورم حاصل سازوکار دیگری است؟ این چنین قاطعانه سخن گفتن از مقوله‌ای بسیار ظریف و علمی، بیشتر برای تحریک احساسات مفید است تا تبیین وضع موجود و ارائه راه حل مناسب. به هر حال بررسی‌های علمی در این خصوص صحت این ادعا را تأیید نمی‌کنند.

آخرین نکته‌ای که در خصوص این مقاله می‌توان ذکر کرد، یکسان انگاشتن سرمایه‌داری ملی است. چه در ابتدای مقاله، آنجا که صحبت از سرکوب سرمایه‌داری است، از سلب مالکیت و تعطیلی بخش خصوصی صنعت و سرمایه‌داری صنعتی، سرکوب سرمایه‌داری ملی استنتاج شده و چه در قسمت انتهایی آن، وقتی که به ر

اهکار پیشنهادی می‌پردازد، مزایای گسترش صنعت یا سرمایه‌داری صنعتی، به حساب سرمایه‌داری ملی نوشته شده است. با توجه به کشورهای مثل آرژانتین، شیلی، کره جنوبی، اندونزی و... به سهولت این نکته درک می‌شود که سرمایه‌داری صنعتی می‌تواند در قالب سرمایه‌داری وابسته نیز وجود داشته باشد. به این ترتیب گسترش این شکل سرمایه‌داری می‌تواند "نقدینگی خصوصی عظیم" را به سمت تولید صنعتی و ایجاد اشتغال بکشانند. پس دیگر شأن نزول سرمایه‌داری ملی چیست و چگونه می‌توان از مقدمات مقاله آن را نتیجه گرفت؟

انواع سازمان‌های با اسم و رسم برای درونی کردن این بخش پدید آمد. کدام واقعیت تاریخی دال بر سرکوب و بی‌حیثیت کردن بخش صنعت (و یا به تعبیر این اندیشه‌ها سرمایه‌داری صنعتی) است؟ آنچه امروز به صورت ضعف، در این بخش خود را نشان می‌دهد، ماهیت وابسته نظام سرمایه‌داری است که بنابر دستاوردهای علم اقتصاد، در جست‌وجوی سود حداکثر است و به رانت خواری و دلالتی کالاهای خارجی گرایش دارد. از طرف دیگر برون‌زا و نابهنگام بودن نهادهای اجتماعی کشور (از قبیل دانشگاه‌ها، مقررات قضایی و حقوقی...) مانع از رشد یکپارچه و منسجم این قسمت از اقتصاد گردیده است. حال نقش تنوری

دومین نکته‌ای که درخصوص مقاله مورد بحث می‌توان به آن اشاره کرد، طرح واقعیتی بنام "سرمایه‌داری ملی" است که گویا به دلایل ایدئولوژیک صورت گرفته است. در این‌جا لازم است این پرسش مطرح گردد که آن واقعیت موسوم به سرمایه‌داری ملی در کجا موجودیت پیدا کرده است؟ اندیشه‌های سالمند به امید تکرار تاریخ اروپای غربی مدام از سرمایه‌داری ملی و ضرورت تقویت آن سخن می‌گویند، بی‌آن‌که مشخص کنند به کدام واقعیت اقتصاد ایران، سرمایه‌داری ملی می‌گویند؟ رویکرد غیرعلمی این اندیشه‌ها مانع از آن می‌شود تا با اتکا به مبانی علم اقتصاد، تشخیص دهند که گرایش ذاتی سازوکار سرمایه‌داری به

گسترش دامنه فعالیت‌ها برای بهره‌جستن از فواید و حداکثرسازی سود، مانع از آن می‌شود تا سرمایه‌داری در چارچوب ملی باقی بماند، حتی اگر به قیمت ادغام در دیگر شرکت‌ها و فعالیت‌های برون مرزی منجر شود. گویا شیفتگی مانع از آن می‌گردد تا مدافعین سرمایه‌داری ملی این حقیقت علمی را درک کنند که در چارچوب سازگار سرمایه‌داری، راهی جز تبدیل شدن به یکی از زانده‌های نظام جهانی سرمایه‌داری وجود ندارد. نکته سوم، سرکوب و بی‌حیثیت نمودن سرمایه‌داری صنعتی است.

آنچه که باید به آن توجه داشت، ماهیت سرمایه‌داری حاکم بر ایران در آن مقطع است. (۳) مدافعان سرمایه‌داری ملی باید نخست به تفاوت بین صنعت، سرمایه‌داری صنعتی و سرمایه‌داری حاکم بر ایران در مقطع سال ۱۳۵۷ توجه کنند و سپس از کنج حافظه خود حوادث مربوط به سرکوب صنعت و رابطه تنوریک نظریه‌های فوق‌الذکر با این سرکوب را بیرون کشیده و ابراز دارند. آنچه در سال ۱۳۵۷ روی داد، فرار صاحبان این صنایع بود که تا حدی عکس‌العمل طبیعی سرمایه‌داری وابسته نسبت به تحولات انقلابی بوده است. در سال‌های بعد نیز میلیون‌ها دلار ارز و یارانه در اختیار این بخش نهاده شد و

□ **رویکرد غیرعلمی این اندیشه‌ها مانع از آن می‌شود تا با اتکا به مبانی علم اقتصاد، تشخیص دهند که گرایش ذاتی سازوکار سرمایه‌داری به گسترش دامنه فعالیت‌ها برای بهره‌جستن از فواید و حداکثرسازی سود، مانع از آن می‌شود تا سرمایه‌داری در چارچوب ملی باقی بماند**

وابستگی در این میان چیست؟!

چهارمین نکته، "بازگذاشتن راه تجارت و انتقال ثروت" و رابطه آن با ایدئولوژی آن زمان و نظریات وابستگی و مارکسیستی است. گویا این‌ها تلاش‌های شبانه‌روزی و وقفه‌ناپذیر یکی از طبقات اجتماعی - اقتصادی کشور را برای مسکوت‌گذاشتن اصل ۴۴ قانون اساسی و عقب‌مانده‌نگهداشتن نظام مالیاتی کشور را نادیده گرفته و بدون ذکر رابطه آن با تنوری‌های مذکور، تمامی کاستی‌های جامعه امروز را ناشی از دلایل تنوریک می‌دانند و به هیچ وجه نمی‌خواهند نقش گروه‌های اقتصادی - اجتماعی ذینفع در ایجاد و تداوم وضع موجود را مشاهده یا تحلیل نمایند.

ناگفته پیداست که نقد این اندیشه‌ها ساده نیست و نیازمند سنت فکری جاقفاده‌ای است که بر شانه‌های دستاوردهای علمی بشر ایستاده باشد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- ذکر قید "اکثراً" به این دلیل است که می‌توان حوادثی را نیز نشان داد که ساخته و پرداخته جریان‌های فکری و عملی زمان خود بوده‌اند.

۲- ر.ک. دولت عقل، ده گفتار در فلسفه و جامعه‌شناسی سیاسی، دکتر حسین بشریه ج ۱، ۱۳۷۴، مؤسسه نشر علوم نوین گفتار هشتم: سرگذشته نظریه وابستگی و توسعه‌نیافتگی یا بلوغ فکری، آندره گونر فرانک.

۳- برای آشنایی بیشتر مبحث به منابع ذیل مراجعه شود:

الف) الگویی برای توسعه اقتصادی ایران، دکتر ابراهیم رزاقی ج ۲، توسعه تهران ۱۳۷۰، صفحه ۸۸-۱۰۳

ب) تجربه دو دهه گذشته و انتخابات مجلس ششم، ناصر زرافشان، فصل سبز، ش ۳، آذر سال ۱۳۷۸، صفحه ۹-۱۲



اوپک از تجربه جاکارتا تا بیابن وین

مشروط کردن تولید و اپتیوم کردن قیمت

گفت‌وگویی از گروه نفت

پیامد نشست اوپک در وین برخلاف دوره‌های گذشته نه یک مصوبه بلکه صدور یک بیانییه بود که خبر از چالش پنهانی و حتی آشکار گروه‌های ذینفع می‌داد. به ویژه آن که دولت آمریکا آشکارترین دخالت خود را در تاریخ روابطش با اوپک به نمایش گذاشت و در مقابل اوپک علی‌رغم برخی انعطاف‌ها زیر بار فشار کامل آمریکا نرفته و وحدت خود را در مشروط و تدریجی کردن تولید به قیمت اپتیوم "در یک دامنه از بشکه‌ای ۲۲ دلار تا ۲۸ دلار" حفظ نمود. پدیده "خودکنترلی" قیمت نفت که به دنبال جمع‌بندی تجربه جاکارتا و نظارت کارشناسان، منتقدین و ملت‌های منطقه در بیانییه وین مورد توجه قرار گرفت، ما را بر آن داشت که این موضوع را در میزگرد نفت در چشم‌انداز ایران به نظرخواهی بگذاریم. گفت‌وگویی آرایه شده نتیجه یکپارچه‌کردن نظریاتی است که در این میزگرد مطرح شده است و امید آن می‌رود که این تلاش گام هر چند کوچک در راستای استیفای حقوق ملت ایران در اصلی‌ترین مسأله اقتصادی کشور یعنی نفت تلقی شود.

زیاد بود. این امر همچنین بر روی رکود ژاپن تأثیر گذاشت، صادرات اروپا نیز کم شد و در مجموع به این نتیجه رسیدند که قیمت نفت باید آهنگ صعودی داشته باشد. در این رابطه نزدیک شدن کشورهایی مثل ایران و عربستان که به لحاظ تعادل پرداخت‌ها متضرر شدند به یکدیگر، جدا از موضوع نفت و به دلایل دیگر زیاد شد که در این راستا به محض صدور بیانییه مشترک، در همان روز قیمت نفت یک دلار بالا رفت که در وجهی ناشی از استدلال قوی اوپک بود. در اجلاس‌های بعد از جاکارتا تولید را به میزان ۲ میلیون بشکه در روز کاهش دادند و قیمت‌ها آهنگ افزایش را آغاز کرد تا به مرز ۲۰ دلار و بعد هم ۲۵، ۲۶، ۲۷ و ۳۰ دلار رسید و حتی از ۳۰ دلار هم بالاتر رفت.

آیا به نظر شما جهش قیمت نفت تماماً ناشی از تصمیم اوپک به کاهش ۲ میلیون بشکه (۱۰٪ تولید) بود، یا عوامل دیگری هم در روند صعودی قیمت‌ها نقش داشتند؟

توجیه اقتصادی آن گفته شد، اما از طرف دیگر نیازی که صنعت نفت و گاز آمریکا به افزایش قیمت دارد و همچنین نیاز به توسعه منابع نفت در دریای خزر، آن هم در شرایطی که توسعه میدانی نفتی در دریای خزر برای آمریکا جنبه استراتژیک دارد در بالارفتن قیمت نفت مؤثر بوده است، چرا که سنتز آن خط لوله‌ای است که از ترکمنستان شروع شده و در مسیر خود از آذربایجان، گرجستان و ترکیه عبور نموده و به دریای مدیترانه ختم می‌شود که در این صورت اسرائیل به یک منبع جدید نفت وصل می‌شود که متکی به اعراب و مسلمین نیست و این برای آمریکا یکی از اولویت‌های مهم استراتژیک است.

در بررسی علل افزایش قیمت نفت می‌توان به محدود شدن توسعه در دریای شمال و به مخاطره‌افتادن سرمایه‌گذاری‌ها برای اکتشافات جدید در آفریقا و سواحل برزیل و دیگر مناطق اشاره کرد. در این رابطه ادغام شرکت‌های بزرگ نفتی مثل ادغام بی.پی.امکو، موبیل، آکسون و... را شاهد بودیم. هر چند تحلیل اقتصادی این ادغام‌ها در ظاهر حول محور کاهش هزینه‌ها و افزایش قدرت سرمایه‌گذاری برای اکتشافات جدید بود.

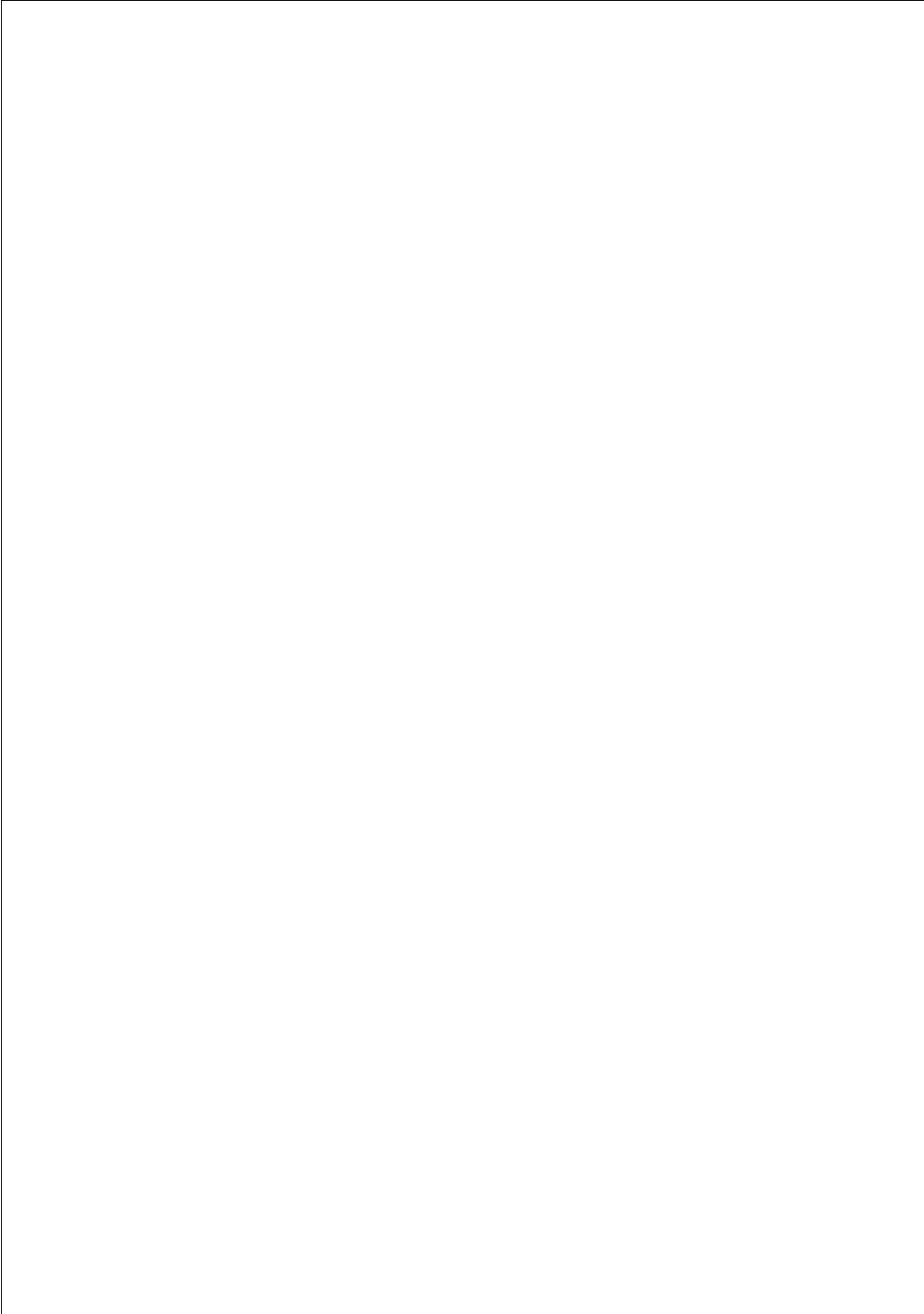
برای شروع بحث لازم است مختصراً به بررسی پیامدهای اجلاس جاکارتا در زمستان ۷۶ و کاهش شدید قیمت نفت بپردازیم و در ادامه علل و عواملی را که منجر به اجلاس ریاض گردید و متعاقب آن تصمیم اوپک برای کاهش تولید به میزان ۲ میلیون بشکه در روز و تأثیرات آن تصمیم بر روند افزایش قیمت نفت را مورد ارزیابی قرار دهیم.

برخی از ناظران اقتصادی معتقدند یکی از دلایل اصلی بحران ۷۶ (۹۷) تصمیم دولت پادشاهی عربستان در افزایش تولید نفت به منظور رقابت مخرب با مکزیک بر سر بازار مصرف آمریکا بود. عربستان با ۲۶۱ میلیارد بشکه ذخایر اثبات شده با این مانور توانست نقش تعیین‌کننده‌اش را در دنیا ثابت نماید و جریان سرمایه‌گذاری‌ها و اکتشافات جدید را مختل نماید.

پیامد این حرکت، نازل شدید قیمت و تأثیر جدی آن بر اقتصاد جهانی بود. می‌دانیم که مزد کارگر ماهر و هزینه تولید نفت در آمریکا خیلی بالاست. لذا کاهش شدید قیمت در ایالاتی از آمریکا همانند لوبیزینا و تگزاس که صنعت نفت در آن‌ها فعال است تأثیر بسیار مخرب داشت. به طوری که صنایع نفت و گاز در آن ایالت به رکود کشیده شد و برای جبران آن، اجلاس مهمی به ابتکار صاحبان این صنایع برگزار شد. حتی استانداران و سناتورهای این دو ایالت در اجلاس شرکت کرده و گفتند که با این قیمت‌ها جریان اکتشاف نفت در آن مناطق فلج خواهد شد و خیلی‌ها مشاغل خود را از دست خواهند داد.

از طرف دیگر، جریان سرمایه‌گذاری در دریای خزر نیز به بن‌بست رسید، در حالی که تحقیقات زیادی بر روی آن انجام می‌شد. در دریای شمال نیز به دلیل هزینه بالای تولید روند توسعه متوقف شد و کلاً سرمایه‌گذاری‌های جدید در معرض خطر قرار گرفت. از آنجا که نفت یک انرژی تنه‌شین شونده (Exhaustible) است، لذا اگر نرخ رشد مصرف شتابان باشد و در برابر، آهنگ اکتشافات کند شود یا به صفر برسد، دیگر روی این انرژی در درازمدت نمی‌توان حساب کرد.

از دیگر پیامدهای کاهش قیمت، کسر بودجه‌های عربستان، ایران، امارات و تأثیر آن بر تراز تجاری این کشورها به میزان





□ از دیگر عوامل روانی، معاملات کاغذی (PaperDeal) بود، یعنی معاملاتی که روی کاغذ انجام می‌شود. مثلاً خبرگزاری رویتر یکی از دلایل نفت است، این‌ها یک محموله (Parcel) نفت را می‌خرند، بعد با اقدامات اطلاع‌رسانی و فضا سازی، نفت را گران کرده و بلافاصله آن محموله را می‌فروشند، بدون آن که اساساً نفتی به دست آنها رسیده باشد.

دلایل نفت است، این‌ها یک محموله (Parcel) نفت را می‌خرند، بعد با اقدامات اطلاع‌رسانی و فضا سازی، نفت را گران کرده و بلافاصله آن محموله را می‌فروشند، بدون آن که اساساً نفتی به دست آنها رسیده باشد. بعضی آمارها مبین آن است در شرایطی که مصرف دنیا ۷۵ میلیون بشکه در روز می‌باشد، در معاملات کاغذی حدود ۱۵۰ میلیون بشکه نفت خرید و فروش می‌شود، یعنی دوبرابر مقدار مصرف واقعی که این کارها در بالا رفتن قیمت خیلی مؤثر است.

عامل روانی دیگر در افزایش قیمت به بیش از ۳۰ دلار که تا حدی تلبانی جریان‌هایی بود که تا قبل از اجلاس اوپک در وین (اجلاس ۱۰۹) می‌خواستند قیمت‌ها شتاب غیرمعمول گرفته و سبب ایجاد حساسیت زیاد در دنیای مصرف‌کننده گردد تا از آن برای فشار مؤثر بر اجلاس وین استفاده کنند که تا حدی نیز چنین شد، در واقع آن‌ها می‌خواستند از این طریق کیان اوپک را که به صورت اراده جدیدی در دنیا در برابر نظام نوین جهانی به رهبری آمریکا قد علم می‌کند، درهم بشکنند. لذا آن‌ها تا جایی افزایش قیمت را پذیرفته‌اند که نیاز صنعت نفت و گاز و به‌طور کلی مدیریت آمریکا ایجاد می‌کند که بیشترین حجم تجارت و تولید و مصرف نفت نیز در اختیار آن‌هاست. اما اگر قیمت نفت بیش از حد مورد نیاز آن‌ها بالا رود، لابی اعراب و مسلمین در آمریکا، قوی خواهد شد و در مقابل لابی اسرائیل در آمریکا ضعیف می‌شود و این خواست نظام نوین آمریکایی و همچنین اسرائیل نمی‌باشد.

■ در خصوص افزایش شدید قیمت نفت، برخی از تحلیل‌گران معتقدند از آن‌جا که آمریکا بزرگترین تولیدکننده و مصرف‌کننده جهان است، نقشی تعیین‌کننده در تجارت نفت دارد و در واقع زمانی که قیمت‌ها بالا رفت آمریکا از ذخایر نفتی خود را وارد بازار کرد و با اصطلاح موجودی انبار خود را به قیمت‌های بالا فروخت، ولی برای جایگزینی مجدد ذخایر نفتی خود با فشاری که وارد کرد، قیمت‌ها کاهش یافت.

سوآلی که اکنون وجود دارد این است که مبنای طرح قیمت ۲۲ تا ۲۸ دلار در اجلاس اوپک در وین (اجلاس ۱۰۹) و به‌طور مشخص رقم ۲۵ دلار که وزیر نفت ایران هم از آن حمایت نمود و مورد رضایت اوپک و غرب نیز بود، چیست؟

□ به نظر می‌رسد اگر بخواهیم در زمینه قیمت واقعی نفت بحث بنیادی کنیم، واقعاً فاقد یک تئوری قیمت هستیم. به خصوص برای صنایع تهنشین شونده‌ای مثل نفت که باید به طور مفصل در این باره کار کنیم. اما از این موضوع که بگذریم، ظاهراً قیمت نفت بر اساس عرضه و تقاضا تعیین می‌شود. آمریکا بزرگترین مصرف‌کننده نفت در دنیا است و روزی ۱۵ تا ۱۶ میلیون بشکه مصرف داخلی دارد که ۸ میلیون آن یعنی بیش از پنجاه درصد، از طریق واردات تأمین می‌گردد. بنابراین به لحاظ اقتصادی می‌توانیم بگوییم قیمت مورد علاقه آمریکا از موضع بزرگترین تولیدکننده، یک قیمت اپتیوم را اجاب می‌کند. قیمتی که بر مبنای آن صنعت گاز و نفت داخلی آمریکا رونق داشته باشد. در کنار این موضوع، حساسیت‌های انتخاباتی و سود شرکت‌های بزرگ نفتی مثل هفت‌خواهران نیز در تعیین قیمت خیلی نقش دارد. همچنین تأثیر قیمت نفت بر رونق یا رکود اقتصادی آمریکا نیز از عوامل تعیین‌کننده است. در گذشته مواردی بوده است که آمریکا با قیمت ۲۵ دلار موافقت داشته ولی عربستان خواهان قیمت ۲۰ دلار بوده است که این هم از موضع توجه به صنعت داخلی آمریکا است.

از سوی دیگر آمریکا رهبری جهان مصرف‌کننده را به عهده گرفته است. مثلاً به دلایل سیاسی، هند که یک کشور جهان سوم است، نمی‌تواند با اوپک درگیر شود یا پاکستان که یک کشور غیرمتعهد اسلامی است نمی‌تواند با اوپک درگیر شود، چرا که اوپک مرکب از کشورهای غیرمتعهد و اسلامی و عرب می‌باشد. لذا این وظیفه را آمریکا به عهده می‌گیرد و به‌عنوان رهبر کشورهای مصرف‌کننده از جمله جهان سوم‌ها در برابر اوپک ایفای نقش می‌نماید. به نظر می‌رسد حتی سکوت اروپا در حالی که خود یک مصرف‌کننده قوی است، به دلیل اطلاع آن‌ها از سیاست آمریکا برای اعمال فشار شدید بر اوپک بود و در این حرکت آمریکا سخنگوی اروپا نیز بود. از این جهت می‌بینیم علی‌رغم این که رییس بانک مرکزی آمریکا با ۲۰ سال سابقه در این پست که گفته می‌شود نبض اقتصاد آمریکا در دست اوست، معتقد می‌باشد قیمت نفت تا بشکهای ۳۰ دلار هم قیمت مناسبی است و ضرری به اقتصاد آمریکا نمی‌رساند و نقش رکودی و تورمی هم نخواهد داشت، حتی رشد شتابان اقتصاد آمریکا را باید از طریق افزایش نرخ بهره کاهش داد، اما برخلاف نظر او پافشاری دولت فعلی آمریکا بر روی قیمت ۲۵ دلار و اعمال فشار چه از طریق عوامل اقتصادی و چه به روش اعمال قدرت و اولتیماتوم کلینتون را شاهد هستیم. این امر فراتر از یک منطق اقتصادی است که من فکر می‌کنم عمدتاً از نیازهای آمریکا برای رهبری جهان و تثبیت نظم نوین سرچشمه می‌گیرد.

■ در این‌جا مسأله‌ای مطرح است! به هر حال کشورهای تولیدکننده نفت عمدتاً واردکننده کالاهای کشورهای صنعتی هستند و هر مقدار قیمت نفت افزایش یابد، اثرات خود را به صورت افزایش قیمت کالاهای وارداتی برجا خواهد گذاشت. بنابراین یک بعد قضیه این است که ما در یک تبادل دوطرفه قرار داریم و اقتصاد ما نسبت به قیمت کالاهای وارداتی حساسیت دارد، بعد دیگر مسأله سرمایه‌گذاری‌هایی است که در امر اکتشاف و تولید نفت باید انجام شود که با قیمت پایین برای هیچ کشور یا شرکتی

به صرفه نیست. به نظر می‌رسد در شرایط فعلی قیمت ۲۵ دلار انعکاس نقطه توافق و اتحاد مصرف‌کننده و تولیدکننده با توجه به پارامترهای مذکور باشد و در واقع عینیت خواست همه طرف‌های درگیر برای ایجاد یک تفاهم دوجانبه است و در این صورت نمی‌توانیم این تحول را صرفاً ناشی از یک توطئه بدانیم. کما این که ایران نیز در اجلاس اخیر، علی‌رغم داشتن موضع مخالف در رابطه با افزایش تولید، با قیمت ۲۵ دلار برای هر بشکه موافق بود و وزیر نفت هم به صراحت آن را اعلام داشت.

البته مهندس زنگنه وزیر نفت در مصاحبه مطبوعاتی گفت که قیمت واقعی نفت بیش از این مقدار است ولی برای ما یک قیمت موزون و پایدار مهم‌تر است تا این که با گرفتار شدن به نوسانات نتوانیم آینده را پیش‌بینی کنیم و برنامه‌ریزی نماییم. با معادلاتی که ایشان از جهان سراغ داشت خیلی با احتیاط با آن که اصلاً قیمت مورد نظر خود را نگفت، ولی از لابلای صحبت‌هایش توافق بر روی قیمت ۲۵ دلار را می‌توان نتیجه گرفت. ایشان هم می‌دانند آمریکا بزرگترین مصرف‌کننده و همچنین بزرگترین تولیدکننده است که هم رونق صنعت نفت و گاز برایش اهمیت دارد و هم کارتل‌های نفتی اکثر آمریکا هستند. بر این اساس نباید آمریکا را یک کشور بدانیم چرا که رهبری جهان سوم و رهبری کلیه مصرف‌کننده‌های دنیا را بر عهده گرفته است. ما دیدیم که اروپا، هند، بنگلادش، پاکستان و... سکوت کردند و آمریکا نقش سخنگوی آن‌ها را بازی کرد. در حالی که افزایش قیمت نفت برای همه آن‌ها بسیار مهم بود. بر این اساس، آمریکا صرفاً یک کشور نیست و خودش را یک جهان می‌داند و حتی اگر با فرمول‌های اقتصادی نمی‌توانست قیمت ۲۵ دلار را ثابت کند، از ابزارهای سیاسی و استراتژیک استفاده می‌کرد.

به هر حال باید توجه داشت که جدای از نقش آمریکا، بحث تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان نفت و اتحاد نسبی این دو گروه بر روی قیمت نفت مطرح است. من فکر می‌کنم ۲۵ دلار تبلور این قضیه است.

این سؤال پیش می‌آید که اگر ما به لحاظ اقتصادی تحلیل کنیم قول رییس بانک مرکزی آمریکا یک حاشیه است و مبدأ مختصات نسبی است که می‌گوید تا بشکله‌ای ۳۰ دلار هم اقتصاد آمریکا شکوفایی خواهد داشت. ولی چرا آمریکا آمد و از فرمول عرضه و تقاضا عدول کرد؟ مگر این قیمتی که تا ۳۰ دلار رسید تابع عرضه و تقاضا نبود؟ از طرفی چندین سال قبل هم برای مدتی طولانی قیمت نفت در ۳۵ دلار آن هم با نرخ تورم پایین‌تر و قدرت خرید بیشتر تثبیت شده بود. ولی چرا آمریکا می‌گوید من نمی‌توانم قیمت ۳۰ دلار را تحمل کنم؟ آیا این موضع با منطق عرضه و تقاضا می‌خواند؟ آن هم در شرایطی که رییس بانک مرکزی آمریکا قیمت سی دلار را مطرح می‌کند و هم به‌طور طبیعی در دنیا از طریق عرضه و تقاضا به قیمت ۳۰ دلار رسیده‌اند؟ به نظر من چند عامل بود که آمریکا برای اولین بار در تاریخ اوپک آشکارترین دخالت را انجام داد. به گفته آقای کاظم‌پور اردبیلی، ریچاردسون در طول برگزاری اجلاس با رییس اوپک تماس می‌گرفت و پیگیر قضیه بود. همچنین ریچاردسون قبل از اجلاس با وزیر نفت الجزایر و لیبی ملاقات نمود و آن‌ها را از همراهی با ایران منع کرد و از اتحاد آن‌ها با ایران منع شد که در نتیجه ایران در اوپک تنها ماند. قبل از آن هم کلینتون تهدید کرده بود اگر تولید بالا نرود، ذخیره‌های استراتژیک آمریکا را به بازار عرضه می‌کنیم که حتی در این رابطه مطبوعات عربستان هم در

چرا آمریکا می‌گوید من نمی‌توانم قیمت ۳۰ دلار را تحمل کنم؟ آیا این موضع با منطق عرضه و تقاضا می‌خواند؟ آن هم در شرایطی که رییس بانک مرکزی آمریکا قیمت سی دلار را مطرح می‌کند و به‌طور طبیعی نیز در دنیا از طریق عرضه و تقاضا

برابر سخن کلینتون و واکنش نشان دادند و متأسفانه در این مسأله مهم، مطبوعات ما عکس‌العمل مناسبی نشان ندادند.

یک عامل دیگر، رویکردی است که آمریکا به هند به‌عنوان کشوری با یک میلیارد جمعیت و الگوی صنعتی و دموکراتیک دارد بهبود روابط با هند و جذب آن از جمله اهداف سفر کلینتون به آن کشور و بنگلادش و پاکستان بود. به نظر من، آمریکا نیاز این کشورها را هم در نظر گرفت و علی‌رغم این که قیمت ۳۰ دلار برای اقتصاد داخلی آمریکا مناسب بود ولی با نگاه جدیدی به شبه‌قاره هند از قیمت ۲۵ دلار برای هر بشکه دفاع کرد.

نکته دیگر این که آقای ریچاردسون که گویا قرار است در دور بعدی انتخابات معاون ال‌گور شود، برای این که دموکرات‌ها رأی بیاورند به یک برگ برنده نیاز داشت. یعنی همان‌طور که یکی از افتخارات نیکسون این بود که بازار مصرف چین را به آمریکا نزدیک کرد؛ اکنون رویکرد به هند در کمیسیون خارجی سنای آمریکا به‌عنوان برگ برنده در سیاست خارجی مطرح می‌باشد. البته از جنبه سیاست داخلی نیز به مردم نشان می‌دهند که بر روی قیمت بنزین و حساس هستند. علاوه بر این انگیزه شخصی ریچاردسون برای کسب موفقیت در سفر به خاورمیانه و عربستان را نیز نباید از نظر دور داشت.

اما این نکته را نباید نادیده گرفت که در اجلاس جاکارتا در سال ۹۷ با افزایش تولید (حدود ۲ میلیون بشکه در روز) قیمت‌ها طی مدت کوتاهی به شدت افت کرد، در حالی که در اجلاس اخیر وین و با توجه به در پیش بودن فصل بهار و کاهش طبیعی تقاضا به میزان ۲ میلیون بشکه و با عنایت به تولید خارج از سهمیه و تخلفات بازار در حد یک میلیون بشکه، تصمیم به افزایش تولید، اضافه عرضه‌ای در حد ۵ میلیون بشکه را ایجاد نمود، اما قیمت‌ها در این روند افت شدیدی پیدا نکرد که به نظر می‌رسد ناشی از توافق تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان بود.

به نظر من در تعیین قیمت، علاوه بر بحثی که ایران در اوپک داشت که یک بحث منطقی هم بود زیرا در فصل بهار تقاضا کم خواهد شد، ولی دو عامل نقش بسیار داشت. یکی این که اوپک



در برابر فشار شدید امریکا تا حدی مقاومت کرد و به‌طور کامل زیر بار شرایط امریکا نرفت و افزایش تولید را مشروط و تدریجی نمود، یعنی در اجلاس ۱۰۹ تصمیم گرفتند که قیمت بین ۲۲ تا ۲۸ دلار نوسان کند، اگر از ۲۲ دلار پایین‌تر رفت تولید کم شود و اگر به بالای ۲۸ دلار افزایش پیدا کرد تولید نیز افزایش یابد. می‌توان تجربه جدید اوپک را حرکتی در جهت اپتیموم کردن قیمت نامید (Optimizing the oil Price) گرچه اپتیموم قیمت با ارزش ذاتی نفت تفاوت زیادی دارد.

بر این اساس وقتی دنیای مصرف‌کننده این شرایط اوپک را دید و این که به اجماع تصمیم گرفته شده است که نگذارند نوسان شدید به‌وجود آید به این قیمت تن دادند. می‌گویند طرح سیستم خودکنترلی پیشنهاد ایران بوده است که با درس‌گیری از اجلاس جاکارتا و برای این که قیمت به‌طور فاحش پایین نیاید، سیستم خودکنترلی عرضه و تقاضای اوپک در هر یک از کشورهای جهان

مصرف‌کننده را

با این احتساب، نظریه عرضه و تقاضای خودش می‌شود

به عهده گرفته است
مثلاً به دلایل سیاسی،
هند که یک کشور جهان
سومی است، نمی‌تواند با
اوپک درگیر شود
یا پاکستان که
یک کشور غیرمتعهد اسلامی
است نمی‌تواند با اوپک
درگیر شود،
چرا که اوپک
مرکب از کشورهای
غیرمتعهد و
اسلامی و عرب می‌باشد.
لذا این وظیفه را
امریکا به عهده می‌گیرد و
به‌عنوان رهبر کشورهای
مصرف‌کننده از جمله جهان
سومی‌ها
در برابر اوپک



و مصرف‌کننده برای این که تغییرات بیشتری در قیمت بازار به‌وجود نیاید پول بیشتری می‌دهد و قیمت بالاتری را تحمل می‌کند.

البته در این زمینه هم عرضه و تقاضا کارکرد خودش را داشت. همان‌طور که در بالا گفتیم قیمت در حد ۳۰ دلار هم از نظر اقتصاد آمریکا اپتیوم بود، ولی فشار دولت آمریکا در آشکارترین وجه تأثیرش را گذاشت و اوپک به این تصمیم رسید. با این حال در این تصمیم در اوپک این اجماع وجود داشت که قیمت بین ۲۲ تا ۲۸ دلار نوسان داشته باشد. بنابراین در مناسبات قدرت هم طرف‌های درگیر با هم کشتی گرفتند و به این تعادل رسیدند که دیگر نوسان فاحش مطرح نباشد و از نظر برنامه‌ریزان، نوسانات در دامنه‌ای محدود پذیرفته شد.

یعنی در واقع شما می‌گویید مصرف‌کننده عاقل شده و به قیمت‌های بالاتری می‌پردازد؟

تصمیم اوپک را باید در این عقلانیت دخیل دانست. تصمیم اوپک هم نتیجه و سنتز اجماعی است که بعد از عرضه و تقاضا و بعد از فشارهای استراتژیک و روانی آمریکا به‌دست آمده. بنابراین آمریکا حتی با معاملات کاغذی هم نمی‌تواند قیمت را پایین بیاورد، چرا که اوپک سیستم خودکنترلی برقرار کرده است. به نظر می‌رسد عامل دیگر در جلوگیری از افت شدید قیمت این است که آمریکا در دوران افزایش قیمت، ذخیره‌های استراتژیک خود را وارد بازار کرد و حالا در فصل بهار برای ذخیره‌سازی، نفت می‌خرد. بنابراین خرید نفت از سوی آمریکا تا حدودی جلوی بادکردن نفت و اضافه عرضه را می‌گیرد و نمی‌گذارد که قیمت‌ها خیلی افت کند.

ولی من اعتقاد دارم تقاضای واقعی وجود دارد که قیمت نفت افت شدید پیدا نمی‌کند و چندان به اعلام موضع و سیاست خودکنترلی اوپک مربوط نیست. یک طرف این تقاضای واقعی آمریکا است و یک طرف آن خروج اقتصاد جهانی از رکود است. بر این اساس، مناسبات جهانی در شرایط کنونی نمی‌آید بر سر قیمت نفت دعوا کند، بلکه می‌گوید تحرکی را که در اقتصاد جهانی شروع شده است باید ادامه دهیم و منافع این کار بیشتر از کاهش قیمت می‌باشد.

این موضوع را کمی باز کنید.

منظور من این است که در شرایط کنونی تقاضای واقعی برای نفت، عامل تعیین‌کننده وضعیت کنونی است.

آیا ذخیره‌سازی استراتژیک نفت آن هم با این ترفند که در دوران بالا بودن قیمت، ذخیره‌ها را بفروشد و حالا فشار بیاورد که قیمت را پایین نگه‌دارد، از دیدگاه شما عرضه و تقاضای واقعی است؟

با فرضیه شما اگر مصرف واقعی وجود نداشته باشد، بعد از مدتی ما دوباره باید دچار کاهش شدید قیمت بشویم، چون قدرت ذخیره‌سازی آمریکا در بعضی مقاطع بالاست در این صورت چگونه می‌توان از آینده بازار نفت مطمئن بود و این که اوپک بتواند مقاومت کند؟

البته عامل دیگری که در متعادل کردن قیمت اخیر نقش داشت این بود که اجلاس وین ناظران بسیاری داشت. یعنی مطبوعات کشورهای تولیدکننده از جمله عربستان و کشورهای

دیگر و ناظران سیاسی، اقدام آمریکا را بی‌منطق خواندند. همچنین موفقیت وزرای نفت در بین مردمشان و تجربه جاکارتا از عوامل مؤثر در متعادل نگه‌داشتن قیمت فعلی است.

نکته دیگر این بود که مدیریت وزیر نفت و نماینده ایران در اوپک در

ارتباط با بحران ۷۶ (۹۷) و تصمیمات اجلاس جاکارتا در بالابردن تولید توسط بالاترین مسئولین به نقد کشیده شده بودند و با توجه به فضای مجلس ششم و این که بحث نفت تا حدی ملی و عمومی شده و در مطبوعات آمده است و مدیران نفت زیر ذربین هستند، حداکثر دقت را کردند تا منافع ایران حفظ گردد و موفق شدند تأثیر زیادی بر روی تصمیمات اوپک بگذارند. از جمله همین که اعتراض کردند و از جلسه بیرون آمدند. با توجه به هویتی که آقای خاتمی در منطقه و جهان پیدا کرده است اگر قیمت نفت افت شدید پیدا می‌کرد، نتیجه طبیعی آن رهبری ایران و خاتمی بود که این برای آمریکا قابل تحمل نیست.

در امتداد بحث شما می‌شود نتیجه گرفت که اگر در آینده قیمت نفت کاهش فاحشی پیدا نکند، در واقع تصمیم ایران به مخالفت با افزایش تولید یک تصمیم غیرکارشناسی بوده است، یعنی واقعاً تقاضای مؤثری وجود داشته است که این افزایش تولید را جذب کند. از صحبت شما این‌طور استنباط می‌شود که دلایل عدم کاهش فاحش قیمت مربوط به تصمیمات سیاسی و مقطعی آمریکاست، در واقع آمریکا در بده بستن‌هایی که با کشورهای طرف خود دارد و با توجه به مسأله انتخابات آمریکا، می‌خواهد این موج را از سر بگذراند و قیمت افت شدید پیدا نکند تا آن مسایل سیاسی حل شود و بعد به صورت طبیعی افت شدید قیمت حاصل گردد. به همین دلیل به صورت مؤثر وارد بازار شده است و افزایش عرضه را جذب می‌کند، اما به محض این‌که دست بردارد، اثرات آنی و فوری بر روی کاهش قیمت هویدا می‌گردد. یعنی در مقطع فعلی دلایل سیاسی به مسایل اقتصادی می‌چربد.

ولی یک نکته را به نظر من باید قبول کرد که قیمت ۲۵ دلار چندان هم تاکتیکی نیست. همان‌طور که گفته شد توسعه منابع نفت و گاز خزر با قیمت زیر ۲۲ دلار منفعت زیادی ندارد و توسعه خزر، یک خواست استراتژیک آمریکاست. در کنار این عامل، سیستم خودکنترلی اوپک و نیاز صنعت نفت و گاز آمریکا به قیمت‌های متعادل و ترجیح‌پذیری سرمایه‌گذاری برای اکتشافات جدید که تضمین‌کننده نفت به‌عنوان یک انرژی قابل رقابت می‌باشد و این که درآمد کشورهای تولیدکننده در حدی باشد که کالا وارد کنند و آهنگ رونق غرب ادامه داشته باشد، این مجموعه عوامل مؤثر است و ما نباید نگران باشیم که قیمت زیر ۲۲ دلار برود. با این سیستم خودکنترلی که اوپک در آن به اجماع رسید افت شدید چندان هم امکان‌پذیر نیست.

در مورد توسعه خزر، کارشناسان عدد ۱۵ تا ۱۷ دلار را مطرح کرده‌اند. حال آن که شما روی ۲۲ دلار تکیه کردید.

من در نشریات جدید نفتی رقم ۲۲ دلار را دیده‌ام و با کمتر از ۲۲ دلار هم توسعه میادین نفتی امکان ندارد. روس‌ها قبلاً در میدان شاه دنیز چندین بار حفاری کرده بودند، ولی به علت استاندارد نبودن لایه‌های زمین‌شناسی و مناسب نبودن تکنولوژی و عمق زیاد مخازن به جایی نرسیدند و عملیات را متوقف کردند. ولی حالا به‌جای نفت، در عمق ۶ هزار و پانصدمتری به گاز رسیده‌اند و نه نفت. ملاحظه می‌شود هزینه اکتشافات و توسعه آن

هم در آب‌های خزر که به دریای آزاد راه ندارد بالا می‌باشد. ارقام جدید حداقل برای توسعه میدان نفتی روی ۲۲ دلار دور می‌زند.

■ اکنون بحث ما برمی‌گردد به موضع ایران در اوپک (اجلاس ۱۰۹) با توجه به این که ایران کلاً با افزایش تولید مخالفت کرد و حتی اجلاس را ترک نمود. در ابتدا نیز در اوپک بلوک ونزوئلا، عربستان و امارات خواهان افزایش تولید و بلوک ایران و الجزایر و لیبی هم مخالف افزایش یکباره تولید بودند.

□ اگر از اول پیشنهاد افزایش مرحله‌ای و تدریجی تولید را مطرح می‌کردند و عربستان را هم از دست نمی‌دادند، شاید راه‌حل مناسب‌تری بود. به نظر من اشتباه ما در این بود که پس از مدت‌ها ایران و عربستان یک رویکرد مثبت دوجانبه به هم داشتند، وزیر دفاع ایران به عربستان دعوت شد و مواضع عربستان بر سر سه جزیره ایرانی خیلی متعادل و نسبت به اسرائیل رادیکال شده بود، ولی ایران برای این که جلوی آمریکا بایستد، با الجزایر و لیبی ظاهراً متحد شد که گروه جدیدی را در اوپک تشکیل دهد.

اما آنچه در صحنه عمل اتفاق افتاد، تنها ماندن ایران و عدم امضای بیانیه توسط ایران بود. بعد هم تغییر رویه یکصد و هشتاد درجه‌ای و اعلام این که سهم خودمان را در افزایش مذکور حفظ خواهیم کرد.

□ البته ایران قبلاً پیش‌بینی می‌کرد که قیمت ۳۰ دلار پایدار نیست و از سخنان وزیر هم این مطلب برمی‌آمد. حتی آقای کاظم‌پور در مطبوعات قیمت ۲۱ دلار را اعلام کرد بعد هم که اعتراض شد گفت این نظر اوپک است. ولی این که چه عواملی آن نحوه برخورد را باعث شد، فکر می‌کنم یکی مجلس ششم بود و یکی موقعیت مدیریت نفت که در بحران ۷۶ (۹۷) زیر سؤال رفته بود. دیگر این که واقعاً نگران بودند اگر بحران ۷۶ تکرار شود، به هر حال ایران اتمام حجت خود را به دنیا کرده باشد و به منطقه و به مردم ایران بگوید که ما موضع‌گیری کردیم، ولی زور ما نرسید. ولی به نظر من به این نکته آگاه بودند که زورشان نمی‌رسد و تیغشان برنده نیست. بنابراین اگر از اول پیشنهاد افزایش مرحله‌ای و تدریجی تولید را مطرح می‌کردند و عربستان را هم از دست نمی‌دادند، شاید راه‌حل مناسب‌تری بود. به نظر من اشتباه ما در این بود که پس از مدت‌ها ایران و عربستان یک رویکرد مثبت دوجانبه به هم داشتند، وزیر دفاع ایران به عربستان دعوت شد و مواضع عربستان بر سر سه جزیره ایرانی خیلی متعادل و نسبت به اسرائیل رادیکال شده بود، ولی ایران برای این که جلوی آمریکا بایستد، با الجزایر و لیبی ظاهراً متحد شد که گروه جدیدی را در اوپک تشکیل دهد. به نظر می‌رسد اگر این گروه را تشکیل نمی‌دادند بهتر بود، زیرا اولاً ایران با تشکیل گروه نقش داور خود را از دست داد و باصطلاح یک طرف دعوا قرار گرفت و در ثانی باید پیش‌بینی می‌کرد که لیبی به دلایل محذورهایی که دارد یعنی

گرفتن سه عامل مهم امکان‌پذیر است. نکته اول آن که بحث تئوری قیمت‌ها باید با توجه به ارزش ذاتی نفت و این که نفت یک منبع تمام‌شونده است، صورت بگیرد. نکته دوم، لحاظ نمودن نرخ تورم جهانی در قیمت نفت است و نکته سوم در نظر گرفتن تأثیر نوسان ارزش دلار در تعیین قیمت نفت و قدرت خرید ما. بر این اساس اعتقاد من بر این است که ملی شدن نفت در شرایط کنونی چیزی جز دست‌یابی به ارزش ذاتی نفت و لحاظ نمودن آن در قیمت‌ها نیست.

تحریم‌هایی که از جانب آمریکا اعمال می‌شود و محاکمه‌ای که در ارتباط با قضیه لاکربی در هلند جریان دارد، آمریکا اهرم‌هایی برای فشار بر روی آن کشور دارد و همچنین الجزایر به خاطر ترورهای داخلی که به نظر می‌رسد از ضداطلاعات ارتش فرانسه و جریانات غربی منشأ می‌گیرد و بازپرداخت وام‌ها تحت فشار قرار می‌گیرد، لذا این گروه، گروه پایداری نبود.

به هر حال با عنایت به این مسایل نباید گروه را تشکیل می‌دادند، اما باید روی این منطق اقتصادی‌شان که تولید نباید در فصل بهار بالا رود، بلکه حالا که زیر فشار قرار داریم مرحله مرحله تولید را افزایش دهیم و براساس نتایج بازار تصمیم بگیریم، پافشاری می‌کردند. در نهایت هم سیستم خودکنترلی بین ۲۲ تا ۲۸ دلار را برقرار می‌کردند. در این حالت رهبری ایران در اوپک قوی‌تر می‌شد، به نزدیکی با عربستان هم لطمه نمی‌خورد، جهان مصرف‌کننده هم از ایران وحشت نمی‌کرد و ایران نقش داوری خسود را در اوپک از دست نمی‌داد و در نهایت هم تنها نمی‌ماند. اما در عمل، هم عربستان را از دست داد و هم گروه جدید را! منتها من فکر می‌کنم معادلات سیاسی داخلی هم مؤثر بود. مثلاً آقای هاشمی در خطبه نماز جمعه، سیاست ترک اجلاس اوپک توسط ایران به عنوان اعتراض را ستود. شاید آقای هاشمی از آنجایی که مایل است جمهوریخواهان در آمریکا روی کار بیایند و ریچاردسون دموکرات برگ برنده‌ای نداشته باشد، این‌جا خواهان افزایش قیمت بود و کارهایی که ایران کرد به واقع در برابر ریچاردسون بود. قبلاً هم جریانی در اطلاعات مایل بود که بوش در آمریکا حاکم شود و جمهوریخواهان آمریکا بیایند که البته در آن روز کلینتون رییس‌جمهور شد. به نظر می‌آید تصمیم ایران جنبه‌های سیاسی داخلی هم داشته است.

■ به نظر شما محرك اصلي ریچاردسون مسأله انتخابات ریاست جمهوری آمریکاست یا عوامل دیگر نقش اصلي را دارند؟
 به نظر من فعالیت ریچاردسون بیش از آن‌که جنبه داخلی داشته باشد، جنبه خارجی دارد. منتها محور همان انتخابات آمریکاست. همان‌طور که قبلاً گفتم رویکرد به هند، پاکستان، بنگلادش و... و جذب بازار آن‌ها از مسایل مهم سیاست خارجی آمریکاست که ضمناً برگ برنده‌ای برای جلب آرای مردم آمریکا نیز می‌باشد. به علاوه از آنجایی که دموکرات‌ها به صهیونیست‌ها نزدیک هستند، به هر حال تلاششان بر این است که لابی اعراب و مسلمین در آمریکا قوی نشوند و فعالیت ریچاردسون برای کاهش قیمت نفت از این منظر، منافع صهیونیسم را تأمین می‌نماید. لذا آرای یهودیان را هم در انتخابات جلب خواهد کرد.

■ ولی با توجه به روند هم‌گرایی حاکم بر اوپک و افزایش اقتدار آن در صحنه جهانی، به نظر می‌آید اولویت اصلي فشارهای آمریکا، تضعیف کیان و اقتدار این قدرت رو به رشد در برابر نظام نوین جهانی بوده است. با این تحلیل متذکر شدیم که ایجاد هرگونه گروه‌بندی داخلی که منجر به تضعیف اوپک گردد، سیاست صحیحی نیست.

می‌تواند در یک راستا باشد. وقتی سیاست دموکرات‌ها تضعیف اقتدار اوپک است، این اقتدار، هم وجه سیاسی دارد و هم اقتصادی. البته در خاتمه مطالب خود لازم است یادآوری کنم که بحث کارشناسی ما در رابطه با تعیین قیمت نفت و میزان تولید با توجه به محذورات بین‌المللی و داخلی می‌باشد و با آن بحث بنیادی در زمینه نفت مرزبندی دارد، چرا که تعیین قیمت نفت با در نظر



کشمکش دو جناح آمریکا بر سر رابطه رسمی با ایران

ویکتور شل هوب

به‌دنبال پیروزی چشمگیر اصلاح‌طلبان در انتخابات مجلس، برخی محافل سیاسی در واشنگتن به احتمال گفت‌وگویی رسمی آمریکا و ایران اشاره کردند. این جریان معتقد است که (احتمالاً) رییس‌جمهور خاتمی با توجه به وضعیت جدید مجلس ایران و پایگاه مردمی، می‌تواند در راستای خط مشی مذاکره با آمریکا گام بردارد. برخی اطلاعات به نقل از منابع ایرانی حاکی از آن است که شورای عالی امنیت ملی ایران شش هفته قبل (اواخر دی‌ماه ۱۳۷۸) به اتفاق آرا تجدید روابط با ایالات متحده را تصویب کرد. با این حال دولتمردان آمریکایی در تجدید روابط با ایران وحدت عقیده ندارند و بطور مشخص دو نظریه کاملاً متفاوت رو در روی هم صف‌آرایی کرده‌اند که یکی از تجدید روابط با ایران استقبال می‌کند و دیگری نسبت به این تحول ابراز نگرانی می‌نماید.

صاحب‌نظران جریان نخست بر این اعتقادند که هر چند نیروهای اصلاح‌طلب در ایران ضرورتاً با ایالات متحده احساس دوستی و نزدیکی نمی‌کنند، اما جا دارد که با لغو برخی تحریم‌ها، موقعیت آنان را تثبیت نمود، چرا که پیروزی آن‌ها به سود آمریکا می‌باشد. این جریان نتایج انتخابات را نشانه یک نوع تحول هر چند کند، ولی بنیادی در جامعه ایران می‌دانند که کم‌رنگ‌کننده رویکرد قبلی ایرانیان نسبت به آمریکا است که نشان می‌دهد علی‌رغم تاجرگرایی رژیم ایران در سال‌های گذشته، می‌تواند در شرایط جدید خود را با نظام جدید بین‌المللی هم‌سو کند. حتی برخی از صاحب‌نظران بر این اعتقادند که تحولات جدید در ایران صرفاً خواست جناح اصلاح‌طلب نبوده و شخص رهبر انقلاب نیز چنین روندی را در موافقت با خط مشی رییس‌جمهور خاتمی مدنظر دارد، منتها بدون آن که به اصول اساسی جمهوری اسلامی خدشه‌ای وارد آید. چرا که در صورت نبودن این توافق اساساً شکل‌گیری این تحولات و روی کارآمدن دولت خاتمی امکان‌پذیر نبوده است.

جریان مخالف تجدیدنظر در رابطه با ایران که از محافظه‌کاران تندروی آمریکایی و هواداران اسرائیل هستند، در عقاید پیشین خود نسبت به ایران ثابت قدم بوده و تحولات اخیر ایران را صرفاً یک تحول داخلی می‌دانند که در سیاست خارجی ایران نقشی را ایفا نخواهد کرد. صاحب‌نظران این جریان بحث رشد خط مشی میان‌رویی در ایران امروز را یک ساده‌اندیشی تلقی می‌کنند و بر این اعتقادند که میان‌روها در ایران تنها به یک دموکراسی عملی و اصلاح نظام از درون توجه دارند و حتی اگر توسعه سیاسی منجر به این شود که رجال مذهبی از قدرت کنار بروند، بدان معنا نخواهد بود که تهدید بین‌المللی این کشور تخفیف پیدا کند و حتی ممکن است در یک روند جدید، منافع ایالات متحده را مورد تهدید قرار دهد. بر این اساس زمان لغو تحریم‌ها هنوز فرا نرسیده است و مادامی که ایران مواضع عملی خود را نسبت به تروریسم، سلاح‌های گشتار جمعی و روند صلح خاورمیانه تصحیح نکند، نباید به تجدید رابطه با ایران اندیشید. محافظه‌کاران تندروی آمریکایی بر این اعتقادند که دولت آمریکا باید در قبال درخواست‌های مالی ایران از بانک جهانی به شدت ایستادگی کند. این جریان که گروه فشار اسرائیلی نام گرفته است در سال ۱۹۹۳ نیز (هم‌زمان با ریاست جمهوری رفسنجانی) روند اعطای وام به ایران را متوقف ساخت، با این تلقی که ایران یک تهدید امنیتی برای ایالات متحده به‌شمار می‌رود. این که در آینده کدام یک از این دو جناح آمریکایی غلبه خواهند کرد، بسته به عواملی است که هنوز در بوته آزمایش بسر می‌برند.

به نقل از الخلیج، فوریه ۲۰۰۰



از همه کس و همه با باید آموخت از همه کس و همه با باید آموخت از همه کس و همه با باید آموخت از همه کس و همه با باید آموخت از همه کس و همه با باید آموخت از همه کس و همه با باید آموخت

پاستور: شرافت و عظمت واقعی متعلق به کسانی است که بیشتر به بشر خدمت کرده و رنج‌های موجود بی‌چاره را کمتر ساخته باشند.

اقبال لاهوری: بر خود نظر گشا، ز تھی دامنی مرنج در سینه تو ماه تمامی نهاده‌اند

کارلایل: هر اقدام بزرگ در ابتدا عملی به نظر نمی‌رسد.

فرانکلین: دشمنان را دوست بدارید زیرا به آسانی عیب‌های شما را بک می‌شمارند.

سمیرون: حفظ حقوق مردم بالاترین و عالی‌ترین قانون است.

ولتر: شما می‌توانید گلی را در زیر پای خود لگدمال کنید ولی محال است بتوانید عطر آن را در فضا محو کنید.

دکارت: کسانی که آهسته می‌روند اگر همواره از راه راست قدم زنند از آن که می‌شتابند و بیراهه می‌روند بسی بیشتر خواهند رفت.

مونتسکیو: آبادی بک کشور از روی نسبت آزدیش سنجیده می‌شود نه از روی حاصلخیزیش.

گاندي: رنجی که واقعاً شجاعانه تحمل شود، حتی دل سنگ را نرم می‌سازد.

مونتسکیو: گاهی سکوت بیش از تمام حرف‌ها مقصود را بیان می‌کند.

برتولت برشت: آن کس که حقیقت را نمی‌داند بی‌شعور است و آن که حقیقت را می‌فهمد ولی باور ندارد تبهکار است.

شیخ محمد خیابانی: ظلم را پذیرفتن خود بک نوع خیانت است.

غزالی: از مردم طماع راستی مجوی و از بی‌اصل وفا مخواه.

افلاطون: در دنیا دو نیرو هست شمشیر و تدبیر، بیشتر اوقات شمشیر مغلوب تدبیر شده است.

ژان ژاک روسو: سعادت‌مند کسی است که در مصائب خود را نیازد.

لاروشفوکو: حسد ورزیدن، علامت بارز بی‌لیاقتی است.

گوته: فتح و پیشرفت ملک بلامنازع کسانی است که دارای استقامت و ثبات قدم باشند.

سقراط: مردم ترسو در و دیوار را دشمن خود دانسته، از همه چیز و همه کس بیمناکند.

بوفون: نبوغ، چیزی غیر از داشتن شکیبایی فوق‌العاده نیست.

ناصر خسرو: تا نبیند رنج و سختی مرد کی گردد تمام تا نیاید باد و باران گل کجا بویا شود

ژان پل سارتر: دروغ بدترین وسیله برای صیانت ذات و ادامه حیات است.

نیچه: باید بکشیم آنچه هستیم، بشویم.

سمیرون: برای آن که ما از بندگی دیگران آزاد گردیم باید همه بنده قانون باشیم.





زمزمه ای به نام شعر

خبر می‌رسد

آن زمان که غرق می‌شویم
در جذبه‌های چسبناک
آن‌گاه که دست و پا می‌زنیم
در تور روزمرگی‌ها، بر خاک...
آن‌گاه که باز می‌کنیم حساب
در بانگ تکرارها
وقتی رها می‌کنیم عنان
در شیب دشوارها
وقتی که در پیچ و خم تلاش
گره نظم را کور می‌کنیم
و بر قیل و قال‌های پوچ
دل را بی‌جهت شور می‌کنیم
آن‌گاه خبر می‌رسد...
که کاروان دوباره به راه افتاده است
رفیقان باوفا
یکی یکی سوار می‌شوند
اسبان نیز تک سفید
دوباره می‌دوند
ما
یک بار دیگر حضور را باخته‌ایم
و آن آرزوی دور و دراز وصل
از ما دور می‌شود
دریغ!

۷۹/۱/۸ هـ. کهنشان

برای آزادی

من هرگز علاقه‌ای به سرودن
شعر نداشتم
اما در اسارت چه می‌توانم بکنم؟
این روزهای طولانی را به سرودن

شعر بپردازم
خواندن اشعار ممکن است در انتظار
برای آزادی کمک کند

جسم تو در زندان
اما روح هرگز
بهترین کار برای پیروزی
این است که روح
پرواز کند و اوج گیرد
در زندان، زندانیان قدیمی به زندانیان
جدیدش خوش آمد می‌گویند
بالای سر ما ابرهای سفید
به دنبال ابرهای سیاه
روانند
در آسمان ابرهای سفید و
سیاه به راه خود رفته‌اند
روی زمین مرد آزاد باید در زندان بماند
دهان گرسنه مانند یک هیولای شریر
باز می‌شود

هر شب به قوزکی زندانی کند می‌زنند
آرواره‌های آن ساق راست بدبخت را
می‌گیرند
فقط پای چپ می‌تواند خم و دراز شود

بدون سردی و تیرگی زمستان
گرمی و شکوه بهار مجو نخواهد بود
بدبختی مرا صبور و پولادین
و از همیشه مصمم‌تر نموده

هوشی مین - ترجمه: منوچهر بصیر



از مجموعه اشعار زندان – در زندان ناسیونالیست‌های چینی در ۱۹۴۲